اطلاعات هفتگی
شماره ۳۳۶۷
چهارشنبه ۳ بهمن ۱۳۸۶
بها ۲۵۰۰ ریال

گفتگو با مرد
خاطرات طلایی

نمایشگاه اتومبیل های
شیطانی

نکات ناگفته برف
در شهرستانها

از زبان قوی ترین
مردان ایران

انسان مجازی
طراحی می شود

توصیه های طلایی
برای خوب زیستن

گزارشی از تازه های
جهان علم

چطور انسان
دیگری شدم

راه حل شکست
اضطراب

تهران برفی از نگاه دوربین

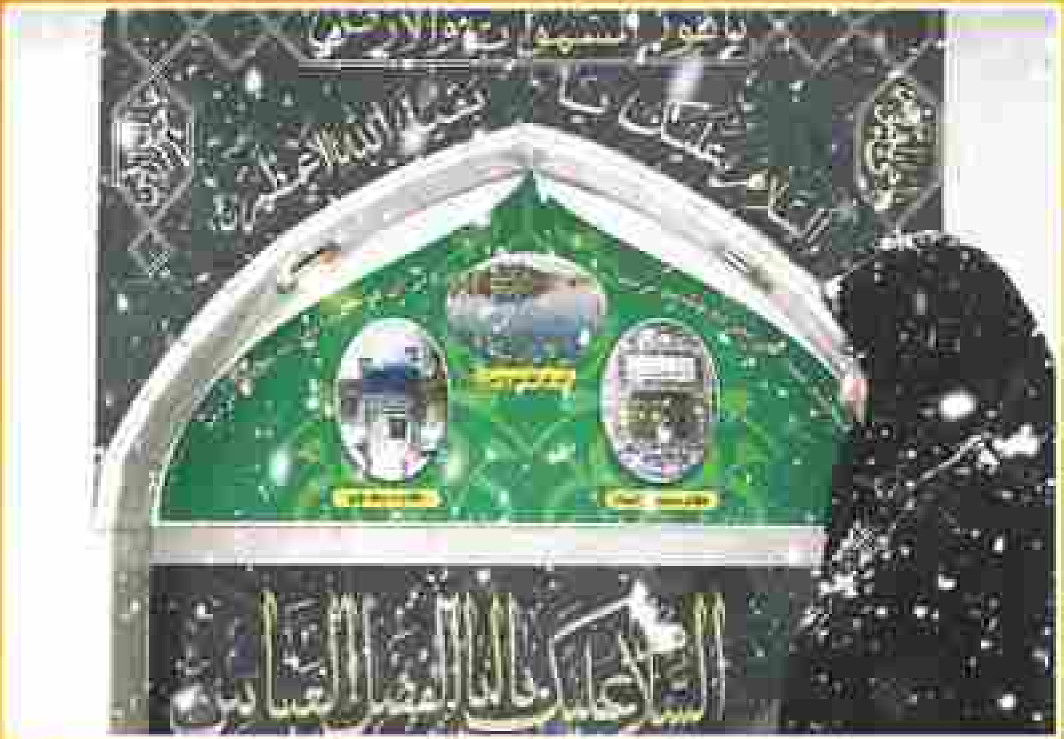
السلام علیک یا ابا الفضل العباس

از سایت فارس
عکاس: حسین شاطری

بسم الله الرحمن الرحیم

یاد و یادواره

شهادت آیت‌الله حاج شیخ حسین غفاری

در هفتم دی ماه سال ۱۳۵۳ هجری شمسی، آیت‌الله حاج شیخ حسین غفاری آذرشهری در زندان رژیم خودکامه پهلوی به دست شکنجه‌گران ساواک به شهادت رسید. او بعد از کودتای ۲۸ مرداد، مجله‌ای هفتگی به نام «الدین والحیات» منتشر کرد. این مجله بعد از مدتی توقیف شد و آیت‌الله غفاری تحریر کتابهایش را شروع کرد و از سال ۱۳۴۱ شمسی با ایراد سخنرانی‌های سیاسی به افشای مفاسد رژیم پهلوی پرداخت. او در شب دوازدهم محرم الحرام سال ۱۳۴۲ شمسی، هنگامی که از مراسم سخنرانی بازمی گشت، دستگیر و زندانی شد و پس از شکنجه‌های بسیار در حالی که جسمش متلاشی شده بود به شهادت رسید.

شهادت آیت‌الله نجفی

در چهارم دی ماه سال ۱۳۰۶ هجری شمسی، عالم مجاهد آیت‌الله حاج آقا نورالله نجفی اصفهانی با دسیسه رضاخان به قتل رسید و به صف شهیدان راه خدا پیوست. آیت الله نجفی اصفهانی در نهضت مشروطیت نقش فعالی داشت و در کنار بزرگانی چون آیت الله مدرس رهبری مردم اصفهان را به عهده داشت.

حماسه مردم آمل در سال ۱۳۶۰

ساعت یازده شب ششم بهمن ماه سال ۱۳۶۰ مشتی از مزدوران بدون اونیفورم آمریکا، به شهر آمل حمله کردند و سپاه و بسیج و دادگاه انقلاب آن شهر را هدف قرار دادند. مردم با شنیدن صدای چند گلوله که در شهر پیچیده بود برای مقابله از خانه‌ها بیرون ریختند. نبرد تا صبح ادامه داشت. صبح وقتی فضای شهر روشن شد، نتیجه این نبرد آن بود که مهاجمین در کنار شهر به یک باغ پناه برده بودند و مردم که چندین ساعت وجب به وجب جنگیده و دشمن را وادار به عقب‌نشینی کرده بودند، پیروز و سرفراز باغ را در محاصره خود داشتند. مردم آمل با این نبرد نام خود را به عنوان مردمی قهرمان در تاریخ انقلاب اسلامی به ثبت رساندند.

درگذشت مجتبی مینوی

در ششم بهمن ماه سال ۱۳۵۵ هجری شمسی، مجتبی مینوی محقق، ادیب و استاد دانشگاه بدرود حیات گفت. مرحوم مینوی متون زیادی را از آثار قدیم تصحیح کرده است. او کتابخانه نفیس و ارزشمند خود را به بنیاد شاهنامه اهدا کرد. این بنیاد، هم‌اکنون بخشی از سازمان مطالعات و تحقیقات فرهنگی است.

امضاء قرارداد ننگین کمپ دیوید

در ۲۶ ژانویه سال ۱۹۷۸ میلادی با دخالتهای آمریکا و انگلستان، انورسادات و مناخم بگین قراردارد ننگین کمپ دیوید را امضا کردند. در این قرارداد قید شده بود که رژیم اشغالگر قدس اراضی اشغالی شبه جزیره سینا را در سه مرحله به مصر واگذار کند و در مقابل مصر نیز موجودیت رژیم صهیونیستی را به رسمیت بشناسد!

کشف میکروب بیماری جُذام

در ۲۵ ژانویه سال ۱۸۷۱ میلادی، میکروب بیماری جُذام را هانزن پزشک و محقق آلمانی کشف کرد. این بیماری پوستی به صورت دانه‌هایی خشن در پوست و غشای مخاطی حلق، بینی و چشم ایجاده می‌شود. عامل مولد این بیماری در سلسله اعصاب نیز انباشته می‌شود و سبب از بین رفتن بخش عمده‌ای از حس می‌شود. این بیماری بیشتر در مناطق حاره بروز می کند. اما مردم دیگر نقاط جهان نیز از خطر ابتلا به آن مصون نیستند.

تغییر قبله مسلمین

هفتم بهمن ماه مصادف است با هجدهم محرم و سالروز تغییر قبله.

همانطور که می‌دانید تا قبل از تعیین مسجدالحرام و خانه کعبه به عنوان قبله مسلمانان، پیامبر و صحابه بزرگوار آن حضرت به سمت بیت‌المقدس به عنوان اولین قبله مسلمین نماز می گذاردند و این موضوع مسلمانان را ناراحت می‌داشت که چرا باید به همان سمت و سویی نماز بگذارند که قبله قوم یهود هم در آن قرار دارد. به همین خاطر بر پیامبر وحی آمد که مسلمانان از این پس نماز را به سمت کعبه اقامه کنند. گویند که پیامبر در حین نماز بود که وحی بر او نازل شد و لذا در همان لحظه از مسجدالاقصی به سمت مسجدالحرام ایستاد. در مدینه مسجدی وجود دارد که دارای دو قبله است و به آن «ذوالقبلتین» می گویند. پس از آن روز و تا به حال مسلمانان رو به سوی مکه آورده و به سمت مسجدالحرام می‌ایستند.

رمز خلقت دلیل بر نارسایی فکر بشر است و گرنه، رمزی در کار نیست

● محمد حجازی

در این شماره می خوانید:

یاد و یادواره ---- ۳
یادداشت هفته ---- ۴
تفسیر سیاسی ---- ۶
سه گانه ---- ۸
یک هفته چند نگاه ---- ۹
گزارش شهرستان ---- ۱۰
رفتارها و واکنش‌ها ---- ۱۲
داستان زندگی ---- ۱۴
سندی بر حقانیت مذهب تشیع ---- ۱۶
خاطرات یک روزنامه‌فروش ---- ۱۷
گزارش خارجی ---- ۱۸
مشاور خانواده ---- ۲۰
خاطرات کلانتر ---- ۲۲
رایانه ---- ۲۳
درس زندگی ---- ۲۴
پرسش و پاسخ ویژه ---- ۲۵
گزارش از موزه اتومبیل ---- ۲۶
ماجراهای خواستگاری ---- ۲۸
در پیچ و خم دادگاه ---- ۲۹
مسابقه بزرگ داستان نویسی ---- ۳۰
باریکتر از مو ---- ۳۲
اطلاعات مفتکی ---- ۳۳
از گوشه و کنار جهان ---- ۳۴
توصیه‌های طلایی – نوشته‌های ناب ---- ۳۶
یک هفته حادثه ---- ۳۷
داستان بلند ایرانی ---- ۳۸
به مناسبت سالروز شهادت فداییان اسلام ---- ۴۰
تماشاگه راز ---- ۴۲
از ناکجا ---- ۴۴
عکسها و حرفها ---- ۴۵
جدول تونویسی ---- ۴۷
جدول متقاطع ---- ۴۸
باهوش خود کلنجار بروید ---- ۴۹
جنگ هنر ---- ۵۰
داستانهای آلفرد هیچکاک ---- ۵۴
نکته‌های طنزآمیز ---- ۵۵
از نگاه دوربین ---- ۵۶
ورزشی ---- ۵۷
در حلقه رندان ---- ۶۲
هفته بعد شما ---- ۶۳
از دریچه علم ---- ۶۴
پیامهای رایگان ---- ۶۵
نقاشی‌های شما ---- ۶۶

صاحب امتیاز:
شرکت ایرانچاپ (موسسه اطلاعات)
مدیر مسوول و سردبیر:
فتح الله جوادی
معاون سردبیر: سید احمد شهابی
معاون فنی: محمود صفادار
ناظر چاپ: کریم ملکی
صفحه آرا: محمدجعفر صباغی خسروی
زهرا کوچکی
حروف نگار: اسماعیل غلامی
نشانی: تهران – بلوار میرداماد – خیابان نفت جنوبی – موسسه اطلاعات – اطلاعات هفتگی
کدپستی: ۱۵۴۹۹۵۳۱۱۱
تلفن: ۲۹۹۹۳۴۰۴ – ۲۲۲۲۶۲۲۶
نمابر(فکس): ۲۲۲۷۱۸۱۳
Email: haftegi@ettelaat.com
تلفن آگهی های مجله اطلاعات هفتگی: ۲۲۲۲۳۵۰۷
چاپ از: ایرانچاپ
چاپخانه موسسه اطلاعات – تلفن:۲۹۹۹۹
شماره ۳۳۱۲ – چهارشنبه ۳ بهمن ۱۳۸۶
۱۴ محرم ۱۴۲۹ ۲۳ ژانویه ۲۰۰۸

هرگونه استفاده از مطالب مجله جهت فیلمنامه سینما، تلویزیون و تئاتر و یا چاپ در کتاب منوط به کسب اجازه کتبی است.
مقالات ارسالی پس داده نمی شود.
مجله در ویرایش مطالب آزاد است.

عکس روی جلد: کفشهای صورتی – عکاس: نیما اُجانی

یاد داشت هفته

محمد امین جوادی

از چشم فاطمه...

هفته گذشته موسسه اطلاعات میزبان عروس امام بود. خانم دکتر فاطمه طباطبایی همسر گرامی مرحوم حاج احمد آقا خمینی بیش از دو ساعت از موسسه بازدید کرد و ناهار را نیز میهمان موسسه بود.

با فرا رسیدن بهمن ماه که یادآور روزهای پرجوش و خروش و جاودانه تاریخ انقلاب است، فرصت را مغتنم می‌شمارم و یادداشت این هفته را با یاد امام(ره) زینت می‌دهم.

***

نشسته بودیم در سالن پذیرایی موسسه و صحبت گل انداخته بود. حجةالاسلام دعایی آداب میزبانی را کامل به جا آورده بود. همواره احترام خاصی برای امام و اعضای خانواده قائل بوده و هستند و امروز هم همه مدیران و سردبیران در این جمع حاضر بودند. در جمعی که یکی از مدیران پژوهشکده امام خمینی و یکی از زنانی که هم عروس امام بود و هم مورد علاقه او حضور داشت و قاعدتاً در گنج خانه سینه‌اش صدها خاطره از یار سفر کرده ما نگه داشته و قیمتی‌اش کرده است. با رویی گشاده به سوالات پاسخ می‌داد، مطمئن و با اعتماد به نفس و حتی بدون خودسانسوری. مرام امام چنین بود که برای زن احترام قائل بود، احترام امام به همسرش را همه خوانده و شنیده‌ایم. دختران امام هم همواره مورد توجه او بوده اند. در اجتماعات شرکت می‌کردند، به تحصیلاتشان توجه می‌شد و اصرار بود که تا بالاترین مدارج دانشگاهی را طی کنند. به خاطر همین، خانمهایی که در خانواده امام بوده و هستند همه تحصیلکرده‌اند، اهل مطالعه و فعال در عرصه اجتماع و نه منزوی و خانه‌نشین. من اما در این جمع پررویی کردم و سوالاتی را که در ذهنٍ داشتم پرسیدم. از جمله اینکه؛

ببخشید، معمولاً امام برای زن حرمت قائل بودند. حتی مهریه همسر امام در زمان خودش طبق عرف معمول مهریه کمی نبود. می‌خواستم بدانم مهریه شما چقدر بوده است؟

انتظار داشتم برنجد یا اخم کند یا چهره در هم کشد، چون این چیزها تاحدودی خصوصی است و همه آنهم در این مرتبه دوست ندارند که کسی وارد این جزییات شود، اما بی‌اخم و قهر و با همان خوشرویی پاسخ داد: مهریه من یک دانگ از خانه متعلق به امام.

این ابتکار خود نوعی هوشمندی است. کاش مهریه‌های بی‌مبنا و اشرافی من درآوردی هزار سکه و دو هزار سکه تبدیل می‌شد به یک دانگ یا دو دانگ و سه دانگ از زمینی یا خانه‌ای که پشتوانه محکمتری برای زن هم هست. این سنت در قدیم هم بود، زمین را پشت قباله می‌انداختند و یا دانگی از خانه‌ای را.

پس از آن جرأت بیشتری پیدا کردم و گفتم؛ معمولاً گاه پیش می‌آید که در زندگی خانوادگی اختلاف نظرهایی بروز می‌کند. می‌توانید نمونه‌ای از اختلاف نظری را که داشته‌اید و داوری آن را پیش امام برده‌اید بگویید... که خیلی راحت گفت:

بله گاهی من و احمد آقا بر سر هزینه‌های زندگی اختلاف داشتیم. ایشان خیلی اصرار داشت که خرج کمتر باشد، حتی از یک زندگی معمولی هم کمتر. حتی روی هزینه‌های تلفن و خرید مایحتاجی مثل پرده و چوب پرده هم موافق نبودند. حتی کادوهایی را هم که برایمان می‌آوردند حق خود نمی‌دانست و می‌گفت اینها را به خاطر اینکه من فرزند امام هستم برایم می‌آورند و لذا نمی‌شود در آنها دخل و تصرف کرد. یا وقتی میهمان به خانه می‌آمد اجازه نمی‌داد که دو نوع غذا درست کنم. من می‌گفتم ما در زندگی خودمان می‌توانیم با هر چیزی بسازیم اما برای میهمان بهتر است کمی بیشتر هزینه کنیم. اما ایشان می‌گفت یک نوع غذا کافی است. یکبار پیش امام رفتم و به نرمی گله کردم و گفتم: احمد آقا می‌گوید من یک طلبه‌ام و زندگی طلبگی دارم و شما هم باید با آن بسازید و لذا اندکی سختگیری دارد. امام گفتند احمد وسواس دارد من خودم خرج خانه شما را می‌دهم. شما سر هر ماه بیا من خرج خانه را بدهم. خیالم راحت شد و آزاد بودم و کمی هزینه می‌کردم. باز هم احمد آقا ناراحت شدند. گفتم دیگر این فرمایش خود امام است. گفت صحیح، حکم ایشان هم واجب، اما من خودم باید زندگی‌ام را اداره کنم و هزینه‌های زندگی را تامین کنم و حتی نمی‌خواهم حضرت ایشان کمکی به من بکنند. به هر حال از این مسائل بود که گاهی وقتها اختلاف نظر پیش می‌آمد. بعدها هم تفاهم کردیم. بدین شکل که من برای میهمانهای خودم دو نوع غذا تهیه می‌کردم و برای میهمانهای ایشان یک نوع....

...

صحبت گل انداخته بود و کم کم مجال بحث و گفتگو فراختر شد. دوستان دیگر هم خواستند که خاطراتی از امام بیان شود، از جمله دکتر قاسم‌زاده، آقاجلال رفیع، دکتر مهتدی و... که گفت:

...بعضی وقتها در ملاقاتهایی که با خانواده‌های شهدا داشتیم، تعابیر و تعاریف زیادی از امام می‌شنیدیم. میزان علاقه به امام در میان مردم خیلی فراوان بود. در این ملاقاتهایی که با خانواده‌های شهدا پیش می‌آمد گاهی این

نامه های بدون واسطه

نگران مادرمان هستیم

من «ف» از ایلام و خواهرانم از استان همیشه محروم ایلام برایتان نامه می‌نویسیم. یک ماهی است که مادرم را از بیمارستان به خانه آورده‌ایم. بیماری ایشان آرتروز و عفونت ریه است. هنوز نتوانسته‌ایم داروهای مادرم را تهیه کنیم. علاوه بر آن بخشی از مخارج بیمارستان نیز باقی مانده است. خواهر کوچکم نیاز به سی.تی.اسکن مغز دارد. همه اینها کوله باری از غم را بر دلهایمان سربار کرده است. خانم فاطمه زهرا(س) شاهد است که چقدر نیازمند و دلشکسته‌ایم. در این زمانه ۶۰۰ هزار تومان برای خیلی‌ها اصلاً به حساب نمی‌آید اما برای ما بخش مهمی از مشکلاتمان را حل می‌کند. نام بیمارستان و اسامی پزشکان را برایتان می‌نویسم تا حرفهایمان را باور کنید. (نشانی، مدارک و مشخصات این خواننده نزد ما محفوظ است).

ترحم بر پلنگ تیزدندان...!

حضرت آیت‌الله شاهرودی، ریاست محترم قوه قضاییه

در سال ۸۴ دختر مظلومی به نام سحر توسط فردی که خود دارای همسری زیبا و باردار بوده مورد تجاوز قرار می‌گیرد. این دختر مظلومه که اهل روستایی در اطراف بابل بود توسط دو نفر ربوده شده، مورد تجاوز قرار می‌گیرد و سپس جسد آن دختر بیگناه را مثله کرده و به رودخانه بابل می‌اندازند. اما از آنجا که خدا جای حق نشسته است، با شناسایی روسری همسر قاتل که مقتوله سحر با آن خفه شده بود قاتل شناسایی و سرانجام بازداشت می‌شود و دادگاه حکم به اعسار یا تنگدستی خانواده می‌دهد، اما پرونده علیرغم تایید اعدام در شهر و استان، یک سال و اندی است که در دیوان عالی کشور مانده است. از آن مقام خواهشمندیم دستور پیگیری این پرونده را صادر کنند و خانواده‌ای مستضعف و مظلوم را تسلی بخشند.

عباس توکلی شهمیرزادی - قائم شهر

بنزین و مشکلات روستاها

از رئیس جمهور محترم می‌خواهم به مشکلات پیش آمده برای روستاها بیشتر توجه کنند.

از وقتی بنزین سهمیه‌بندی شده رفت و آمد مردم روستاها به شهر و از شهر به روستا هر روز مشکل‌تر از قبل می‌شود و مردم فقیر روستاها مجبورند به هر سازی که راننده‌ها می‌زنند، برقصند و همین مساله حمل و نقل روستایی را دچار مشکل کرده است و این جدای مشکلات خود جاده‌های سوادکوه است که جاده‌های این منطقه اکثراً خاکی هستند و آسفالت نیستند و همین خاکی بودن جاده‌ها باعث شده است که رانندگان خطی از آن استقبال نکنند و همیشه گلایه‌مند باشند، بخصوص روزهای بارانی و برفی این مشکلات چند برابر می‌شود. با توجه به اینکه شما همیشه به حل مشکلات روستاییان اشاره می‌کنید، امیدواریم نسبت به این مشکلات بی‌توجهی صورت نگیرد، مخصوصاً که رفت و آمد دانش‌آموزان از روستا به شهر با مشکلات بیشتری روبرو شده است.

مهدیه اصغری - سوادکوه

حبیب بن مظاهر

حبیب بن مظاهر از برترین یاوران امام حسین(ع) بعد از بنی‌هاشم بود.

وی از صحابه رسول خدا و از خواص و نزدیکان امیرالمومنین علی(ع) و دارای مقام والای علمی، و از

بزرگواران آنچنان عاشقانه و با محبت درباره امام صحبت می‌کردند که خود ما هم تحت تاثیر قرار می‌گرفتیم. بعداً پیش امام می‌رفتم و این نکات را منتقل می‌کردم و از شدت علاقه و محبت مردم صحبت می‌کردم. ایشان ضمن اظهار محبت گاهی دست می‌کردند زیر تشک خود و از جمله یک روز یک نامه‌ای از یکی از بستگان سلمان رشدی بیرون آوردند و به من نشان دادند. نامه‌ای نوشته بود خیلی تند و توهین‌آمیز و به من گفتند البته اینها هم هست.

... برنامه‌ریزی در کارشان زیاد بود. وقتی با ایشان صحبت می‌کردیم حتی لطیفه‌هایی را که می‌شنیدیم برایشان می‌خواندیم تا وقتی تمسخر و غیبت در آن نبود، می‌خندیدند و خوشحال می‌شدند اما اگر تمسخر یا غیبت در آن بود، بلافاصله می‌گفتند استغفار کنید.

... با وجودی که همه مستحبات را انجام می‌دادند اما به شدت از تظاهر پرهیز می‌کردند. اینطور هم نبود که مرتب تسبیح دستشان باشد، منظم بودند، به همه کارها می‌رسیدند. مثلا یادم می‌آید رمانی برایشان آورده بودند (شوهر آهوخانم) که این کتاب را به ایشان دادیم آنوقت در نجف بودند چون برای همه کارها برنامه داشتند، مطالعه کتاب را خیلی زود تمام کردند. من هم اظهار علاقه کردم این کتاب را بخوانم، اما جالب اینکه در چند ماهی که در نجف بودم بالاخره حوصله نکردم تمامش کنم.

... معمولا اول ماه رجب روز صدقه بود. امام کمدی داشتند که پولهای مشخصی در هر طبقه وجود داشت. یک روز اول ماه رجب امام به من گفتند قدم زدنم که تمام شد بیا پیش من کارت دارم. پیش ایشان رفتم. به من گفتند من می‌روم بخوابم. در آن کمد در فلان طبقه پول هست، برو بردار و صدقه بده. کلید آن کمد پیش من بود. پول را برداشتم و به این طرف و آن طرف زنگ زدم. تمام کسانی را که از فامیل یا از نیازمندان و مراجعین و یا از موسسات خیریه که به من سپرده بودند و می‌دانستم به مبالغی نیازمند هستند صدا کردم و به شوخی گفتم امروز سرکیسه شل است. رفتم و آوردم و از آن به این و آن دادم و جالب اینکه اصلا نپرسیدند که به که دادی و چرا؟ چون مطمئن بودند که در راه صدقه صرف شده است، اما اینطور نبود که اهل بریز و بپاش باشند. روی کوچکترین هزینه حساس بودند. مثلاً روزی در حیاط قدم می‌زدند. مسوول خرید رفته بود و خیار نوبرانه خریده بود که خب قاعدتاً هنوز کمی گران بود. امام گفتند هنوز وقت خیار نشده و خیار نوبرانه هم گران است. ایشان گفتند چه کسی بهتر از شما؟ بهترین میوه‌ها را باید برای استفاده شما تهیه کرد. گفتند نه، هر وقت همه مردم معمولی توانستند استفاده کنند، من هم استفاده می‌کنم. لطفاً برو پس بده... و در مورد همه هزینه‌ها هم این دقت را داشتند.

***

صحبت‌های دیگری هم رد و بدل شد که از آن درمی‌گذریم. در همان جلسه درخواست دوستان این بود که عروس مورد علاقه امام خاطرات خود را که بسیار هم خواندنی می‌نماید در کتابی به دست چاپ بسپارد. قطعاً اگر خانم دکتر فاطمه طباطبایی که خود تحصیلات را تا مقطع دکترای عرفان اسلامی دنبال کرده و در حال حاضر عضو هیأت امنا و یکی از مسوولین پژوهشکده امام خمینی است، به این درخواست جامه عمل بپوشند، دوستداران انقلاب اسلامی از پنجره‌ای خوش منظرتر و بازتر می‌توانند نظر دیگری به آستان زندگی آن عزیز سفر کرده بیندازند و مناظر روح‌افزای بیشتری را میهمان چشم و دل و رفتار خویش کنند... چنین بادا. ■

یاران امام حسین بود که در روز عاشورا در سن ۷۵ سالگی، پس از آنکه ۶۲ تن از یزیدیان را به هلاکت رساند، دعوت حق را لبیک گفت و به ملاء اعلی پیوست.

مقبره او اکنون در یکی از رواقهای حرم سیدالشهداء، جدا از دیگر شهیدان قرار دارد.

امام سجاد(ع) پس از دفن شهدای کربلا خطاب به بنی‌اسد فرمودند: آن قبر تنها که نزدیک سر امام حسین است، مقبره پرچمدار حسین بن علی(ع) است.

عباس عابد – اندیشه

تشکر از خبرنگاران

خبرنگار درواقع یک شبه‌پلیس است. در دنیا حوادث و اتفاقاتی به وقوع پیوسته که اکثر مواقع پلیس از حل آن عاجز بوده و این خبرنگار بوده که سرنخ‌ها را کشف کرده و پلیس را هدایت کرده است.

بدینوسیله از تمامی خبرنگاران مطبوعات که در انعکاس وقایع و حوادث و سایر رویدادها تلاش مستمر داشته‌اند و دارند کمال تشکر را دارم و امیدوارم این عزیزان در این حرفه هیجان‌انگیز همچنان پرتلاش، مقاوم و موفق باشند.

غلامعلی چریکی – گچساران

جزیره قشم خوب شده است

تازگی‌ها سفری به جزیره قشم داشته‌ام و وقتی آن را با گذشته مقایسه می‌کنم، بی‌انصافی می‌بینم که از تحول ایجاد شده اسمی نبرم و یادی نکنم. در حال حاضر این منطقه دارای امکانات خوبی هم برای تفریح و هم برای تجارت و هم برای کار شده است. وضعیت امنیت منطقه هم بسیار خوب و قابل قبول است. به هر حال لازم دیدم که بدینوسیله از همه کسانی که این منطقه را به منطقه‌ای آبرومند و مفید تبدیل کرده‌اند، تشکر کنم.

در همین جا لازم می‌دانم ضمن تشکر از زحمات انجام شده یک گلایه هم مطرح کنم. دو سال قبل یک ساختمان ۵ طبقه به نام بیمارستان در محیطی زیبا و باصفا احداث شد و قرار بود در آن بیماران مورد درمان قرار بگیرند، اما متاسفانه بعد از اتمام همینطور خالی رها شده و تجهیزات و لوازم بیمارستانی آن نصب نشده است و فقط یک طبقه آن به صورت اداری توسط بیمه‌های اجتماعی مورد استفاده قرار می‌گیرد. حیف است که چنین ساختمانی به دلیل عدم نصب تجهیزات بیمارستانی و تکمیل نشدن همینطور خالی از سکنه و بی‌قواره باقی بماند.

ذکریا آقابابایی – گرگان

نامه به سردبیر

با سلامی گرم و صمیمی خدمت همه شما خوانندگان ارجمند مجله اطلاعات هفتگی و با آرزوی توفیق برای همه شما عزیزان در ماه محرم و قبولی عزاداری‌های شما و با پوزش همیشگی به خاطر تاخیر در پاسخ به نامه‌های شما عزیزان:

***

◆**ابوالقاسم انوشیروانی – مشهد**

حتماً در نامه قبلی ذکر اسمتان را فراموش کرده بودید. به هر حال بد هم نشد. نامه خیابان شما هم که اسم یک شهید بزرگوار است در مجله آمد که حتماً خیر بوده است. موفق باشید

◆**عزتی – شهریار**

انشاالله در شماره آینده خلاصه‌ای از نامه شما به چاپ می‌رسد.

◆**علی حسین نامدارپور – آبدانان**

نامه شما قبلاً یک بار در مجله چاپ شد. در نامه جدید شما هم نکته تازه‌ای نبود. اگر می‌خواهید مجدداً نامه‌ای از شما به چاپ برسد توضیح بیشتر مرقوم بفرمایید.

◆**عبدالجبار کلته – گرگان**

نامه شما که به صورت نمابر برایم ارسال کرده بودید انشاالله در یکی از شماره‌های آینده به چاپ می‌رسد.

◆**عبدالحسین اسماعیلیان – گناباد**

من هم با شما موافقم. مسوولین باید قبل از اتخاذ هر تصمیمی با کار کارشناسی پیامدهای تصمیمات خود را در نظر بگیرند و بعد آن را اعلام کنند چرا که مردم نباید تاوان اشتباه مسوولین را بپردازند. درباره تورم و گرانی هم صحبت زیاد شده است و کسی نیست که از آن خبر نداشته باشد. در مورد سه قیمتی بودن شیر هم باید بگویم نه تنها در منطقه شما، بلکه در سایر شهرستانها هم سه نوع و گاه چهار نوع شیر داریم. شیر یارانه‌ای ۲۰۰ تومانی، شیر باز ۴۰۰ تومانی و شیر بسته‌بندی ۷۰۰ یا ۸۰۰ تومانی. زیاد نگران نباشید. موفق باشید.

◆**صفریان – شهریار**

حق با شماست. انشاالله در شماره آینده درددل شما را چاپ می‌کنیم.

◆**بهمن مهربانی – لاهیجان**

مطالب ارسالی شما تحویل قسمت مربوطه شد. موفق باشید.

◆**آذر احمدی – تهران**

برای شما به خاطر خدمات خداپسندانه‌ای که انجام می‌دهید از درگاه حضرت حق توفیق آرزو دارم. ننوشته‌اید که ما چه کمکی می‌توانیم به کانون فرهنگی مورد نظر انجام دهیم. اگر خدمتی از دستم ساخته باشد خوشحال می‌شوم انجام بدهم.

◆**غلامعلی چریکی – گچساران**

دو نامه از شما به دستم رسید که انشاالله در شماره‌های آینده خلاصه‌ای از آنها را درج می‌کنیم. موفق باشید.

حرف از کار کرده باید گفت، کارهای نکرده بسیار است

● باستانی پاریزی

ایران و جهان

* قرار شد طی یک ماه اختلافات ایران و آژانس برطرف شود.

* محمد البرادعی دبیرکل آژانس بین‌المللی انرژی اتمی در تهران با مقامات ایرانی مذاکره کرد.

* مشکل سوخت و گاز، وزیر نفت را به مجلس کشید.

* اختلاف شهرداری تهران با دولت، سبب قطع کمک‌های مالی دولت به شهرداری شد.

* فرصت‌طلب‌ها اقدام به افزایش غیرقانونی بهای نان کردند.

* برای هر کرسی مجلس هشتم ۲۸ نفر ثبت‌نام کرده‌اند.

* رئیس سازمان انرژی اتمی ایران اعلام کرد پاسخ، همه سوال‌ها درباره آلودگی‌ها، رادیواکتیو داده شده است.

* یارانه پودرهای شوینده حذف نمی‌شود.

* گاز سینماها که قطع شده بود، مجدداً وصل شد.

* ترکمنستان خواستار دوبرابر شدن بهای گاز صادراتی به ایران شد.

* آمریکا مدعی شد در تنگه هرمز، ایرانی‌ها برای شناورهایش مشکل ایجاده کرده‌اند!

* معاون برنامه‌ریزی وزیر نفت اعلام کرد، به اندازه تمام اتحادیه اروپا، گاز مصرف می کنیم.

* رئیس جمهوری دستور آزادسازی قیمت بنزین را تا پایان سال ۱۳۹۰ صادر کرد.

* عملیات عمرانی در تالاب انزلی تا تصمیم‌گیری نهایی متوقف شد.

* بوش در سفر به منطقه، به اعراب وعده فروش ۲۰ میلیارد دلار اسلحه را داد.

* عباس و اولمرت سران فلسطین و اسرائیل درباره تبدیل بیت‌المقدس به پایتخت دو کشور به توافق رسیدند.

* اعلام شد هنیه، مشعل و الزها در فهرست ترور اسرائیل قرار دارند.

* نخست وزیر هند برای مذاکره درباره اختلافات دو کشور راهی چین شد.

* جدایی خواهان یمن با نیروهای دولتی درگیر شدند.

* کره جنوبی به خلع سلاح هسته‌ای کره شمالی تا سال ۲۰۱۰ امیدوار است.

* ساکاشویلی برنده نهایی انتخابات گرجستان معرفی شد.

* اختلاف مردم کنیا بر سر ریاست جمهوری به مرگ بیش از ۶۰۰ نفر انجامید.

* اسکاتلندیارد اعلام کرد، القاعده در ترور خانم بوتو دست داشته است.

* بحرین خواستار توسعه روابط نظامی با آمریکا شد.

* برای تعطیلی زندان گوانتانامو، تظاهرات جهانی برگزار شد.

* آمریکا بمب‌های فوق هوشمند به اسرائیل می‌دهد.

WWW.hasanfathi.blogfa.com

تفسیر سیاسی

حسن فتحی

اما و اگرها درباره قرارداد ۱۹۷۵

این ذهنیت به وجود آمده بود که پس از سالها جنگ و کشمکش و مذاکره و درنهایت چالش بر سر قرارداد ۱۹۷۵ هیچ نقطه کور و ابهامی در این رابطه وجود نداشته و ایران و عراق باید آن را کاملاً پذیرفته باشند.

ولی متاسفانه برخی پالس‌های منفی که از عراق می‌رسد، حکایت از این واقعیت دارد که قرار نیست تهران و بغداد در سایه این قرارداد، خطوط خاکی و آبی خود را ترسیم کرده و به سالها اختلاف پایان دهند.

روی کار آمدن افرادی که سالها در ایران زندگی کرده و از حمایت ایران برخوردار بودند، این ذهنیت را به وجود آورده بود که از این پس دو کشور همسایه، رابطه مطلوبی با یکدیگر برقرار کرده و شاهد جنگ و کشمکش آنها نخواهیم بود. ولی در کنار برخی اختلافها و درگیریهایی که در سالهای پس از سقوط صدام و رژیم بعث عراق بروز کرد، آنچه تعجب‌برانگیز است، دیدگاههای عراقی‌ها درباره قرارداد ۱۹۷۵ الجزیره است.

اگر وضعیت کسانی که امروزه قدرت را در عراق در دست دارند، مورد بررسی قرار بگیرد، مشخص خواهد شد که اکثر آنها در زمانی که با رژیم بعث صدام در ستیز بودند، ایران را حامی و پشتیبان خود دانسته و از مواضع تهران در جنگ با عراق پشتیبانی می کردند.

رابطه تنگاتنگ تهران با این افراد و گروهها، حکایت از این مساله داشت که مقامات عراق باید واقعیت‌ها را درباره دو کشور پذیرفته و به توافق‌ها و قراردادهای منعقده میان تهران و بغداد پایبند باشند.

یکی از مقوله‌هایی که همواره میان کشورها از اهمیت برخوردار است، احترام به توافق‌ها و قراردادها است. خصوصاً اگر این توافق‌ها دارای وجهه بین‌المللی بوده و به تایید نهادهای جهانی نظیر سازمان ملل رسیده باشد.

زمانی که امپراتوری شوروی از بین رفت، سران ۱۵ جمهوری صراحتاً اعلام کردند که به تعهدات، قراردادها و پیمان‌های شوروی پیشین پایبند هستند، زیرا این قراردادها و تعهدات بین کشورها منعقد گردیده است. درحالی که اگر قراردادی دارای زمان محدودی بوده و صرفاً بین دو حکومت برای زمان یا موضوع خاصی متعهد می‌شد، پس از انقضای زمان آن و یا از بین رفتن فلسفه وجودی توافق صورت گرفته به خودی خود منقضی می‌شد.

در ارتباط با قراردادهای طولانی مدت تعهدآور میان کشورها که با گذر زمان و جابه‌جایی حکومت‌ها لازم‌الاجرا هستند، باید به توافق‌های امپراتوری چین با امپراتوری استعماری انگلیس (بریتانیا) و پرتغال بر سر هنگ‌کنگ و ماکائو اشاره کرد. مدت این قراردادها ۹۹ ساله بوده و درحقیقت این دو منطقه در آن سالها در اجاره قدرت‌های استعماری مزبور بودند که پس از انقضای زمان قرارداد، با وجود این که چندین بار حکومت‌ها در انگلیس، پرتغال و یا چین جابه‌جا شده و تغییر یافته‌اند، اما همه طرف‌ها به آن پایبند ماندند تا چند سال قبل که رسماً این دو منطقه به چین بازگردانده شدند.

حال ممکن است این سوال پیش بیاید که وضعیت قراردادهای گلستان و ترکمان‌چای که بین ایران و امپراتوری شوروی منعقد شد، چگونه است؟

این دو قرارداد که در زمان فتحعلیشاه قاجار پس از شکست‌های متوالی از ارتش تزاری منعقد شد، دارای زمان و مدت محدودی نبود که منقضی شود، به همین دلیل با وجود سپری شدن زمان و یا تغییر و جابه‌جایی حکومت‌ها، هیچ تغییری در آنها به وجود نیامده و زمینه بازگشت اراضی از دست رفته وجود ندارد.

ایران و عثمانی و عراق

جنگ جهانی اول که در سال ۱۹۱۸ به پایان رسید، سبب فروپاشی و از بین رفتن چهار امپراتوری پهناور گردید که عمدتاً در اروپا قرار داشت، زیرا با وجود این که در سالهای پایانی، آمریکا در حمایت از فرانسه و انگلیس وارد جنگ شد، ولی آن را باید جنگی اروپایی به حساب آورد که با سقوط امپراتوری‌های تزاری روسیه، آلمان، اتریش، مجارستان و عثمانی همراه بود. هریک از این امپراتوری‌ها یا به چندین کشور تجزیه و تبدیل شدند و یا این که نظام حکومتیشان دچار تغییراتی گردید.

دو امپراتوری تزاری و عثمانی همسایگان شمالی و غربی ایران بودند.

اختلافات ایران با عثمانی‌ها از زمانی که صفویان در ایران مستقر شدند، به دلیل گرایشات مذهبی آغاز شده و منجر به بروز جنگ‌هایی گردید که آثار آن هنوز هم پابرجا است. لذا آنچه میان ایران و عراق در جریان است به ارث رسیده از همان دوران عثمانی‌ها است که همچون استخوانی در لای زخم به صورت لاینحل باقی مانده است.

اختلافات ایران و عثمانی، اگرچه ریشه مذهبی داشت، ولی دخالت قدرت‌های مسیحی و اروپایی آن را عمیق‌تر کرد، زیرا ایران خود را کانون شیعه دانسته و عثمانی‌ها که مدعی بودند خلیفه مسلمانان در آن مستقر است، سردمدار اهل سنت به شمار می‌رفتند، لذا کشمکش‌های مذهبی مانع آرامش در مرزهای دو کشور بود. در همین زمان، عثمانی‌ها که در اروپا، جهان مسیحی را تحت فشار قرار داده و سبب هراس آنها شده بودند، باید به نوعی مهار می‌شدند، به همین دلیل آنها به ایران متوسل شدند.

در این ارتباط سفرای کشورهای مسیحی در دربار صفویان به اختلاف‌افکنی پرداخته و دو کشور را رویاروی هم قرار دادند، به طوری که ارتش عثمانی در عوض مقابله با اروپایی‌ها به مرزهای ایران گسیل شده و در جنگ شیعه و سنی حضور یافتند. برای پی بردن به اهداف قدرت‌های اروپایی از ایجاد اختلاف میان دو امپراتوری مسلمان نقل چند اظهارنظر حائز اهمیت است.

بوسیک سفیر اتریش در دربار عثمانی که ارتش این کشور را در پشت دروازه‌های پایتخت کشورش مشاهده می‌کرد، صراحتاً می‌گوید: در میان ما و نابودی، فقط ایرانیان قرار گرفته‌اند.

و یا جرج وسترن اعلام می‌دارد: امپراتوری صوفی (صفویه) در این زمان افساری به ترک‌ها زده و مانع شده که دنیای مسیحیت بیش از این متحمل زیان گردد.

آنها نقش بسزایی در اختلاف‌افکنی داشته و به این

ترتیب خود را از گزند حملات ترکها در امان نگه می داشتند. «**آنتونیو دو گووآ**» سفیر اسپانیا در زمانی که صحبت از آشتی شاه عباس با عثمانی ها بود، دست به اقداماتی می زند تا مانع آشتی آنها شود.

او خود می نویسد: بی درنگ موضوع سفارت خود و این که شاه ایران مرا برای انگیختن شاهان عیسوی اروپا علیه ترکان به فرنگستان می فرستد و در صدد دایر کردن تجارت ابریشم از راه هرمز است، فاش کردم تا این جریان به گوش سلطان عثمانی برسد و او به قول شاه اعتماد نکند و سپاهی آماده جنگ در مرزهای ایران نگه دارد و شاه نیز همیشه سپاه مجهزی در سرحدات عثمانی داشته باشد. زیرا تا این دو حریف سرگرم جنگ باشند، جهان مسیحی در صلح و سلامت خواهد بود.

همین چند نمونه، گویای واقعیت های انکارناپذیری است که وجود داشته و سالها دو امپراتوری را رویاروی هم قرار داده است.

در سال ۱٤۵۳ **سلطان محمد دوم** معروف به فاتح، قسطنطنیه را که پایتخت امپراتوری روم شرقی (بیزانس) بود و امروزه استانبول نامیده می شود، فتح کرده و با پایان دادن به حیات این امپراتوری، به تقویت امپراتوری عثمانی پرداخت که سرتاسر آسیای صغیر، شام، فلسطین، مدیترانه شرقی و بالکان را شامل می شد.

در سال ۱۵۰۲ نیز شاه اسماعیل صفوی، سلسله صفویه را پایه گذاری می کند. این دو امپراتوری از نظر ایدئولوژی مخالف هم بودند. از قرن دهم تا سیزدهم هجری قمری به مدت ٤۰۰ سال دو امپراتوری به شدت رویاروی هم قرار گرفتند که نتیجه آن ٢٤ جنگ تمام عیار و خونین بود. اولین جنگ آنها در سال ۱۵۱٤ میان سلطان سلیم با شاه اسماعیل صفوی در چالدران روی داد که با شکست ایران همراه بود. البته این تعداد به استثنای جنگ های کوچک و محدودی بود که میان دو کشور روی داد.

از جنگ های آنها هفت جنگ در قرن دهم، ۹ جنگ در قرن یازدهم، هفت جنگ در قرن دوازدهم، یک جنگ در قرن سیزدهم و سرانجام یک جنگ در قرن چهاردهم روی داد که آخرینش بین ایران و عراق بود.

از سال ۱۸۲۳ که آخرین جنگ ایران و عثمانی روی داد و دو امپراتوری رو به ضعف نهادند تا سال ۱۹۲۰ که امپراتوری عثمانی سقوط کرد، هیچ جنگی میان دو کشور روی نداد. ولی با این حال نیروهای عثمانی پنج بار به ایران تجاوز کردند و ٢٤ جنگ سبب دست به دست شدن اراضی وسیعی گردید. در این شرایط بارها دو طرف خواستار آشتی شده و توافق نامه ها و قراردادهای صلح منعقد کردند که توسط یکی از آنها رد شد.

اولین قرارداد صلح که به **عهدنامه آماسیه** معروف است در سال ۱۵۵۵ به امضا رسید. در این سالها ٢۰ عهدنامه امضا شد که آخرینشان قرارداد ۱۹۷۵ الجزیره بود. ٢٤ جنگ و ٢۰ عهدنامه صلح، نشان دهنده حساسیت اوضاع میان دو کشور همسایه و اختلافاتی بوده که دو امپراتوری را رویاروی هم قرار داده است.

بی توجهی به عهدنامه ها

جنگ و درگیری میان ایران و عثمانی که پس از سقوط این امپراتوری نیز ادامه یافت، شرایط ناگواری را در منطقه به وجود آورد.

استمرار اختلافات که متاسفانه تا امروز ادامه داشته به دلایل زیر بوده که سبب گردیده هیچ یک از عهدنامه ها اجرا نشود. **این موارد و دلایل عبارت‌اند از:**

١- توسعه طلبی عثمانی ها

٢- اختلافات مذهبی

٣- تحریکات مسیحیان

٤- اوضاع نابسامان داخلی ایران و سقوط سلسله‌ها

٥- پناهنده شدن شاهزادگان ایرانی و عثمانی به کشورهای همدیگر که با تحریک دربارها و جنگ افروزی آنها همراه بود.

٦- سوءاستفاده از عشایر مرزی برای اختلاف‌افکنی

این عوامل، حملات و اختلافات میان دو کشور همسایه را ریشه‌دار کرد تا حدی که حتی پس از سقوط و فروپاشی عثمانی ها و شکل گیری کشورهای جدید، این اختلافات متاسفانه حل نشدند.

قرارداد ۱۹۷۵

این ذهنیت به وجود آمده بود که با سقوط رژیم بعث عراق و اعدام صدام، موانع دوستی و نزدیکی ایران و این کشور از سر راه برداشته شده و زمینه مساعدی برای آشتی فراهم گردیده است، درحالی که حتی صدام که در سال ۱۹۸۰ قبل از آغاز جنگ تحمیلی، اقدام به فسخ یک جانبه قرارداد ۱۹۷۵ الجزیره کرده بود، درپی مبادله‌نامه با هاشمی رفسنجانی که منجر به آزادی اسرا گردید، بار دیگر آن را پذیرفت.

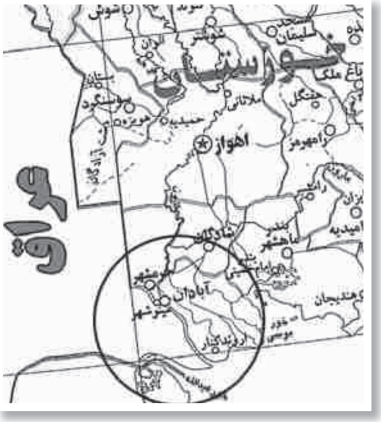

ولی مقامات جدید عراق که سالها در ایران زیسته و از جانب تهران حمایت می شدند، متاسفانه پس از به دست گرفتن قدرت علیه این قرارداد سخن گفته و به نفی آن پرداخته‌اند که این مساله با واکنش هایی از جانب تهران مواجه شده است.

سخنان اخیر طالبانی رئیس جمهوری عراق که مدتی بعد اصلاح گردید، نمونه بارزی از اما و اگرهایی است که در میان مقامات این کشور درباره قرارداد ۱۹۷۵ به وجود آمده است.

چند ماه قبل بود که **مسعود بارزانی** رئیس حکومت کردستان عراق به نفی قرارداد پرداخته و آن را غیرضروری خوانده بود. در همین ارتباط از قول **جعفری نخست وزیر** وقت عراق عنوان شد که در سفر به تهران به انتقاد از قرارداد پرداخته شد. پس از آن اعتراضات، از پرده بیرون افتاده و عراقی ها اعتراضشان را به این قرارداد آشکار ساختند، ولی هیچگاه رئیس جمهوری یا نخست وزیر این کشور چنین شفاف و روشن به نفی آن نپرداخته بودند.

عاقبت طالبانی پایبندی کشورش به قرارداد را اعلام کرده و خواستار اجرایی شدن آن می شود. او سپس در یک کنفرانس مطبوعاتی با حضور بارزانی بر ادامه گفت‌وگوهای تهران و بغداد درباره ترسیم مرزها و جزییات توافق نامه تاکید می کند. به این ترتیب به طور موقت ابرهای تیره از آسمان دو کشور دور می شوند، ولی زمانی می توان به اجرای توافق ها امیدوار بود که گامهای اساسی در راه اجرای مفاد آن برداشته شود.

قرارداد ۱۹۷۵ الجزیره را باید کامل ترین و فراگیرترین توافق نامه دو کشور به حساب آورد که با میانجیگری الجزایر منعقد شد. در این قرارداد که باید به بیش از چهار قرن اختلافات آبی و خاکی پایان می داد، چگونگی حل و فصل اختلافات مورد تاکید قرار گرفته بود که متاسفانه از جانب رژیم بعث مورد بی اعتنایی قرار گرفته و نادیده انگاشته شده بود.

این قرارداد که دارای یک مقدمه و سه پروتکل درباره ترسیم خطوط خاکی مرزی، وضعیت اروندرود و مقابله با مخالفان دو کشور بود که اگر به اجرا درآید، به از بین رفتن اختلافات ایران و عراق منجر خواهد شد. به طور مثال در پروتکل امنیتی این قرارداد بر ممانعت از فعالیت مخالفان دو کشور تاکید شده که همین مساله می تواند ایران و عراق را برای مخالفان دو طرف ناامن ساخته و زمینه هرگونه فعالیت خرابکارانه را از بین ببرد.

با آنکه رژیم های امضاکننده قرارداد، دیگر وجود ندارند، ولی از آنجا که این قرارداد در سازمان ملل ثبت شده و به تایید مجامع جهانی رسیده، لازم الاجرا است.

البته این واقعیت را باید پذیرفت که افراد و جناح هایی در حال حاضر مخالف اجرای کامل آن هستند، به این دلیل که این قرارداد جامع و کامل بوده و در صورت اجرا برای افراد و گروههایی مشکل ایجاد خواهد کرد، لذا به کارشکنی پرداخته و در سر راه آن سنگ اندازی می کنند. درحالی که با فسخ یا نادیده گرفتنش، دو طرف متضرر شده و زمینه برای فعالیت کسانی مهیا خواهد شد که می خواهند اوضاع آشفته و ناامن باشد.

ایران و عراق باید برای همیشه به اختلافاتشان خاتمه دهند، لذا جامع ترین و کامل ترین عهدنامه‌ای که می تواند اختلافات را حل کند، همین قرارداد است.

کسانی که مدعی هستند دوران قرارداد سپری شده به این واقعیت توجه ندارند که هنوز خطوط مرزی میله گذاری و مشخص نشده و مهمتر از همه وضعیت اروندرود مبهم است و درحالی که در قرارداد راه‌حل معقولی برای رفع این ابهامات درنظر گرفته شده است.

قرارداد پس از امضا در سال ۱۹۷۵ در شهر الجزیره به اجرا سپرده شد، اما اوضاع ایران اقدامات کمیسیون ها را ناتمام گذارد. سقوط رژیم پهلوی، این ذهنیت را برای صدام و رژیم بعث به وجود آورد که می توانند این قرارداد را نادیده بگیرند، به همین دلیل به صورت یک جانبه به فسخ آن اقدام کردند. درنهایت زمانی که عراق پس از اشغال کویت تحت فشار جامعه جهانی قرار گرفته بود، مجدداً پذیرش قرارداد را تایید کردند.

این نکته را باید به یاد داشت که سقوط رژیم ها نمی تواند به هیچ وجه لطمه‌ای به قرارداد زده و آن را از اعتبار بیندازد. به این دلیل که قرارداد ۱۹۷۵ الجزیره محدود به یک زمان خاص نبوده و هر حکومتی که در این دو کشور روی کار بیاید، باید آن را به اجرا درآورد، لذا لازم است مقامات تهران و بغداد درعوض پرداختن به مسایل حاشیه‌ای، درصدد اجرای کامل قرارداد برآمده و آن را از قوه به فعل درآورند.

اگر می خواهی تلاش تو به پیروزی ختم شود، ایمان خود را از دست مده ● غزالی

سه گانه

کیان فولادی

ناگفته‌های گاز

«مساله این نیست که مقداری مصرف بالا برود و این چنین وضعی برای کشور پیش آید»، اینها جملاتی اند که رئیس مجمع تشخیص مصلحت نظام چند روز قبل درباره شرایط چند هفته اخیر کشور و مساله قطع گاز بیان کرده است. وی چنین ادامه داد که در روزهای اخیر، گاز ترکیه هم که از سوی ایران فرستاده می شد، برای مدتی قطع شد ولی وضع آنها از نظر گرفتاریهای کمبود و نبود گاز، اصلاً مانند کشورمان نشد. پس از شنیدن این جملات، یا باید چنین پنداشت که حتی رئیس محترم مجمع تشخیص مصلحت نظام نیز با رویکردی جناحی و حزبی، قصد انتقاد و تخطئه دولت را داشته است و یا اینکه قبول کنیم وی به عنوان یکی از پرسابقه ترین مدیران نظام، آنهم در بالاترین سطوح، از نکاتی مطلع است که نتیجه‌اش آن است که وضعیت پیش آمده برای کشور در اثر سرمای شدید را وضعیتی غیرعادی اما قابل کنترل می داند و اینکه اگر مدیریتی صحیح و آینده‌نگر امور را هدایت کند، باید از پیشامد چنین شرایطی پیشگیری می شد. زحمات شبانه‌روزی کارمندان وزارت نفت و شرکت گاز نه در شرایط چند هفته اخیر و نه هیچگاه قابل انکار نیست، اما نکته اینجاست که هر چند صرفه‌جویی از سوی مصرف کنندگان گاز که چند هفته‌ای است به طور مکرر تبلیغ می شود، سخن کاملاً بجایی است و اندکی تحمل سرما در خانه‌ها نیز برای مردم چندان دشوار نیست، ولی از میان اخبار و اطلاعاتی که در روزهای اخیر و به مناسبت شرایط ویژه جوی منتشر شد، نکاتی فهمیده شد که باعث تاسف و تعجب‌اند.

اول اینکه حتی هنوز هم مساله قطعی گاز در برخی مناطق کشور وجود دارد و معاون وزیر کشور نیز هشدار می دهد که با ورود موج جدید سرما ممکن است سهمیه‌بندی گاز اجرا شود و سختی قطع گاز را تنها کسانی می دانند که در دمای چندین درجه زیر صفر، شعله‌های گازشان ناگهان خاموش شده‌اند.

دوم اینکه همین حد از تامین گاز برای منازل به قیمت قطع گاز بسیاری کارخانه ها و قطع کار و تولید فراهم شده تا آنجاکه حتی وزیر نفت می گوید، تزریق گاز به چاههای نفت برای کشور از نان شب واجب‌تر است اما برای تامین گاز خانه‌ها، آن را هم قطع کرده‌ایم! این درحالی است که ایران جز به ترکیه، هنوز به هیچ کشور دیگری گاز صادر نمی کند و باوجودی که کشورمان دومین دارنده ذخایر گاز جهان است، تنها یک درصد از تجارت جهانی گاز دراختیار ماست! به تایید رئیس مجمع تشخیص مصلحت نظام، تحریمهای اقتصادی نیز باعث شده که طرحهای تولید گاز ایران دچار اخلال گردد. که اگر چنین نمی شد، امروز تولید گاز ایران آنقدر بود که زورش به سرمای ۲۵ درجه زیر صفر هم برسد. امری که مدیریت کشور در سطح کلان باید چاره‌ای برایش بیابد والا تنها صرفه‌جویی و تحمل سرما از سوی مردم، این مشکل را حل نخواهد کرد. از همه عجیب‌تر قطع گاز از سوی ترکمنستان است که با تمام مهربانیهایی که ایران در سالهای اخیر با این همسایه شمالی داشت، نشان داد که هیچ چیز برایش مهمتر از منافع اقتصادی نیست و به دلیل مسایل مالی، گاز را بر روی ایران بست. رفتار این همسایه شمالی، بسیار دور از نزاکت سیاسی بود اما باید پرسید مدیران عزیز ما مشغول چه کاری بوده اند که درحالی که می دانیم واردات گاز از ترکمنستان برای کشور چقدر اهمیت دارد، اجازه می دهیم که بخاطر چند مشت دلار، این همسایه جرأت کند که برخلاف مروت و انصاف، گاز را بر روی هموطنانمان قطع کند. مردم شریف ایران، همچنان به صرفه‌جویی در مصرف انرژی ادامه خواهند داد و لباسهای گرمتری هم خواهند پوشید، اما در روزهای اخیر نکاتی برای مردم ایران روشن شد که عرق شرم را بر چهره برخی مدیران ایرانی باقی گذارد، به ویژه زمانی که بدانیم عده‌ای در آنسوی آبها نشسته‌اند و منتظر بهانه‌اند که به جهانیان بگویند، زندگی در ایران عزیز، کاری است بسیار سخت تا در این آب گل آلود، به صید ماهی مشغول شوند.

فرار از هتل

چند سال قبل، زمانی که قرار شد اجلاس سران کشورهای عضو سازمان کنفرانس اسلامی در تهران برگزار شود، یکی از مشکلات جدی در راه برگزاری این اجلاس، کمبود مکانهایی بود که باید به عنوان محل اقامت این میهمانها مورد استفاده قرار می گرفت. به طوری که به دلیل کمبود هتل در تهران برگزارکنندگان ناچار شدند، در فاصله زمانی کوتاهی ساختمانی بزرگ و مجلل در نزدیکی کاخ سعدآباد تهران جهت اسکان برخی از این میهمانها تدارک ببینند و برپا کنند. در تهران ۱۲ میلیون نفری حدود ۳۰ سال است که هیچ هتل بزرگ و قابل ذکری ساخته نشده و تعجب‌آورتر اینکه همین وضعیت تقریباً در تمام شهرهای ایران تکرار شده است. غیراز جزیره کیش و شهر مقدس مشهد و چند نمونه کوچک دیگر که خوشبختانه هتلهای جدید را در خود می بینند، این قاعده تمام شهرهای ایران است که هتل های بزرگ و خوبی ندارند. چراکه سرمایه گذاری پیدا نشده که بپذیرد میلیونها و میلیاردها ریال هزینه کند و زمینی و ساختمانی مرغوب تهیه کند و تمام سال منتظر میهمان بماند. برای حل این اشکال آیین نامه‌ای در سالهای پیش نوشته شد که با عنوان آیین نامه ایجاد تاسیسات گردشگری در ایران که در ماده ۱۱ آن، چنین آمده است که سازمان جهانگردی و ایرانگردی (و میراث فرهنگی) نباید برای هتل ها نرخ گذاری کنند. و هدف این بود که با آزاد بودن نرخ کرایه هتلها، انگیزه بیشتری برای سرمایه‌داران برای ورود به این عرصه ایجاد گردد. اما اخیراً سازمان ایرانگردی و جهانگردی از برخی هتلهای بزرگ از جمله هتل استقلال تهران و نیز هتل همای تهران شکایت کرده است که نرخهای این سازمان را رعایت نمی کنند و مبالغ بیشتری از مشتریان تقاضا می کنند. با دیدن چنین شکایتهایی آن هم از سوی دولت و نیز دانستن آن سابقه سی ساله «بی هتلی» در ایران، آیا حق نمی دهیم که سرمایه‌داران اگر هم قصد سرمایه گذاری در ایران داشته باشند، هیچگاه شاخه هتل سازی و هتل داری را انتخاب نخواهند کرد. به ویژه آن که این سرمایه‌دار بداند که سازمانی به عنوان شاکی در دادگاه حاضر شده است که در آیین نامه‌ای که خودش نگاشته است، مبنا را بر این قرار داده که دولت در کار نرخ هتلها دخالتی نکند و ماجرا را به خود هتل داران بسپارد.

گوشیهای یکساله

یادمان هست، روزی که معاون وزیر صنایع پیشین، در یک برنامه تلویزیونی اعلام کرد برای حمایت از تولید داخلی و جلوگیری از ورود بی رویه گوشیهای تلفن همراه خارجی، عوارض و گمرک گوشیهای تلفن همراه به ۶۰ درصد خواهد رسید. بلافاصله بازار دچار شوک شد. گوشیها خرید و فروش نمی شد و پس از مدتی نیز قیمت‌ها به سوی افزایش حرکت کرد. حتی کسانی که گوشیها را به بهای قدیم از خارج وارد کرده بودند، در این فضای جدید به نرخ جدید به مردم فروختند و خندیدند. بسیاری از کارشناسان به این معاون وزیر گفتند که کار غلطی آغاز شده و تصمیم اشتباهی گرفته شده ولی صدای حمایت از تولید داخل، چنان بلند بود که تمام این صداها را بی اثر می کرد. امروز ماهها از آن ماجرا می گذرد، گوشیهای تلفن همراه ایرانی که قرار بود به بازار بیایند، هنوز یک آرزوی زیبا بیش نیست، و از سوی اتحادیه واردکنندگان اعلام می شود که بیش از ۹۵ درصد از گوشیهای بازار، قاچاق می شود و عوارض نمی پردازند. حال دولت اعلام کرده که برای جلوگیری از قاچاق و اخذ عوارض و کاهش بهای گوشیها، نرخ عوارض گمرکی برای این وسیله از ۹۰ درصد به ۲۵ درصد کاهش یافته است. اما اگر سری به بازار بزنید، با اینکه عوارض از نصف هم کمتر شده، هیچ تغییری در بهای گوشیها ایجاد نشده چراکه ۹۵ درصد از آنها به طور قاچاق وارد می شده‌اند. کاش می شد امروز چهره آن مدیر عزیز را دید و از ایشان بخاطر تصمیمی که یک سال قبل گرفته شده و امسال لغو گردید، سوال کرد.

یک هفته
چند نگاه

**سید محمد
هوشی السادات**

البرادعی در تهران

محمد البرادعی، مدیر کل آژانس بین المللی انرژی اتمی ۱۱ و ۱۲ ژانویه ۲۰۰۸(۲۱ و ۲۲ دیماه ۱۳۸۶) برای کمک به حل مسائل باقی مانده درباره برنامه هسته ای ایران به تهران سفر کرد. هیات آژانس بین المللی انرژی اتمی نیز طی ماه های اخیر چندین بار برای حل دیگر مسایل برنامه هسته‌ای ایران به تهران سفر کردند که می توان به سفر هیات آژانس در اواسط آذرماه اشاره کرد. این هیات برای بررسی منبع آلودگی در تجهیزات دانشکده فنی دانشگاه تهران به ایران آمدند. پیشتر نیز مسایل مربوط به پلوتونیوم و سانتریفیوژهای پی ۱ و پی ۲ برنامه هسته ای ایران به دلیل هماهنگ بودن با پادمانهای آژانس مختومه اعلام شد که نشان دهنده پیشبرد برنامه هسته ای ایران است. از سوی دیگر مدیر کل آژانس بین المللی انرژی اتمی از گزارش اخیر سازمانهای اطلاعاتی آمریکا در مورد برنامه هسته ای ایران و تاکید بر غیرنظامی بودن آن نیزابراز خرسندی کرده است. محمد البرادعی در مصاحبه با روزنامه عربی زبان الحیات چاپ لندن، ادامه گفتگو و اعتماد سازی با ایران را خواستار شد و تاکید کرد: براساس اطلاعات و بازرسی های متعدد از ایران تاکنون شاهد برنامه ای در خصوص ساخت سلاح هسته ای و وجود تاسیسات زیرزمینی غنی سازی اورانیوم در این کشور نبوده ایم و هیچ مدرک و سندی از هیچ سازمان اطلاعاتی درباره ساخت سلاح هسته ای در ایران دریافت نکرده ایم. اگرچه سفر محمد البرادعی به ایران در قالب طرح اقدام (یا مدالیته) بین تهران و آژانس بین‌المللی انرژی هسته‌ای برای حل مسایل فی ما بین قابل ارزیابی است، اما خبرگزاری‌های خارجی با جریان‌سازی تبلیغی در این زمینه کوشیدند این سفر را ناشی از به اصطلاح وقت‌کشی جمهوری اسلامی ایران در همکاری با آژانس بین المللی انرژی اتمی تعبیر و تفسیر کنند و این وقت کشی را ناشی از پیامدهای مثبت انتشار گزارش نهادهای اطلاعاتی آمریکا برای تهران تعبیر کردند. خبرگزاری رویتر (۱۳۸۶/۱۰/۱۷) در این باره، مدعی شد "سفر البرادعی تلاشی برای متقاعد کردن ایران به تسریع در اقدامات خود برای کاهش نگرانی‌ها درباره برنامه هسته‌ای این کشور است و این در حالی است که تهران دراجرای توافقنامه‌ای با این دیده‌بان سازمان ملل متحد به منظور پاسخ دادن به مسائلی درباره فعالیت های هسته‌ای این کشور «وقت‌کشی» می کند". مطلب قابل توجه دیگر برجسته شدن همزمانی سفر البرادعی به ایران با سفر خاورمیانه‌ای جرج بوش، رییس جمهوری آمریکا در خبرگزاری‌های خارجی است. خبرگزاری آسوشیتدپرس در ۱۳۸۶/۱۰/۱۸ سفر البرادعی، همزمان با دیدار جرج بوش از منطقه خاورمیانه را تلاش واشنگتن برای از سرگیری فشارها علیه ایران در خصوص برنامه هسته‌ای عنوان کرد. به نظر می رسد پس لرزه‌های ناشی از انتشار دو گزارش البرادعی و نهادهای اطلاعاتی آمریکا در رابطه با فعالیت‌های هسته‌ای ایران به گونه‌ای محافل سیاسی و رسانه‌ای غرب را دچار سردرگمی کرده است که ناگزیر شده اند از هر سوژه‌ای حتی سفر البرادعی به تهران برای مهار تبعات آن بهره برداری نمایند. این در حالی است که محمد البرادعی بارها درباره حمله نظامی آمریکا به تأسیسات هسته ای ایران هشدار داده و خواستار حل و فصل صلح آمیز مناقشه بر سر برنامه هسته ای ایران شده است. همچنین ممکن است مقامات و رسانه‌های غربی از تاثیر منفی سفر البرادعی بر دیپلماسی خاورمیانه‌ای کاخ سفید در سفر بوش نگران باشند از این رو با برجسته کردن ادعاهایی از جمله نگرانی البرادعی در قبال وقت کشی تهران سعی دارند این پیامد را کنترل کنند.

دیپلماسی خاورمیانه ای ایران پیش از سفر بوش

نماینده رهبر معظم انقلاب اسلامی در شورای عالی امنیت ملی روز هفدهم دیماه در دیدار با رئیس جمهور سوریه در دمشق درباره روابط دو جانبه، مسائل منطقه به ویژه لبنان و فلسطین و همچنین مسائل بین المللی گفتگو کرد. علی لاریجانی و بشار اسد در این دیدار اوضاع در سرزمینهای اشغالی به ویژه در نوار غزه و جنایات نظامیان اسراییلی را نگران کننده دانستند و از بی توجهی سازمانهای جهانی به آن انتقاد و بر انتخاب رییس جمهور توافقی و تشکیل دولت وحدت ملی در لبنان تاکید کردند. در این میان آنچه برای محافل سیاسی خارجی مهم تلقی شد اقامت پنج روزه لاریجانی در دمشق و محورهای مذاکرات وی با مقامات سوری بود. خبرگزاری فرانسه در گزارش روز شانزدهم دیماه خود برای به حداقل رساندن پیامدهای سیاسی و تبلیغاتی سفر دکتر لاریجانی بویژه تاکید وی بر شکست تلاش های آمریکا برای ایجاد شکاف در ائتلاف ایران – سوریه و خواب و رویا خواندن این تلاش‌ها سعی کرد آن را واکنشی و منفعلانه توصیف کند. این خبرگزاری در این مسیر انجام این سفر پیش از سفر خاورمیانه‌ای جرج بوش را یاد آور شد و اعلام کرد "لاریجانی پیش از سفر جرج بوش، رئیس جمهور آمریکا به منطقه گفته بود تلاش های واشنگتن برای شکستن مناسبات مستحکم ایران و سوریه رویا و توهم است". گفتنی است بوش روز چهارشنبه نوزدهم دیماه سفری هشت روزه را از اسرائیل، رام الله در کرانه باختری و پنج کشور عربی آغاز کرد تا مذاکرات صلح اسرائیل و فلسطین را تسریع کند و فشارها بر ایران را در خصوص برنامه هسته ای اش افزایش دهد. شبکه تلویزیونی العربیه عربستان نیز در برنامه ۱۳۸۶/۱۰/۱۷، سفر لاریجانی را در راستای خنثی کردن اهداف سفر بوش به خاورمیانه ارزیابی کرد و با پخش تصاویری از دیدار وی با مقامات کشور سوریه اعلام کرد لاریجانی تهدیدات آمریکا علیه ایران را فریاد پیرزن ها توصیف کرده و تلاشهای واشنگتن برای ایجاد شکاف در روابط سوریه و ایران را به تمسخر گرفته است. به نظر می‌رسد هدف دستگاه‌های خبری غرب از یاد آوری سفر لاریجانی به دمشق پیش از سفر خاورمیانه‌ای رئیس جمهور آمریکا این معنا را به دنبال داشته باشد که دیپلماسی جمهوری اسلامی ایران بر خلاف دیپلماسی آمریکا واکنشی و انفعالی است.

■

فکر، چراغ مغز است ● حضرت محمد(ص)

*زیر نظر: محمد حسین عسگری

آخرین گزارش‌ها از هموطنان سرمازده نقاط مختلف کشور

این برف همه را غافلگیر کرد!

نجات یکهزار خودرو

قزوین - دادگر خانبانی - خبرنگار اطلاعات هفتگی:
با توجه به برف و کولاک شدید در سطح جاده‌های استان برخی از مسافران به تذکرات پلیس راه توجه نکردند و در برف و کولاک گرفتار شدند.

سرهنگ اکبر هدایتی فرمانده نیروی انتظامی استان قزوین با بیان این مطلب گفت: افرادی که پس از ۱۸ ساعت در منطقه آقاباباد رمحور قزوین - رشت گرفتار برف و کولاک شده بودند از مرگ حتمی نجات یافتند و به مساجد منتقل شدند.

وی اضافه کرد: همچنین سرنشینان بیش از یک هزار دستگاه خودرو که در محور قزوین - تاکستان، گرفتار کولاک شده بودند، توسط ماموران نجات یافتند.

وی افزود: دویست مسافر هم که در گردنه «هجیب» در راه مانده بودند توسط یک دستگاه بالگرد به شهرستان قزوین منتقل شدند. چهار هزار رأس از گوسفندان دامداران روستای «کوچار» از برف و یخبندان نجات یافتند و به این روستا منتقل شدند.

قطع و وصل مجدد گاز باعث چند مورد انفجار در استان گلستان شد

۱۵ هزار مسافر یخ زده

به دنبال بارش برف سنگین و بر اثر سرمازدگی در قزوین ۳ نفر جان خود را از دست دادند و بیش از یکصد نفر زخمی شدند.

جانشین ستاد حوادث غیرمترقبه استان قزوین با اعلام این خبر گفت: ستاد حوادث غیرمترقبه استان با همکاری همه دستگاههای اجرایی طی ۴۸ ساعت بیش از ۱۵ هزار نفر مسافر در راه مانده را از خطر مرگ حتمی نجات دادند.

وی اذعان داشت: با توجه به اینکه از ساعتها قبل برای جلوگیری از ورود خودروها به سمت قزوین به پلیس راه همه راههای مواصلاتی استانهای همجوار اطلاع رسانی صورت گرفته بود، اما متأسفانه به مسافران اجازه رفت و آمد داده شد.

پورمهدی به وجود گردنه خطرناک هجیب، آوج، کوهین، الموت و... اشاره و تصریح کرد: ستاد حوادث غیرمترقبه از قبل برای این مناطق امکانات راهداری و خدمات رسانی تعبیه کرده بود و خوشبختانه جان ۴۰۰ نفر را در این گردنه خطرناک نجات داد!

پورمهدی اضافه کرد: یک قسمت از محور قزوین - تاکستان که ارتفاع برف به ۸ متر می رسید با تلاش ماموران بازگشایی و کامیونهای گرفتار در زیر برفها حرکت داده شدند.

نوزاد برفی

پس از ۳۴ ساعت تلاش در سرما و کولاک شدید جان یک مادر باردار و نوزادش نجات داده شد.

گفتنی است یک فروند بالگرد امدادی برای نجات این مادر باردار به منطقه اعزام شد که به علت کولاک شدید موفق به فرود نشد، لذا تیم های امدادی زمینی پس از ۳۴ ساعت تلاش بی وقفه خود را به روستای «آدار» رساندند و با اقدامهای پزشکی جان مادر و نوزادش را نجات دادند و اسم این نوزاد برفی هم «زینب» گذاشته شد.

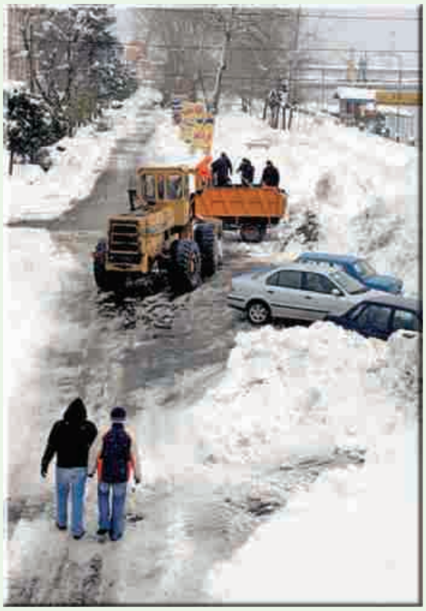

نان پانصد تومانی!

گرگان - علی اکبر نوروزی - خبرنگار اطلاعات هفتگی:
بارش برف و بروز یخبندان و هجوم سرما در ۵۰ سال اخیر در گرگان و استان گلستان بی سابقه بود و ارتفاع برف در این مناطق به ۳۰ سانتیمتر رسید و حالت بحرانی شدیدی را برای مردم این استان بوجود آورد و برودت هوا در گرگان به ۱۳ درجه سانتیگراد زیر صفر رسید.

در همین حال بحران قطع یا افت فشار گاز و متعاقب آن نبود سوخت و تعطیلی بعضی از نانوایيها و کمبود نان، باعث ایجاد صف های طویل تا دو هزار نفر جمعیت در مقابل هر واحد نانوایی و بالا رفتن قیمت یک قرص نان از ۳۵۰ ریال تا ۵۰۰۰ ریال شد! ضمناً یک عدد کپسول گاز مایع تا ۱۵۰ هزار ریال، بخاری نفتی ۶۰۰ هزار ریال و بخاری های برقی تا ۷۰۰ تا ۸۰۰ هزار ریال در سطح شهر به مردم سرمازده و گرفتار فروخته می شد!!

ضمناً متکی وزیر امور خارجه نیز در سفر به گرگان در

گفتگویی اختصاصی به خبرنگار ما گفت: در پی قطع گاز در استانهای شمالی و بخش هایی از خراسان در تماس های مکرر، مذاکراتی با وزیر امور خارجه ترکمنستان انجام شد و آنان علت را مشکلات فنی عنوان کردند که از آنها خواسته شد هر چه سریعتر به برطرف کردن آن اقدام کنند.

ضمناً ۲ هزار و ۵۰۰ فقره کنتور مشترکین شهری آب، دچار یخ زدگی و زیان شد. همانطور که به دلیل قطع و وصل مجدد گاز حوادث و انفجارهای کوچک و بزرگ در سطح استان گلستان به وقوع پیوست که نمونه‌ای از آن انفجار مهیبی در یکی از خانه‌های شهرک شهرداری گرگان بود که منجر به فوت یک نفر و زخمی شدن چند نفر دیگر و تخریب کامل خانه و شکسته شدن شیشه خانه‌های اطراف شد.

گلایه مازندرانی‌های سرمازده

ساری - رضا برمکی - خبرنگار اطلاعات هفتگی:

بارش برف، سرمای کم سابقه و قطع واردات گاز از جمهوری ترکمنستان، کسب کار و زندگی مردم ساری و برخی از شهرهای مازندران را فلج کرد. در این میان مسوولان ذیربط، تلاش زیادی را برای برطرف کردن این مشکلات انجام دادند، ولی هنوز مردم با مشکلات ناشی از سرما دست و پنجه نرم می کنند.

تنی چند از شهروندان ساری در گفتگویی اظهار داشتند: چرا مردم باید تاوان بی برنامگی و سوءمدیریت برخی مدیران را بپردازند، آقای رئیس جمهور! چرا از مدیران وزارت نفت سوال نمی شود که بدون برنامه‌ریزی در تولید گاز، بدون حساب و کتاب، گاز کشورمان را صادر می کنند و از آن طرف برای مردم علمک گاز نصب می کنند!

تنی چند از شهروندان نیز اظهار داشتند: چرا باید تعدادی از مردم در اثر گاز گرفتگی با ذغال جان خود را از دست بدهند، مگر این مردم چه گناهی کرده‌اند که بخاری برقی ۱۵ هزار تومان را ۵۰ هزار تومان و نفت سفید و گاز مایع را به چند برابر قیمت و یک عدد نان را یک هزار تومان خریداری کنند و ساعتها برای تامین نان و دیگر مایحتاج ضروری خود در هوای سرد و صف‌های طولانی منتظر بمانند و سرانجام روانه درمانگاه و بیمارستان شوند؟

۱۷۰ سانتی متر برف

رشت - نادر اسدی - خبرنگار اطلاعات هفتگی:

در پی بارش برف در گیلان ارتفاع برف در بندرانزلی به ۱۷۰ سانتیمتر و در رشت به بیش از ۸۰ سانتیمتر و در مناطق کوهستانی و برفگیر به یک تا ۱/۵ متر رسید.

بسته شدن راههای روستایی

راههای ارتباطی ۳۰۰ روستا قطع شد و گاز شهری حدود ۳۰ هزار مشترک در شهرستانهای تالش، لاهیجان، لنگرود، فومن، صومعه‌سرا، سیاهکل و دیگر مناطق قطع شد.

در محور قزوین - تاکستان تا ۸ متر برف بارید!

حرکت کم سابقه

مهندس محمد جعفر علیزاده جانشین ستاد حوادث غیرمترقبه گیلان در یک حرکت کم سابقه در ایام بحران، وضعیت پخت نان در استان را به شکلی ساماندهی کرد که در ایام عادی، نظیر آن کمتر دیده می‌شد، چون در شرایط بحران برف نانوایی ها با کمترین اذحام و جمعیت به راحتی در کمتر از چند دقیقه نان مورد نیاز را به هر تعداد دلخواه در اختیار مردم قرار می دادند.

انزلی، شهر قطبی

بندر انزلی - احمد مقدم - خبرنگار اطلاعات هفتگی:

بارش غیرقابل تصور برف سنگین که ارتفاع آن به حدود ۲ متر رسید، زندگی شهروندان انزلی را به شدت مختل کرد. در این حال مدیریت نسبتاً خوب مسوولان محلی، مشکلات ناشی بحران برف اخیر را در انزلی کاهش داد.

کنتورهای یخ زده

اردبیل - ایوب امیدیان - خبرنگار اطلاعات هفتگی:

مردم استان اردبیل از دو هفته قبل با سرمای شدید و مشکلات و پیامدهای ناشی از آن دست و پنجه نرم می کنند.

آب آشامیدنی تعدادی از واحدهای مسکونی حتی خانه‌هایی که کنتور آب آنها در داخل فضای بسته قرار دارد یخ بست و تعدادی از کنتورهای آب بر اثر شدت سرما ترکید.

قطع ارتباط ۲۰۰ روستای زنجان

زنجان - احمد فغفوری - خبرنگار اطلاعات هفتگی:

بارش برف و کولاک شدید موجب مسدود شدن آزادراه زنجان - قزوین و جاده ترانزیت به مدت سه روز شد و مسافران در راه مانده را غافلگیر کرد. به گفته مسوول روابط عمومی اداره کل راه و ترابری استان شدت کولاک به حدی بود که موجب مسدود شدن راه ارتباطی بیش از ۲۰۰ روستا و شهرهای استان شد به نحوی که عوامل راهداری هم نتوانستند حتی جاده‌های اصلی و ترانزیت را در طول سه روز بازگشایی کنند.

تلاش برای خرید بخاری نفتی

هریس - محرم فرزانه - خبرنگار اطلاعات هفتگی:

بسیاری از مردم هریس در میان صف‌های طویل در جایگاههای سوخت با گالن‌های ۲۰ لیتری ساعتها ایستادند و سرما را به جان خریدند. بیشتر زنان و مردان قدیمی حسرت کرسی های ذغالی را می خوردند. برخی از افراد خانواده‌ها برای پر کردن کپسول‌ها از گاز به این و آن متوسل می شدند و به التماس می افتادند. بخاری نفتی که قبل از انتشار خبر احتمال قطعی گاز ۱۲ هزار تومان عرضه می‌شد تا ۳۰ هزار تومان خرید و فروش می‌شد!

یزد هم یخ زد

یزد - بهناز عسگری - خبرنگار اطلاعات هفتگی:

بارش و سرمای شدید در یزد طی ۵۰ سال اخیر بی سابقه اعلام شد و بیشترین میزان بارش که ۷۲ سانتیمتر است، مربوط به روستای «پیرحاجات» از توابع شهرستان طبس است.

■

کار بسیار درستی است که تا آهن گرم است آن را بکوبیم ولی بهتر از آن این است که با کوبیدن آهن را داغ کنیم • کرامول

رفتارها و واکنشها

مثل هر پدیده دیگری در زندگی برای وقوع معجزه هم باید تلاش کرد...

گریز از منجلاب

دکتر بهمن بهروزی

«... برندا خود را در قعر منجلابی یافته بود که امیدی هم برای رهایی و گریز از آن نداشت. در حقیقت هر تلاش او به غوطه خوردن در عمق، بیشتر از لجنزاری که زندگی او را در بر گرفته بود تبدیل می‌شد. زندگی که مملو از مواد مخدر، الکل و هرگونه رفتار ضد اجتماعی دیگری بود و کار به جایی رسید که برندا تنها در انتظار وقوع معجزه‌ای بود، چرا که همه امیدهای خود را از دست داده بود....»

در زیرزمین

چرت برندا کامب بار دیگر پاره شد. و بار دیگر او خود را در زیرزمینی تاریک که بوی تعفن‌آور لجن آن را رها نمی‌کرد، یافت. در یکسال اخیر زیرزمینی که بخشی از ایستگاه مترو در شهر فونیکس بود، تبدیل به مکان اقامت برای برندا شده بود، چرا که او دیگر حتی در منزل دوستانی که مانند خودش درگیر مواد مخدر و الکل بودند هم جایی نداشت. برندا روی کف زمین به جستجو پرداخت و سرانجام ته سیگاری را که بر زمین افتاده بود و شخصی که آن را مورد استفاده قرار داده بود، نیمه کاره به دور انداخته بود را پیدا کرد، آن را بر لب گذاشت و روشن کرد و آنگاه به دیوار تکیه زد و چشمان خود را بست و برای چندمین بار در طی یکسال گذشته زندگی و همه حوادث و اتفاقات آن در ذهنش پدیدار شد. او اکنون با آنکه تنها ۳۰ سال داشت، اما بیش از پیش احساس می‌کرد که دیگر نقشی در این زندگی برای ایفا کردن نداشت.

برندا برای برندا دیگر تمام شده بود و او تنها در انتظار پایان بود و به همین دلیل هم همه جزییات زندگی از کودکی تا آن لحظه در برابرش مجسّم شد، تجسمی که در آن فقط چند لحظه خوش، آنهم مربوط به دوران کودکی وجود داشت.

سراشیبی

برندا کامب، ۳۰ سال پیش در یک خانواده بسیار فقیر متولد شده بود. پدرش یک کارگر خدماتی بود که برای شهرداری فونیکس، اماکن عمومی مثل ایستگاههای مترو یا توالت‌های عمومی و امثال‌آن را نظافت می‌کرد و آشنایی برندا با چنین مکانهایی هم از همان دوران کودکی آغاز شده بود، چرا که پس از مرگ مادرش که در زمان طفولیت برندا اتفاق افتاد، دیگر کسی وجود نداشت تا از برندا نگهداری کند و بدین ترتیب برندا را پدرش به محل کار خود می‌آورد. برندا خوب پدرش را به یاد می‌آورد که چگونه زحمت می‌کشید و شکایتی هم نداشت. اما برندا در همان کودکی هم سعی کرده بود تا به خود نهیب بزند که هرگز اجازه ندهد تا مثل پدرش او را هم به بردگی بکشند. بدین ترتیب زمانی که مدرسه آغاز شد، هم پدرش و هم برندا از این امر بسیار خوشحال و شادمان شده بودند. مدرسه هم خیال پدر برندا را راحت می‌کرد که دخترش جای امنی است و هم برندا را خوشحال می‌کرد که در اماکن متعفن، مجبور نبود تا در کنار پدرش باشد. اما دیگر در دوران دبیرستان، از آن محیط امن خبری نبود. به جهت فقر بسیار زیاد برندا را در مدرسه عمومی که در بدترین و فاسدترین محله فونیکس قرار داشت ثبت‌نام کرده بودند. در آن محله هرگونه فساد و بی‌قانونی رواج داشت و معاملات فراوان هم صورت می‌گرفت که قسمتی از آن به مدرسه هم کشیده می‌شد. نوجوانان محصل برای اینکه یکی دو دلاری به دست آورند، همه کار برای فروشندگان و قاچاقچیان مواد می‌کردند و برندا هم با اینکه دختر بود با زرنگی خود را در میان این عده جای داد که البته سیاهپوست بودنش هم به این نکته کمک کرده بود و بدین ترتیب آشنایی برندا با دنیای زیرزمینی و فساد آغاز شد. در این میان مرگ پدرش که بر اثر بیماری اتفاق افتاد و در زمان این واقعه برندا تنها شانزده سال داشت، بدون تاثیر نبود. حالا برندا دیگر تنهای تنها شده بود و باید خودش مسیر زندگی را انتخاب می‌کرد که البته این مسیر را جنایتکاران و قاچاقچیان برایش انتخاب کردند.

درگیری با مواد مخدر

دیری نگذشت که برندا خودش هم با مواد مخدر عجین و این آشنایی از سن بیست سالگی آغاز شد. در پی آن روش زندگی برندا هم درست مثال فسادکاران شد. البته او ابتدا وضعیت مالی و اقتصادی بهتری داشت و درآمدهای خود را صرف خوراک و پوشاک هم می‌کرد، اما در طی سالها، افزوده شدن بر مصرف مواد مخدر و مصرف الکل سبب شد که درآمد او تنها برای چنین مصارفی به کار گرفته شود و او کمتر توان آن را پیدا می‌کرد تا خرج خوراک و پوشاک خود کند. اما زمانی که مسکن هم مشمول چنین طرز زندگی شد، آنگاه بود که برندا روانه خیابانها شد. او آنقدر از خو بیخود می‌شد که برایش اینکه کجا و چگونه خوابیده هیچ تفاوتی نمی‌کرد. تنها در زمانهایی که سرما آزاردهنده می‌شد، او زیرزمین‌ها را که در دوران کودکی با پدرش برای انجام کار او به آنجا می‌رفت به یاد می‌آورد و چنین شد که سالهای منجلابی در زندگی برندا آغاز شد. او در هر زمانی که نیاز به چرت زدن و ورود به عالم دیگری داشت، در همان نقطه کنار دیوار تکیه می‌زد و مصرف مواد خود را انجام می‌داد، ضمن آنکه علنی شدن وضع زندگی برندا عنصر دیگری را هم به زندگانی او وارد کرد و آن خطر بود. درواقع محله‌ای که برندا در آن زندگی می‌کرد، یکی از خطرناک‌ترین محله‌ها محسوب می‌شد و روزی نبود که چند قتل و جنایت در آن ، آن هم در ارتباط با مواد مخدر و یا سرقت اتفاق نیفتد. در این میان برندا هم خود چند بار بازداشت شد که دو مرتبه از این تعداد به جهت سرقت مواد غذایی از فروشگاهها بود و چند بار دیگر هم به دلیل استفاده از کوکایین وانواع مواد مخدر و خلاصه اینکه به دلایلی او را آزاد می‌کردند و بدین ترتیب زندگی برندا رو به قهقهرا گذاشت. برای او دیگر ارزشی وجود نداشت تا به دنبال آن باشد و گویی او به سرعت روانه شده بود تا زندگی خود را به آخر برساند و از این همه بدبختی و فلاکت خود را رها سازد. در این میان یکی دو حادثه هم او را سخت تکان داد که به گونه‌ای ارزش زنده بودن را برایش مطرح کرد.

حادثه در تونل مترو

یکشب برندا بسوی خانه‌ای حرکت می‌کرد که در آن قماربازی در حال شکل گیری بود اما درست در لحظه‌ای که برندا به مقابل خانه رسید ناگهان چند لوله اسلحه از پنجره‌های خانه بیرون آمده و شروع به شلیک کردند. برندا نمی‌دانست که چکار کند و به کجا پناه ببرد، اما در همین لحظه مردی به او برخورد کرد و هر دو بر زمین غلطیدند و پس از چند ثانیه، شلیک‌ها متوقف شد. درحالی که آن مرد در کنار برندا جان باخته بود و برندا هم از ناحیه پا دچار چنان جراحتی شد که سه ماه به طول انجامید تا او دوباره توانست راه رفتن را آغاز کند، تازه آنهم به کمک عصا یا چوب دستی. البته برندا متوجه شد که هدف در آن شب همان مرد بود که در جنگ باندهای مواد مخدر درگیر شده بود. اما همین حادثه برندا را بشدت تکان داد و او از آخر و عاقبت خودش هم آگاه شد، اما باز هم در انتظار وقوع معجزه‌ای باقی ماند درحالی که هیچ تلاشی برای بهبود وضعیتش و حرکت بسوی یک زندگی عادی انجام نمی‌داد. تا اینکه سرانجام زمان به آن شبی کشیده شد که برندا نصفه سیگار مصرف شده‌ای را روشن کرده بود و به فکر فرو رفته بود. دلیل آن هم سی ساله شدن برندا در آن شب بود که پس از سالها برندا را به اندیشه کشانده بود اما هرچه که برندا بیشتر فکر کرد و داستان زندگی خود را بیشتر مرور کرد، کمتر به نتیجه‌ای رسید و یأس و ناامیدی چنان بر او مستولی شده بود که آهسته آهسته آرزوی مرگ و زودتر مردن را در ذهن خود مرور کرد. زندگی برای برندا همه جذابیت‌های خود را از دست داده بود و برندا سرانجام

برندا و پسرش

برندا در دوران اعتیاد

تصمیم گرفت تا با مقداری کوکایین، آن شب را هم در آن زیرزمین نمناک و کثیف، سر کند و دیگر هم امید به فردایی نداشته باشد، مگر فردایی باشد که برای او ندای مرگ به همراه داشته باشد و با همین تفکرات برندا درحالی که بر اثر مصرف مواد در عالم دیگری سیر می کرد، آهسته آهسته به خواب رفت.

یک واقعه کوچک

روز بعد برندا بر اثر سر و صدای مربوط به ترنهای مترو و رفت و آمد، درحالی که کسالت و خستگی احساس می کرد بیدار شد، اما به محض آنکه خیال بلند شدن از جای خود را داشت تا سی امین سال زندگی خود را آغاز کند، ناگهان متوجه شد که کفشهای او را ربوده بودند. این درحالی بود که کفشهایی که برندا استفاده می کرد بسیار مندرس و کهنه بوده و خودش هم خیال داشت تا به محض به دست آوردن یک جفت کفش دیگر، آنها را به دور اندازد. اما ربوده شدن کفش ها برندا را دچار حالی دگرگون کرده بود. در ذهن او انواع و اقسام پرسش ها نقش بسته بود. چه کسی آنقدر بدبخت است که کفشهای کهنه و پاره او را برباید؟ و حالا او چگونه می تواند از جای خود بدون کفش حرکت کند؟ زمین در قسمت زیرزمین های مربوط به ایستگاههای مترو معمولاً بسیار داغ است و حرکت با پای برهنه در آن به معنای تاول و زخم شدن پاها می باشد، اما اینها مشکل برندا نبود. آنچه که مشکل اصلی برندا را تشکیل می داد این بود که درواقع با ربودن کفش های پاره او، آخرین نمودار شخصیت او را نیز از بین برده بودند. و اکنون برندا خود را هیچ می دانست و در اینجا بود که ناگهان ضربات مثل پتک بر مغز او فرود آمد و به موازات آن تفکرهایی چند در ذهن او نقش بست: «آیا این زندگی بود که خداوند برای من در نظر گرفته بود که حتی به کفش پاره من هم رحم نکنند؟ این چه مسخره بازی است که من برای خود به عنوان زندگی درنظر گرفته‌ام؟ نه من نمی توانم اجازه دهم که خودم، با خودم چنین کنم و همه شخصیت خودم را خرد کنم.» و ناگهان انگیزه‌های دیگری در ذهن برندا شکل گرفت. او باید برای اصلاح شدن تلاش می کرد و حتی اگر شکست می خورد حداقل تلاش خود را نشان داده بود. و بدین ترتیب بود که در آن نخستین روز پس از سی ساله شدن برندا، او عزمش را جزم کرد که تغییر کند و به یک عنصر مثبت در جامعه تبدیل شود. اما خودش هم می دانست که راه درازی در پیش دارد. بسیاری از کسانی که او را می شناختند، حتی به تصمیم برندا می خندیدند چرا که با شناختی که روی او داشتند، او را به هیچ وجه قادر به دنبال کردن راه انتخاب شده بسوی آینده نمی دانستند و حداکثر برای او یک هفته مهلت قائل بودند و معتقد بودند که پس از یکهفته او به اصل و اصالت خود که همانا یک معتاد خلافکار بود بازخواهد گشت اما برندا هم بر آن بود که خلاف آن را به همگان اثبات کند.

زندگی از نوع دیگر

در اولین گام برندا خود را به مقامات معرفی کرد و با اعتراف نسبت به یکی دو جرمی که برای ارتکاب به آنها تحت تعقیب بود، باعث به زندان افکندن خودش شد، آنگاه در زندان به کمک بهداری در آنجا پروسه ترک اعتیاد خود را چه به مواد مخدر و چه به الکل آغاز کرد.

این پروسه برای او دردناک و طولانی بود، اما او با انگیزه و مقاومتی عجیب به آن ادامه داد تا سرانجام اعتیادها را کنار گذاشت و چند ماه بعد هم از زندان آزاد شد. با آنکه همکاران سابق او مثل قاچاقچیان و امثال آنها پس از آزادی، به سراغ او آمده بودند اما برندا به آنها محل نگذاشت بلکه برای خودش کاری پیدا کرد و در یک رستوران به عنوان آشپز مشغول کار شد، اما اشتغال در آن رستوران یک واقعه خوش دیگری را هم برای او دربر داشت، چرا که مدیر رستوران که مردی چهل و دو ساله بود، به او اظهار علاقه کرد و سرانجام این دو با یکدیگر پیمان زناشویی بستند. شانس بزرگ برندا این بود که شوهرش یک انسان متقی و اهل کلیسا و بسیار باشخصیت بود و این شیوه زندگی بدون تردید تاثیر لازم را بر برندا گذاشت و زندگی برندا از آن پس حتی با ضرباهنگ سریع ترن بسوی تغییری که هدف او بود، حرکت کرد. پس از یکسال و نیم هم فرزند برندا که یک پسر بود متولد شد. تولد فرزندش برندا را به یک تفکر تازه کشاند. او ناگهان به یاد آورد که تا چه میزان کودکان و نوجوانان در آن محله فقیر و خطرناک به جهت نداشتن امکانات به بیراهه کشیده می شوند. از این رو برندا تصمیم خود را گرفت. او بر آن شد تا در دانشگاه و در رشته تربیت معلم تحصیل کند تا پس از فارغ‌التحصیلی در مدارس محله خود کودکان و نوجوانان را با انتخاب میان خوب و بد آشنا کند و آگاهی های لازم را به آنان بدهد. و با حمایت شوهرش برندا در دانشگاه نامنویسی کرد و چهار سال بعد با نمرات عالی در رشته مورد علاقه‌اش فارغ التحصیل شد، پس از آن او بلافاصله در مدارس دولتی و با امکانات حقیر، مشغول تدریس شد، اما مسوولان دانشگاه که از پیشینه برندا و تغییرات پیش آمده در او باخبر بودند و انگیزه او را در ایجاد ارتباط با کودکان و نوجوانان از خانواده‌های فقیر و کم امکان مشاهده کرده بودند، یکروز درحالی که کاملاً برندا را غافلگیر کرده بودند، به او بورسیه شرکت در مرحله فوق‌لیسانس در همان رشته را پیشنهاد دادند و برندا هم بلافاصله کار روی مدرک فوق لیسانس را توأم با کار در اجتماع خطرناک ترین محله آغاز کرد.

پس از دو سال هم او در طی مراسمی درحالیکه ردای فارغ التحصیلی را بر تن کرده بود مدرک فوق لیسانس را دریافت کرد. پس از آن سیر پیامهای تبریک از سوی مقامات مختلف، از همسر رئیس جمهور گرفته تا فرماندار ایالتی، بسوی برندا سرازیر شد، اما برندا طی نطقی که در همان مراسم ایراد کرد گفت: «خداوند زمانی که درها بر روی من بسته شد، در دیگری را بر روی من باز کرد. من راه خدا را گم کرده بودم و به بیراهه می رفتم، اما یکشب که یکی از بدترین شبهای زندگی من بود و در یک زیرزمین کثیف که انبار مترو بود، در میان موشها به خواب رفته بودم، کسی کفشهای مندرس و غیرقابل استفاده مرا سرقت کرد و این پیامی بود که خداوند برای من فرستاد و از آن پس تصمیم گرفتم تا به یک انسان تبدیل شوم و در طول پانزده سال از ۳۰ سالگی تا اکنون که ۴۵ ساله هستم خداوند همه چیز به من بخشید و از همه مهمتر، این تفکر را به من بخشید که برای خود، خانواده‌ام و اجتماعم مفید باشم. هنوز هم آرزوهای من پایان نگرفته و گام بعدی برای من تاسیس یک مدرسه مخصوص کودکان و نوجوانان خلافکار است که انتخاب دیگر را هم احساس کنند و بتوانند راه خود را عوض کنند و می دانم که در این مهم هم موفق خواهم شد، چرا که احساس می کنم خداوند هنوز هم درهای مختلف را بر روی من می گشاید...»

برندا کامب اکنون به یکی از فعال ترین شخصیت‌ها در مبارزه بر علیه فقر و بی فرهنگی برای خانواده‌هایی با امکانات کم و برای کودکان و نوجوانانی است که به خیابانها و ارتکاب به جرایم کشیده می شوند، تبدیل شده است و حتی بسیاری از کشورهای آفریقایی هم از او برای راه‌اندازی برنامه‌های مبارزه بر علیه فقر و جرم، دعوت به عمل آورده‌اند. در ضمن برندا هنوز هم در جستجوی یک جفت کفش پاره‌ای است که از او سرقت شده بود!

■

تجاوز گری قدرت کاملاً بی نظیر است، فاقد انگیزه است

● کوندرا

داستان زندگی

و بالاخره او آمد...

براساس سرگذشت: نعمت

تهیه و تنظیم: محسن طیب

اشاره: داستان زندگی «با «او» همه چیز رفت » را یادتان هست؛ که در «۳۲۰۲» ۱۳۸٤ چاپ شد؟ آنهایی که حافظه‌ای قوی داشته باشند لابد آن زندگینامه را به یاد دارند [مانند رضا عروجی - یکی از خوانندگانی که امروز جزو دوستان عزیزم می‌باشد - که عجب حافظه استثنایی دارد] کسانی هم که «مثل خود من» یادشان نیست دیروز ناهار چی خورده‌اند! درصورتی که آرشیوی کامل داشته باشند به راحتی می توانند با مراجعه به مجلات قدیمی اطلاعات هفتگی و پیدا کردن شماره «۳۲۰۲» در تاریخ چهارشنبه ۳۰ شهریور آن را بازخوانی کنند و سپس این «داستان زندگی» را - که به نوعی ادامه آن می‌باشد - بخوانند.

و اما یک دسته سوم هم می‌مانند؛ کسانی که نه حافظه‌ای قوی دارند و نه آرشیوی منظم، یا اصلاً چه بسا کسانی میان شما بزرگواران باشند که بعد از سال ۸٤ خواننده اطلاعات هفتگی شده باشند؟ یا حتی از همین شماره مشتری ما شده باشند؟ برای این عزیزان هم فکری کرده‌ایم، که البته باید ابتدا یک ذره‌بین مناسب پیدا کنند و سپس از روی کلیشه داستان زندگی که در این شماره به چاپ رسیده را بخوانند و سپس این داستان را مطالعه کنند.

شاید هر کس جای من بود آن نامه را - که سند بی‌معرفتی خانواده‌ام بود - پاره می کرد و دور می‌انداخت. من اما؛ آن را نگه داشتم و حتی قاب‌اش کردم! بطور عجیبی یقین داشتم که آنها یکروز برمی گردند! نمی‌دانم چرا؟ شاید بخاطر این بود که همیشه دعای مادر خدابیامرزم پشت سرم بود. شاید هم به این دلیل که مادر از هیچکدام خواهر و برادرانم راضی نبود و نمی‌توانستم باور کنم که آنها به راحتی بتوانند ارثیه مادری را که از آنها راضی نیست بخورند و خدا هم کاری بهشان نداشته باشد!

از سوی دیگر وقتی به وضیت خودم نگاه کردم که نه کسی را داشتم و نه حتی یک ریال پول، فهمیدم که یا باید تا پایان عمر حسرت بکشم، یا اینکه گذشته را به عنوان تجربه داخل کوله‌بار آینده بگذارم و به قصد رسیدن به یک زندگی ایده‌آل تلاش کنم، و این همان کاری بود که انجام دادم. در قدم اول آنقدر درس خواندم تا در رشته‌ای که آرزوی مادر خدابیامرزم بود قبول شدم؛ «پزشکی دانشگاه تهران» و از همان ترم اول نیز مشغول به کار شدم. از صندوقدار بودن یک رستوران گرفته تا نگهبان شب یک کارخانه، کار کردم و درس خواندم و کار و درس و... تا هنگامی که به عنوان دانشجوی برگزیده در دانشگاه مطرح شدم و این پایان همه سختی‌هایم بود؛ چرا که درست یکماه پس از آن واقعه بود که «محبوبه» پیدایش شد؛ خواهرم! همان خواهری که بیش از بقیه خواهر و برادرانم از من متنفر بود. نفهمیدم چگونه خانه اجاره‌ای‌ام را پیدا کرده بود، حتی مجال صحبت کردن را بهم نداد و زد زیر گریه و با حرفهایش معنی واقعی «تقاص روزگار» را برایم تفسیر کرد: «هرطور دوست داری در موردم فکر کن داداش... من موقعی که تصمیم گرفتم بیام ایران و به تو اعتراف کنم، فکر این‌رو هم کردم که ازم شکایت کنی و بندازیم زندان... اما حتی زندان رفتن‌ام‌رو ترجیح میدم به دینی که به تو و خدا دارم؛ راحت بهت بگم نعمت، اون پولی که از تو دزدیدیم به هیچکدامان وفا نکرد! دو هفته بیشتر نگذشته بود که یکشب ساعت ۱۲ نیمه شب، آقاجون وقتی مست و لایعقل داشت از یک کازینو به خونه برمی گشت، بخاطر ۱۵۰ دلاری که در قمار برده بود، دو نفر تعقیبش کردن و در تاریکی شب با دو ضربه چاقو کشتنش و پولهاش رو بردن، هنوز سال آقاجون نرسیده بود و سیاهش تن‌مان بود که مهرداد - همان برادرمون که نقشه اصلی دزدی از تورو کشید - توی یک تصادف وحشتناک در اتوبان ماشینش آتیش گرفت و زنده زنده سوخت!

محبوبه به هق هق افتاد و ادامه داد: «خجالت می‌کشم که بگم هنوز هم حالیمون نشد که داریم تاوان ظلم به تورو میدیم! اما موقعی که ناصر از توی بالکن خونه‌اش افتاد توی حیاط و قطع نخاع و فلج کامل شد، تازه زنگ خطر رو احساس کردیم، اون هم بخاطر حرف داداش کوچکمون «نریمان» بود که وقتی ناصررو گذاشتیم توی آسایشگاه و برگشتیم خونه، رو کرد به شوهرم فریدون [که از همه ما خبیث‌تر و نامردتره] و گفت: «کم کم دارم فکر می کنم این پولی که ما از نعمت دزدیدیم، به هیچکدامان وفا نمی کنه...» البته اون شب فریدون خیلی خندید و «نریمان»رو مسخره کرد و گفت: «کاری نداره که... هر وقت دیدی نمی‌تونی اون پولهارو بخوری، سهم‌ات‌رو واگذار کن به من!»

آخر می‌دانی نعمت؛ ما موقعی که رسیدیم به آن کشور، تصمیم گرفتیم فعلاً و قبل از تقسیم سهم هر کدام، همه پول‌رو بگذاریم توی یک حساب بانکی و با سودش زندگیمون‌رو بگذرونیم، خجالت می کشم که بگم اگرچه همان سود پول هم خرجمان را می‌داد، اما روزی نبود که همه مثل گرگ به جون هم نیفتیم تا سهم هر کس‌رو جدا کنیم، اما مرگ پدر و فلج شدن ناصر و اختلاف بین نریمان و فریدون مهمترین علت بود که این کار انجام نشد؛ به همین خاطر هم بود که قرار شد حق برداشت از اون حساب دو امضایی باشد؛ یک امضا مال ناصر بود و امضای دوم هم مال من؛ البته ناصر بعد از اون اتفاق فقط انگشت می‌زد، هر چند که او زودتر از همه ما به اون پول بی‌نیاز شده بود و واسه همین هر وقت من می‌خواستم پای چک امضا بگیرم، حتی چک‌رو نگاه نمی کرد!

و اما فریدون برخلاف تصوری که داشت خیلی زودتر از من و نریمان تاوان‌اش‌رو داد، اون کثافت اول با یک زن هرزه ازدواج کرد و بعد هم طوری گرفتار یک باند جنایتکار شد که دیگه هیچکس‌رو نمی‌شناخت، یعنی اگر بهش می گفتن زنت‌رو بکش، بخاطر ۵۰۰ دلار این کار را می کرد! حالا ترس من و نریمان هر لحظه بیشتر و بیشتر شده بود، مخصوصاً که نریمان هم دچار اعتیاد به کوکایین شد و با اینکه سهم پدر و ناصررو هم می گرفت، باز هم برای تهیه مواد دچار کمبود پول می‌شد، اما روزی نبود که نگه: «اینها همه تاوان ظلمیه که به نعمت کردیم.»

محبوبه چند ثانیه سکوت کرد و سپس گفت: «و اما آخر قصه از حدود ۳ ماه قبل شروع شد؛ هنگامی که پسر ۷ ساله‌ام «آرمین» دچار سرگیجه‌های نگران‌کننده شد و وقتی بردیمش بیمارستان گفتند: «غده‌ای توی سرش وجود داره که قابل جراحی نیست و بیشتر از دو ماه زنده نمی‌مونه»! خدا می‌دونه چه شبهای سختی‌رو پشت سر گذاشتم. هر شب تا

صبح بالای سر آرمین می نشستم و اشک می ریختم و به درگاه خدا ضجه می زدم و... و همان زمان بود که با خدا قرار گذاشتم چه آرمین خوب بشه و چه بمیره، حق تورو بهت برگردانم؛ شاید فکر کنی دارم قصه به هم می‌بافم داداش؛ اما ۹ روز قبل وقتی پزشکها از سر پسرم عکس رنگی گرفتند [اون هم با ۴ بار تکرار عکسبرداری] رئیس بیمارستان عین این جمله را بهم گفت: «تنها چیزی که می تونم بهتون بگم اینه که یک معجزه پسرتون‌رو از مرگ نجات داده»!

ولی من اصلاً تعجب نکردم داداش، چرا که خوب می‌دانستم خدا توبه‌ام‌رو پذیرفته و این هم پاداش خداونده! حالا مانده بود وفا به عهدی که با خدا بسته بودم، واسه این کار ابتدا با هر سه نفر – شوهرم و ناصر فلج و نریمان معتاد – صحبت کردم، ناصر که فقط با حرکت چشم می تونه حرف بزنه، با برقی که در چشمانش زد حالی‌ام کرد که خیلی زودتر از اینها منتظر این حرف از سوی من بوده، نریمان هم فقط گریه کرد و گفت: «فقط امیدوارم از گناهمان بگذره»! و اما اون نامرد؛ فریدون که حالا تبدیل به یک حیوان واقعی شده، به محض شنیدن این حرف از طرف من که بهش گفتم: «فریدون بعضی وقتها فکر می کنم ما کار بدی در حق نعمت کردیم» چنان مشتی توی صورتم زد که دوتا از دندونام خرد شد و ریخت توی دهنم! این بود که فهمیدم به او دیگه نمیشه امید داشت، واسه همین در طول چند روز گذشته با هماهنگی نریمان، ابتدا شرایط خروج ناصر را مهیا کردیم، سپس به این بهانه که آرمین قرار است با مدرسه به یک گردش علمی ۴۸ ساعته برود، او را فرستادم به هتلی که محل جمع شدنمان بود، و درنهایت با امضایی که ناصر انداخت پای آخرین برگ چک، تمام پولهایی‌رو که از تو دزدیده بودیم [و البته با سودی که در این مدت شامل اصل پول شده] از بانک گرفتم و دو شب قبل سوار هواپیما شدیم و دیشب به تهران رسیدیم، بعد هم یکسره از فرودگاه راهی هتل شدیم [چرا که هیچ جایی نداشتیم و روی برخورد با فامیل را هم نداشتیم] و الان هم...

اشک همچون باران بهاری از چشمان خواهرم [حالا می توانم او را خواهر صدا کنم] می ریخت و سپس از داخل کیفش چند فقره چک درآورد و گذاشت پیش رویم و ادامه داد: «این تمام پولیه که از تو در اون حساب مونده بود، خوشحالم که سود بانکی‌اش باعث شده ما زیاد خجالت نکشیم، مطمئن باش که غیر از مقدار کمی از این پول [که بتوانیم هزینه یک هفته اقامت در هتل را بپردازیم] دیگه هیچی پیش ما نیست، می دونم که با برگرداندن این پول، دل شکسته شده‌ات را نمی تونیم جبران کنیم، اما از طرف ناصر و نریمان میگم که؛ «تورو به ارواح خاک مادرجون از گناه ما بگذر و دیگه نفرینمان نکن...»

خنده‌ام گرفت و گفتم: «چرا فکر می کنی من نفرینتون کردم؟!»

محبوبه سکوت کرد و اشک ریخت و اشک ریخت...

*

باید چه می کردم؟ نکند انتظار داشتید از آنها انتقام بگیرم؟ نه... نباید کاری بکنم که روح مادرم در عذاب باشد، ضمن اینکه آنها به اندازه کافی ستم کشیده‌اند! به همین خاطر یک آپارتمان چهارطبقه برایشان خریدم و سند را بطور مشترک به نامشان زدم، آنها فعلا، هر چهار نفر – محبوبه و ناصر و نریمان و آرمین – در یک طبقه با هم زندگی می کنند و با اجاره ۳ واحد دیگر زندگی راحتی می گذرانند. در این مدت هر بار که خواستم ناصر را ببینم، از فرط خجالت حاضر به روبرویی با من نشده! نریمان هم [پس از اینکه یکماه در بیمارستان خوابید و اعتیادش را ترک کرد] قرار است به زودی در یک شرکت استخدام و انشاالله داماد شود و...

و اما فریدون؛ او یک هفته پس از آمدن بچه‌ها به ایران، تلفن زد و فحش داد و تهدید کرد و... اما بعد ازآن، به دلیل مشغولیت‌هایی که آنجا دارد!! حتی زن و بچه‌اش را هم فراموش کرده... اما او هم می آید... برایم مثل روز روشن است که او هم می آید و برایتان در مورد بازگشت او هم خواهم نوشت!

*

نظر شما چیست؟ به نظر شما من اشتباه کردم؟ فکر می کنید نباید از گناه آنها می گذشتم؟ تصور می کنید باید اجازه می‌دادم ناصر در آسایشگاه معلولان و نریمان گوشه جوی بمیرند و خواهرم و فرزندش را به امان خدا رها می کردم؟ برایم بنویسید تا بفهمم اشتباه کرده‌ام یا..؟!

داستان زندگی

با «او» همه چیز رفت

تو به من اندیشیدن را یاد می دهی، یاد گرفتن آنچه خوراک خوب اندیشیدن است و دانش راه بردن زندگی

● دکتر هرمز انصاری

سندی زنده و تاریخی بر حقانیت دین اسلام و مذهب تشیع

از: فضل‌الله منوچهری

امن یجیب المضطر اذا دعاو یکشف السوء، خداوند متعال در قرآن کریم سوره بقره آیه ۱۸۶ می‌فرماید: «من نزدیکم، دعای دعاکننده را هنگامی که مرا می‌خواند، اجابت کنم».

حضرت پیغمبر اکرم(ص) فرموده‌اند: دعا اسلحه مؤمن و تکیه‌گاه دین و روشنی‌بخش آسمانها و زمین است.

حضرت امیرالمومنین(ع) فرموده‌اند: دعا کلید رستگاری و باب برآورده شدن حوایج است و بهترین دعا آن است که از سینه پاک و قلب پرهیزکار صادر شود.

حضرت امام صادق(ع) فرموده‌اند: دعا کلید گنج رحمت و وسیله برآورده شدن هر حاجت است، پس از این مقدمه کوتاه درباره نقش دعا، به واقعه کشف لوح مقدس در کشتی نوح می‌پردازیم.

حضرت نوح(ع) در قرآن مجید

خداوند متعال زندگینامه حضرت نوح پیغمبر را که حدود پنج هزار سال قبل از پیغمبر اکرم(ص) می‌زیسته، توسط جبرئیل امین برای پیامبر اکرم نقل می‌فرماید که در قرآن کریم، ثبت وضبط است. در زیر به سه آیه از سوره هود در این ارتباط اشاره می‌شود.

۱- سوره هود آیه ۳ (به نوح وحی شد، همانا جز آنهایی که ایمان آورده‌اند، دیگر هیچکس از قومت ایمان نخواهد آورد از کارهایی که می‌کنند، غمگین مباش).

۲- سوره هود آیه ۳۹ (به نوح دستور داده شد، به ساخت کشتی در حضور ما و مشاهده ما مشغول شو درباره ستمکاران که البته باید غرق شوند، سخن مگو).

پس از اتمام ساخت، حضرت نوح(ع) و پیروانش سوار بر کشتی شدند که بلا نازل شد و طوفان معروف نوح شروع گردید و از زمین و آسمان آب جاری شد به گونه‌ای که تمام فضا را آب فرا گرفت و آنها که ایمان نیاورده بودند غرق شدند و کشتی نوح شروع به حرکت نمود تا وادی قاف.

۳- سوره هود آیه ۴۳ (به زمین خطاب شد فوری آب را فرو برد و به آسمان امر شد که باران را قطع کند و آب به یک لحظه خشک شد و حکم انجام یافت و کشتی بر کوه جودی قرار گرفت و فرمان هلاک ستمکاران رسید).

کشف لوح مقدس

روسها در حدود یکصد سال قبل در کوه آرارات که همان کوه جودی است، برای پیدایش بقایای کشتی حضرت نوح(ع) شروع به حفاری کردند، آنها در حین حفاری به لوحی برخورد ند.

مجله رسمی پرتیراژ (اتفادنیزوب) در شماره تشرین دوم ۱۹۵۳ می‌نویسد: هنگامی که باستان‌شناسان روسی در منطقه‌ای معروف به وادی قاب، مشغول حفاری و جستجوی آثار باستانی بودند، به چند تخت پاره قطور برخورد می‌کنند که بعداً معلوم می‌شود این تخته‌ها متعلق به کشتی نوح است و طی پنج هزار سال، همچنان باقی مانده است. برخورد با این تخته‌ها آنچنان نظر

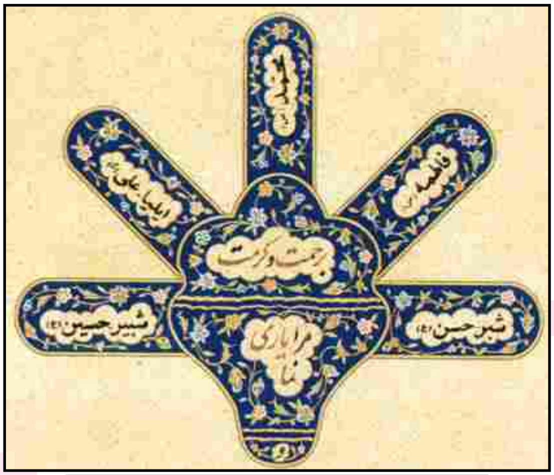

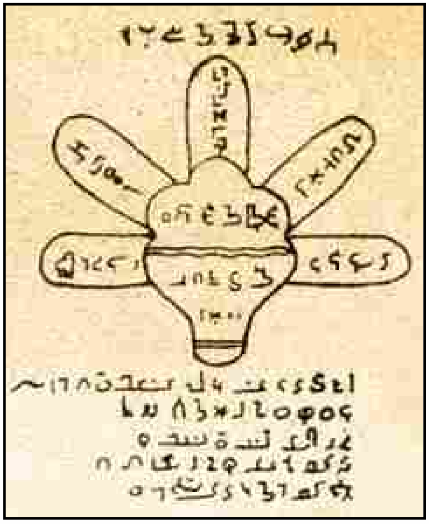

باستان‌شناسان را جلب کرد که دو سال دیگر نیز به عملیات حفاری خود ادامه دادند و بالاخره به قطعه دیگر برخورد کردند که به صورت لوحی چوبی بود که به روی آن چند سطر از کهن‌ترین خطوط جهان کنده شده بود. عجیب اینکه این لوح چوبی بدون پوسیدگی و دست نخورده بوده و هم‌اکنون در موزه آثار باستانی مسکو در معرض دید بازدید کنندگان است.

بر اثر اکتشاف اداره کل باستان‌شناسی روسی برای اطلاع یافتن از متن این لوح هیئتی هفت نفره متشکل از زبده‌ترین خط‌شناسان و باستان‌شناسان روسی و چینی را مامور تحقیق و بررسی این لوح کرد.

این هیئت پس از هشت ماه تحقیق و مقایسه حروف با نمونه‌های سایر خطوط متفقاً گزارش زیر را در اختیار باستان‌شناسان روسیه قرار دادند.

۱- این لوح چوبی از جنس همان تخته های مربوط به کاوشهای قبلی و متعلق به کشتی نوح است و ضمناً لوح مزبور مثل سایر تخته‌ها سالم مانده و پوسیده نشده، به طوری که خواندن خطهای آن به آسانی امکان‌پذیر است.

۲- حروف و کلمات این عبارت به لغت سامی است و به سام ابن نوح منسوب است.

۳- معنای این حروف و کلمات بدین شرح است:

الف: ای خدای من و ای یاور من - به رحمت و کرمت مرا یاری نما و به پاس خاطر این نفوس مقدسه

ب: محمد - ایلیا (علی) شبر (حسن) شبیر (حسین) فاطمه

ج: آنکه همه بزرگوار و گرامی‌اند

د: جهان به برکت آنها برپا است - به احترام نام آنها مرا یاری کن

هـ: تنها تویی که می‌توانی مرا به راه راست هدایت کنی

بعداً دانشمندان انگلیسی از جمله ماکس استاد زبانهای باستانی در دانشکده منچستر ترجمه روسی این کلمات را به زبان انگلیسی برگردانیده که عیناً در این مجله‌ها و روزنامه‌ها نقل و منتشر شده است.

حدیث کسا و لوح مکشوفه

در دین مبین اسلام، دعایی مورد استفاده علاقه‌مندان و دوستداران اهل بیت مقدس است به نام «حدیث کسا» که راوی آن جابر ابن عبدالله انصاری، یکی از نزدیکترین صحابه پیغمبر اکرم(ص) به نقل از بانوی مکرمه، حضرت فاطمه زهرا سیده النساء العالمین سلام‌الله یگانه دختر گرامی رسول مکرم(ص) است. در فرازی از این دعا خداوند علی اعلی خطاب به ساکنان آسمانها و ملائک می‌فرماید: «ای ملائکه من و ای ساکنان آسمانهای من، به درستی که من خلق نفرمودم، آسمان بنا شده را و زمین کشیده و تسطیع شده و نه ماه روشنی دهنده را و نه آفتاب درخشنده و نه فلک دور زننده را و نه دریای جاری را و نه کشتی را که سیر و گردش می‌نماید، مگر به جهت دوستی و محبت این پنج تن که در زیر کسا آسوده‌اند.»

این فراز با توجه به مطلبی که در لوح مکشوفه مربوط به کشتی نوح آمده است «که جهان به برکت آنها برپا است» و با توجه به قرآن کریم، سوره آل عمران آیه ۷۵ که می‌فرماید: «هنگامی که خدا پیمان گرفت از پیامبران و رسولان صدیق» که پیمان در عالم ذر و قطعاً قبل از پیدایش جهان بوده است، دلیل قاطع بر آن است که پیامبران و امامان معصوم(ع) دارای دو وجود هستند یک وجود ذاتی که قبل از خلقت جهان هستی بوده است، دوم وجود حضوری که پس از به وجود آمدن جهان، هر یک از پیامبران و امامان معصوم(ع) در زمان و مکان مخصوص حضور پیدا نموده‌اند.

و این مطلب در وجود آقا حضرت امام زمان(عج) هم یقیناً صادق است که به امر خداوند متعال در یک زمان مخصوص و محدود و در جایگاه مورد توجه به وجود حضوری مبدل گردیده‌اند که سپس به مشیت الهی از نظرها پنهان می‌گردند و هر زمانی که مشیت الهی قرار بگیرد، مجدداً حضور پیدا خواهند فرمود.

حکایتی دیگر

یاری طلبیدن سلیمان نبی (ع) از اهل بیت پیامبر (ص)

در جنگ جهانی اول (۱۹۱٦ میلادی) هنگامی که عده‌ای از سربازان انگلیسی در چند کیلومتری بیت‌المقدس مشغول سنگر گیری و حمله بودند، در دهکده کوچکی به نام (اونتره) یک لوح نقره‌ای پیدا کردند که حاشیه‌اش به جواهرات گرانبها مرصع و در وسطش خطوطی به حروف طلایی نگارش یافته بود. چون آن را نزد فرمانده خود (میجر – ای – ان – گریندل) بردند، او هرچه کوشید نتوانست از آن چیزی بفهمد، ولی به اینکه این لوح قدیمی است پی برده و بالاخره این لوح با چند واسطه از میجر گریندل به دست سرپرستان ارتش بریتانیا (لیفتونانت) و (گلدستون) رسید و این دو نفر لوح را به باستان‌شناسان سپردند. پس از خاتمه (جنگ ۱۹۱۸ میلادی) کمیته‌ای شامل اساتید خط‌شناس از بریتانیا، آمریکا، فرانسه، آلمان و دیگر کشورهای اروپایی تشکیل شد.

پس از چند ماه بررسی در سوم ژوییه ۱۹۲۰ معلوم شد که این لوح مزین و مشهور است به نام (لوح سلیمانی) و سخنانی از حضرت سلیمان را دربر دارد که به الفاظ عبرانی قدیم نگاشته شده و این تصویر، نوشته آن است.

ترجمه لوح سلیمانی:

الله
احمد ایلی
یاهتول
حاسن حاسین
یا احمد! مقذا = ای احمد، به فریادم رس!
یا ایلی انصطاه = یا علی، مرا مددی فرما!
یا هتول ای کاشنی = ای بتول، نظر مرحمت فرما!
یا حاسن اضو مظع = ای حسن کرم فرما!
یا حاسین بارفو = ای حسین، خوشی بخش
امو سلیمان صوه عئخب زالهلاد اقتا = سلیمان اکنون به این پنج بزرگوار استغاثه می کند.

بذات الله کم ایلی = و علی [ابن ابیطالب] قدرت‌الله است.

چون این خبر به اسقف اعظم انگلستان (LORD BISHOP) رسید، فرمان محرمانه‌ای به گروه باستان‌شناسان نوشت که خلاصه‌اش این است:

اگر این لوح در موزه گذاشته شود و در دید مردم قرار گیرد، اساس مسیحیت متزلزل خواهد شد و سرانجام خود مسیحیان جنازه مسیحیت را بر دوش بلند نموده و در قبر فراموشی دفن خواهند کرد. لذا بهتر آن است که لوح مذکور در رازخانه کلیسای انگلستان گذارده شود و جز اسقف و آشنایان مطمئن، کسی آن را نبیند.

■

زیرنویس:

*** این مطلب نخستین بار در نشریه «مکتب اسلام» شماره ۱٤۲ درج و سپس به مناسبت عید سعید فطر ۱۳۹۱ قمری توسط کتابخانه عمومی مسجد شفاء تهران به صورت جزوه‌ای به نام «علم به کمک مذهب می‌شتابد» منتشر شده است.**

خاطرات یک روزنامه فروش

پیش درآمد:

محمدابراهیم رنجبر یکی از قدیمی ترین روزنامه‌فروشهای کشور محسوب می‌شود که بیش از ٦۰ سال سابقه توزیع نشریات مختلف در شهرهای تهران و کرج را برعهده داشته است. گذشته از اینکه وی با بسیاری از خاطرات تلخ و شیرین از اوضاع سیاسی، اجتماعی، تاریخی و نیز ماجراهای مختلف شخصی روبرو شده که وقتی پای صحبتش می نشینیم از حافظه قوی و برنامه‌ریزی شده‌ای که دارد باخبر می شویم. مطلب زیر یکی از خاطرات سالهای دور و نزدیک او است که امیدواریم شما را از حال و هوای مشکلات زندگی روزمره خارج سازد.

اشتباه حساب!

در یکی از روزهای سرد زمستان سال پنجاه و هفت (قبل از انقلاب) شخصی به نام **آقای دکتر علی الف** که صاحب داروخانه‌ای بود و برای تاسیس یک نوع نوشابه دارویی از یک بانک تقاضای وامی به مبلغ پنج میلیون ریال کرده بود، جهت استعلام از حساب جاریش در همان بانک به صندوق مراجعه و از صندوقدار طی یادداشتی درخواست موجودی کرد.

متصدی صندوق با نگاهی به دفتری که دارندگان حساب بطور الفبا در آن درج می شدند رقمی بالغ بر چندین میلیون تومان در ذیل یادداشت او نوشت و به دستش داد. دکتر علی الف که چنین مبلغی در حسابش نداشت دوباره درخواست موجودی کرد و متصدی صندوق این بار هم همان رقم را در ذیل یادداشت نوشت. دکتر چند لحظه‌ای مکث کرد و برای سومین مرتبه تقاضای موجودی کرد که صندوقدار از کار او عصبانی شد و ضمن نوشتن همان مبلغ در کنار درخواستش، گفت: اگر صد بار دیگر هم موجودی بخواهی نه یکریال کسر و نه زیاد می شود و موجودی شما همین است که نوشتم.

ولی از آنجا که **دکتر علی الف** داروخانه‌دار می دانست که چنین پولی در حساب ندارد دسته چک خود را از داخل کیف بغلی اش بیرون کشیده و چکی به مبلغ پنج میلیون تومان – ده برابر وامی که در نظر داشت از بانک قرض کند – نوشت و به دست متصدی باجه داد.

متصدی صندوق هم بدون اینکه حرفی بزند، پس از تطبیق امضاء مبلغ درخواستی را به او داد و دکتر علی الف با دریافت آن به محل دفتر کارش رفت و بدون اینکه با کسی حرفی بزند، همه آن مبلغ را با خریدن ماشین آلات و وسایل مورد نیاز از جمله زمین بزرگی در جاده مخصوص کرج هزینه کرد و خیلی زود آن کارخانه به بهره‌وری رسید و تولید محصولاتش به بازار عرضه شد.

پس از گذشت سه ماه یک روز ماموران اداره آگاهی و یک نفر به عنوان بازرس همان بانک به دفترش وارد شدند و از او خواستند که مبلغ دریافتی از شعبه بانک را مسترد دارد.

دکتر علی الف پرسید کدام مبلغ دریافتی؟! جواب شنید که چکی در مورخه فلان کشیدی و از بانک دریافت داشته‌ای. دکتر گفت؛ من از موجودی حساب خود آن مبلغ را وصول کردم البته آن روز جهت اطلاع از موجودی‌ام به باجه پرداخت رفتم و سه بار تقاضای موجودی کردم و متصدی صندوق هر سه بار در ذیل یادداشتم، مبلغی را نوشت و چون فکر کردم دوستان و آشنایانی که از آنها تقاضای قرض کرده بودم به حساب جاری من پول واریز کرده‌اند آن مبلغ را دریافت کردم و همه آن را هم برای ماشین آلات کارخانه داروسازی هزینه کردم و در حال حاضر پولی موجود ندارم که مسترد دارم و با ارائه استعلامهای درخواست موجودی به ماموران گفت؛ بنده کار خلافی انجام ندادم و ماموران آگاهی هم با مشاهده مدارک ارائه شده دیدند جرمی واقع نشده است، پس از دکتر خواستند که صبح فردا در شعبه‌ای در اداره آگاهی حاضر شود تا نتیجه کار روشن شود.

بازرسان بانک نیز جهت گزارش به شعبه بانک مراجعت کردند.

فردا دکتر علی الف به اداره آگاهی مراجعه کرد و چون شخصی سرشناس و بانفوذی بود و دریافت آن مبلغ را قبول داشت و طبق مدارک همه آن را در احداث کارخانه عام‌المنفعه خرج کرده بود، بانک قبول کرد مبلغ دریافتی بعنوان وام درازمدت با سود اندک، در اختیار او باشد و او به طور اقساط ماهیانه مبلغی پرداخت کند، اما...

اصل ماجرا

در آن دوران و در آن بانک سه نفر به نام علی الف در دفتر بانک پشت سر هم حساب جاری داشتند، ۱- دکتر علی الف داروخانه‌دار ۲- دکتر علی الف سیاستمدار که میانجی بستن قرارداد نفت بود و برنده مزایده اجرای یک پروژه که مبلغ زیادی به نام او حواله شده بود و اشتباها، به حساب دکتر علی الف شماره یک واریز شده بود. ۳- آقای علی الف شماره ۳ که در خیابان لاله‌زار یک دکه یخ فروشی داشت و به ترتیب در فهرست دفتر بانک قرار گرفته بود. اما پس از چند ماه که علی الف سیاست‌مدار جهت دریافت حق‌العمل اجرای پروژه به بانک مراجعه کرد، متصدی صندوق متوجه شد که حساب شماره دو، در حساب شماره یک واریز شده و به رئیس شعبه این ثبت اشتباه را اطلاع داد و پس از بررسی حساب متوجه شدند بخشی از مبلغ واریزی به حساب دکتر علی الف داروخانه‌دار، توسط وی دریافت شده است!

«پول» نزد دنیاپرست، قبله است ●شمس تبریزی

جهان در حرکت است و علم از انحصار چند ملت انگشت‌شمار خارج می‌شود

تازه‌های جهان علم

«۳۲ ایده تازه از گوشه و کنار جهان که زندگی را برای انسان ساده‌تر می‌کند»

برگردان: بهروز بهرامی

کند و کاوی جهانی

اخیراً در یک تلاش وسیع، یونسکو و سازمان ملل متحد به کند و کاوی جهانی دست زده‌اند تا از درون ملل و فرهنگ‌های مختلف، آخرین، بزرگترین و بهترین ایده‌ها و اختراعات را یافته و راههای تازه‌ای جهت زندگی امن‌تر، آسانتر و بهتر برای انسان فراهم آورند. و اکنون نتیجه کار را در ۳۲ ایده تازه که تقریباً تمام سرفصل‌ها و شئون زندگی انسان را در بر می‌گیرد مشاهده می‌کنید. از ربات آتش خاموش‌کن گرفته تا پاکیزه‌کننده هوا و از جریان برق بدون سیم گرفته تا پوشش برفی برای اتومبیل، همه و همه اختراعات و کشف‌های تازه‌ای‌اند که در خدمت انسان قرار خواهد گرفت. نتیجه همه این تلاشهای جهانی این است که فردای بهتر را به امروز منتقل کرده است.

۱- از کشور هند؛ حبه نمک!

مشکل نمک‌ها و نمکدانها تاکنون چنین بوده است، نمک از دانه‌های بسیار ریز تشکیل می‌شود و از طرفی کنترل مقدار آن برای استفاده انسان بسیار مشکل است و از جانب دیگر نمک به محض مواجهه با رطوبت به صورت چسبناک درمی‌آید که استفاده از آن را مشکل‌تر می‌کند، اما پژوهشگران در هند با مخلوط کردن مقدار ناچیزی گلیسین با اسید آمینو و سدیم کلراید موفق به تولید حبه‌های نمک درست مانند حبه‌های کوچک قند شده‌اند که حتی در برابر رطوبت هم مقاوم است. تنها تفاوت حبه‌های نمک با حبه‌های قند در این است که حبه‌های نمک به شکل دوازده ضلعی است.

۲- از استرالیا؛ پلاستیکی که آب می‌شود

پژوهشگران در استرالیا، برای جانشین ساختن پلاستیک‌های مضر و ساخته شده از مواد پتروشیمی، موفق به تهیه نوعی پلاستیک از استارش شده‌اند که بهترین ایده برای بسته‌بندی مواد غذایی است.

نکته جالب اینکه، نیازی هم نیست تا آنها را به درون زباله بیندازیم، چراکه کافی است فقط روی آن مقداری آب بریزیم تا پلاستیک خودبه‌خود آب شود!

۳- توالت هوشمند، از ژاپن

ژاپنی‌ها چه برای منازل مسکونی و چه برای ادارات، دست به یک اختراع بهداشتی زده‌اند که آنهم توالت‌هایی است که خود به یک آزمایشگاه مبدل شده و به شکل اتوماتیک میزان چربی، اسید اوریک و قند را اندازه‌گیری می‌کند. این توالت‌ها از هم‌اکنون در ژاپن به قیمت سه هزار دلار به فروش می‌رسد و نام آنها را سوپر توالت گذاشته‌اند.

۴- ایتالیا؛ چمن آهسته‌رو و ربات چمن‌زن

اگر در حیات خانه خود از بلند شدن چمن‌ها و استفاده مکرر از ماشین چمن‌زنی برای کوتاه کردن آن به ستوه آمده‌اید، جای نگرانی نیست، چرا که دانشمندان ایتالیایی موفق به کاشتن نوعی چمن شده‌اند که رویش آن با سرعتی معادل نصف سرعت چمن‌های معمولی انجام می‌گیرد و در نتیجه زمان بیشتری را تا فرارسیدن برای کوتاه کردن آن در دست خواهید داشت. اما ایتالیایی‌ها حتی برای کوتاه کردن هم موفق به طراحی یک ربات چمن‌زن شده‌اند که با باتری راه‌اندازی می‌شود و بدون دخالت انسان خود با انجام حرکات مختلف طولی و عرضی به کوتاه کردن چمن می‌پردازد.

۵- نیروی الکتریسیته بدون نیاز به سیم؛ از آمریکا

دانشمندان در کنار چند دانشجوی محقق در دانشگاه مشهور ام.آی.تی در آمریکا، موفق به ایجاد یک میدان انرژی شده‌اند که توسط یک مولد یا انتقال دهنده الکتریسیته نیروی برق را در محیطی به وسعت هفت مترمربع، بدون نیاز به سیم ایجاد می‌کند و هرگونه وسیله الکتریکی که در این میدان قرار گیرد، توسط آن شارژ می‌شود. از تلویزیون، یخچال و یا وسایل صوتی گرفته تا تلفن موبایل که نیاز به شارژ دوباره پیدا می‌کند، توسط این میدان به نیروی برق لازم دست می‌یابد.

۶- سوئیس؛ سربطری ساده

طرز کار این سربطری‌های تازه سوئیسی به قدری ساده است که به دلیل همین سادگی از نظر علمی بسیار پیشرفته است. کافی است آن را که دوسویه است بر سر بطری گذاشته و آنگاه با فشار دادن یکسوی آن هر میزان آب و مایع که لازم باشد، از درون بطری بیرون کشیده می‌شود. سوئیسی‌ها قیمت این وسیله را پنج دلار تعیین کرده‌اند.

۷- خانه متحرک بر روی آب، از هلند

هلندی‌ها به دلیل ارتفاع زیر صفر در بخش‌های عمده کشورشان، همه جا و به ویژه از نظر مسکن باید با سواحل کنار می‌آیند!

یکی از آخرین اختراعات آنها خانه‌های نوظهور روی آب است که البته قادر به ایستادن روی خشکی نیز هست. این خانه‌ها به شکل کامل و حتی دو یا سه طبقه ساخته می‌شوند و زیربنای آنها از بتون توخالی است که در نتیجه شناور بودن آنها را امکان‌پذیر می‌سازد. درواقع این زیربنای توخالی همراه با امواج، قابلیت انعطاف داشته و بالا و پایین می‌رود، ضمن آنکه خانه توسط یک زنجیر به ایستگاه خود در خشکی هم متصل است تا بیش از حد در دریا سرگردان نشود!

در این خانه‌ها از انرژی باد و امواج برای ایجاد گرما استفاده می‌شود، ضمن آنکه فیلتری نیز برای تصفیه آب دارد تا آب آشامیدنی برای ساکنان آن تامین گردد.

۸- از کانادا؛ نجات غریق اتوماتیک

دو دانشجوی کانادایی با اختراع دستکش مخصوصی برای انجام عملیات نجات غریق، شانس بیشتری برای زنده ماندن غریق‌ها ایجاد کرده‌اند. این دستکش‌ها با سیم‌کشی ویژه خود، دقیقاً زمان انجام هرگونه کمک دهان به دهان را برای غریق‌ها تعیین می‌کنند و این کار با روشن شدن چراغهای سبز و قرمز انجام می‌گیرد.

۹- فنلاند و موبایل‌های دارای پول نقد

شرکت نوکیا در فنلاند درپی تکمیل تکنولوژی تلفن همراه نوعی سیستم پول نقد را هم در آن ایجاد

کرده است که شخص می تواند با اتصال تلفن همراه خود به ماشین هایی که برای چنین معامله‌ای کار گذاشته شده‌اند، مبلغ را از طریق تلفن همراه به ماشین مذکور منتقل کند. درواقع شخص می تواند برای خرید بلیت هواپیما یا قطار و یا حتی پرداخت پول غذای حمل شده به خانه از پول نقد موجود در تلفن همراه خود استفاده کند.

۱۰- انگلستان، تیم فوتبال برای همه

چند تن علاقه‌مند به فوتبال در انگلستان، سیستمی راه‌اندازی کرده‌اند که توسط آن هر کس با خرید سهم به میزان مساوی، در صورت رسیدن جمع پرداخت‌کنندگان به ۵۰ هزار نفر می تواند در خرید یک باشگاه سهیم باشد. آنگاه همه تصمیمات مهم باشگاه بر مبنای اصول دمکراسی و با آرای عمومی گرفته می شود. نخستین باشگاهی که هدف اینگونه معامله قرار گرفته، لیدزیونایتد است.

۱۱- فرانسه و اتومبیل با باد هوا

یک دانشمند فرانسوی به نام نرژه، موفق به اختراع اتومبیل هایی شده است که تنها سوخت مصرفی آنها باد هوا است! این اتومبیل‌ها که از اواخر سال ۲۰۰۸ کار خود را آغاز می کنند، ابتدا در منزل و طی چهار ساعت با هوا، مملو از سوخت می شوند و سپس هر باک پر از هوا تا پانصد کیلومتر راه می پیماید. اتومبیل های مذکور در دو، چهار و شش سیلندر ساخته می شوند و از چهار هزار و هشتصد تا دوازده هزار و نهصد دلار بهای آنها است. نخستین مدل ساخته شده هم یک اتومبیل با ظرفیت پنج نفر است.

۱۲- اسپانیا و هتل متحرک

اسپانیایی ها یک تریلی بزرگ را به گونه‌ای طراحی کرده‌اند که پس از پارک کردن آن و فشار دادن تکمه‌ای، تنها سی دقیقه بعد، تریلی تبدیل به یک هتل با سه سوئیت و هشت اتاق خواب در دو طبقه می شود که دارای تمام وسایل رفاهی هتل ها مانند تلویزیون، حمام و غیره است. اسپانیایی ها نام این وسیله را «هتل موبیل» گذاشته‌اند و شرکت سازنده آن را در ازای هشت هزار دلار برای یکهفته اجاره می دهد.

۱۳- جوراب برای چرخ اتومبیل در نروژ

نروژی‌ها برای رهایی از دردسرهای زنجیر چرخ در برف و یخبندان، به اختراع نوعی جوراب برای لاستیک اتومبیل دست زده‌اند که روی چرخ کشیده می شود و در برابر بدترین و لغزنده‌ترین جاده‌ها مقاوم است.

مخترع جوراب برای چرخ اتومبیل که بارد نام دارد، ایده آن را از زمان کودکی و هنگامی که مادربزرگش در هوای سرد و برفی روی کفش هم جورابی به پا می کرد، در ذهن متحول کرده است.

۱۴- آرژانتین و بطری و قوطی خالی برای گاو!

یک آرژانتینی برای جلب توجه‌هم میهنان خود و تشویق آنها به انداختن بطری و قوطی خالی برای استفاده بازیافتی، یک صندوق به شکل گاو طراحی کرده و روی آن شعار «به گاو غذا بدهید» را درج کرده است. این ایده به قدری در میان آرژانتینی ها محبوبیت پیدا کرده که طی سه ماه، میزان استفاده مردم از محفظه های بازیافتی به میزان ٦٢ درصد افزایش یافته است. اکنون انگلیسی ها هم این ایده را در دستور کار خود قرار داده‌اند.

۱۵- هندی‌ها و وسیله اضطراری شخصی

هندی ها نوعی وسیله اختراع کرده‌اند که بیماران قلبی و سایر بیماران مبتلا به بیماریهای خطرناک آن را که به سیم رابط هم نیاز ندارد، با خود حمل می کنند و به محض رسیدن وضعیت قلب بیمار به شرایط خطرناک، وسیله خود به صورت اتوماتیک با پزشک شخصی یا بخش اورژانس تماس گرفته و ترتیب بستری شدن و درمان او را می دهد.

۱۶- استرالیا و در هوشمند برای ظرف

استرالیایی ها برای انواع ظرفها، سرپوشی را طراحی کرده‌اند که میزان گرمی و سردی محتویات ظرف را با تغییر رنگ در خود نشان می دهد و شخص به محض رسیدن به حرارت مطبوع، شعله را خاموش می کند.

۱۷- ژاپن و پاشنه کفش قابل تعویض

ژاپنی ها برای کفشهای زنانه، پاشنه‌ای ساخته‌اند که براساس نیاز زنان، اندازه‌های پاشنه قابل تغییر است و اندازه این پاشنه‌ها از سه تا پنج سانتی متر است.

۱۸- ایتالیا و پاکیزه کننده هوا

نوعی سیمان برای سقف یا کف و دیوار توسط ایتالیایی ها اختراع شده که دارای اکسید تیتانیوم است و زمانی که در برابر نور قرار می گیرد، هرگونه آلودگی در فضایی که زیر و بالای آن است را از میان برده و هوا را پاکیزه و قابل تنفس می کند.

۱۹- آمریکا و لباس ضدباکتری

یک آمریکایی با استفاده از پنبه با روکش نقره، نوعی پوشش ضدباکتری و طبیعی در برابر امراض، بویژه سرماخوردگی ابداع کرده که دربرکنندگان لباس از هجوم هرگونه باکتری در امان می مانند.

۲۰- سطل زباله ضدانفجار از سوئیس

سوئیسی ها برای استفاده روزافزون تروریست‌ها از سطل ها و محفظه‌های زباله برای گذاشتن بمب در آنها، چاره‌ای اندیشیده‌اند و آنهم تولید سطلی ضد تخریب است که قدرت انفجار را به سوی بالا و آسمان جهت می دهد و میزان تخریب یک بمب قدرتمند را تنها به یک دایره ۱/۵ متری در اطراف سطل، محدود می کند.

۲۱- فنلاند و تصویر در هوا

یک اختراع فنلاندی خبر از تصویر کامل سینمایی و یا تصاویر ثابت می دهد که نیاز به هیچگونه پرده‌ای ندارد و تصویر در هوای خالی شکل می گیرد. درواقع این اختراع ذرات هوا را تبدیل به یک پرده یک سانتی متری می کند که تصاویر به بهترین شکل ممکن هم روی این پرده رویایی شکل می گیرد.

گفته می شود آینده سینما و تلویزیون در چنین طرز نمایشی نهفته است.

بقیه در صفحه ۴۶

اگر ایمان نبود، مصیبت‌هایی را که تحمل می کردیم چقدر طاقت‌فرسا بود

مشاوره خانواده

مشاوره کودک و خانواده: خانم زرین سادات لاریجانی (کارشناس ارشد روانشناسی) دوشنبه ها: مشاوره حضوری (با هماهنگی قبلی) از ساعت ۱۰ الی ۱۲ صبح و از ساعت ۸ الی ۱۰ مشاوره تلفنی با شماره تلفن: ۲۲۲۲۶۲۵۰

نادیده گرفتن جاذبه جنسی

زندگی مشترک را به نابودی می کشاند

چنان جاذبه‌ای نسبت به او پیدا کرده بودم که حاضر بودم هرچه را که دارم بدهم تا بلکه همان جاذبه را نسبت به همسرم پیدا کنم

* مردی ۳۸ساله و دارای دیپلم هستم و دارای یک فرزند و هم‌اکنون ۸ماه است که از همسرم جدا شده‌ام.

**** علت جدا شدن از همسرتان چه بود؟**

* از اینکه این موضوع را بیان کنم شرم دارم، اما من به مدت ۶هفته با خواهرخوانده همسرم رابطه داشتم و نمی‌توانم درک کنم که چگونه توانستم چنین اشتباه وحشتناکی را مرتکب شوم؟

**** در باره این موضوع بیشتر توضیح دهید؟**

* در این مدت ۸ماه خیلی به مساله جدایی از همسرم فکر کردم و سرانجام متوجه شدم که هیچ وقت نمی‌خواستم به آن اعتراف کنم. اما حقیقت این است که همسرم هرگز از لحاظ جنسی برایم جذاب نبود، فقط او مثل بهترین دوستم بود. او نخستین دختری بود که مرا تنها به خاطر خودم دوست داشته بود، نه به خاطر پول یا چیزهای دیگر، برخلاف دخترهای دیگری که تا آن زمان دیده بودم، برای او اهمیتی نداشت که من شغل آنچنانی نداشتم، فکر می‌کنم از اینکه از طرف یک زن مورد پذیرش قرار گرفته بودم خوشحال بودم و دیگر توجه چندانی به جاذبه جنسی اندکی که بین ما وجود داشت نکردم. می‌دانستم که همسرم را خیلی دوست دارم، اما حال که به گذشته نگاه می‌کنم، می‌بینم که از همان ابتدا از لحاظ جنسی نسبت به او بی‌میل بودم. فکر می‌کردم که نداشتن تمایل جنسی نسبت به او نشانه‌ای از بی‌تجربگی بود، در صورتی که این مشکل هیچ وقت برطرف نشد و جاذبه جنسی نسبت به او هرگز در من بوجود نیامد.

**** آیا همسرتان نسبت به بی‌میلی جنسی شما شک یا شکایتی نمی‌کرد؟**

* راستش را بخواهید فکر می‌کنم که او در ابتدا از این موضوع خیلی هم خوشحال شده بود، چرا که تجربه جنسی زیادی نداشت، بنابراین احساس می‌کنم بی‌میلی من نسبت به روابط جنسی، این فشار را از او برداشت. چند سال بعد از ازدواجمان، همسرم پرسش‌هایی را در این زمینه از من می‌پرسید و من همیشه این گونه پاسخ می‌دادم که به خاطر کار، خستگی و... است. حقیقت این بود که تمایلات جنسی من بسیار زیاد بود، اما نه نسبت به همسرم.

**** رابطه با خواهرخوانده همسرتان چگونه آغاز شد؟**

* ماجرا هنگامی آغاز شد که او از شهرستان به خانه ما در تهران آمد تا یک ماه در تهران بماند. جاذبه بین ما بسیار شدید بود، دلم می‌خواست که از خانه فرار کنم، چون چنان جاذبه‌ای نسبت به او پیدا کرده بودم که حاضر بودم هرچه را که دارم بدهم تا بلکه همان جاذبه را نسبت به همسرم پیدا کنم. اوضاع بعد از اینکه خواهرخوانده همسرم از پیش ما رفت، بهتر شد. اما پارسال وقتی که همسرم برای عمل جراحی به بیمارستان رفت، از او قول گرفت که به خانه ما بیاید تا برای من غذا درست کند. سعی کردم به او بگویم که احتیاجی ندارم که او برایم غذا درست کند و اینکه خودم می‌توانم کارهایم را بکنم. اعتماد چندانی به خودم نداشتم که بتوانم با خواهرخوانده اش تنها بمانم، اما همسرم خیلی اصرار کرد. مثل چوب خشکی بودم که تنها با یک کبریت شعله‌ور می‌شد. همین‌طور هم شد. هر دو نفر ما احساس خیلی بدی داشتیم و قسم خوردیم که هرگز آن اشتباه را دوباره تکرار نکنیم، می‌دانم که خیانت به همسرم اشتباه وحشتناکی بود.

** این آقا به جای اینکه در ابتدا مشکل کمبود جاذبه جنسی را به طریق درست حل کند تا چنین اثر مخربی روی همه اعضای خانواده نگذارد و باعث از بین رفتن زندگی مشترک نشود، آن را به صورت راز نگه داشت و با عذر و بهانه‌هایی مثل خستگی،کار و... این مشکل جنسی را از همسرش پنهان کرد. این زوج در ازدواجی بودند که نمی‌توانست موفق باشد، زیرا هیچ گونه تفاهم جنسی بین آنها وجود نداشت. یکی از اشتباهاتی که زوجین در ابتدای ازدواج با گفتن این جمله به خودشان که «زیاد مهم نیست» نبودن جاذبه و تفاهم جنسی نسبت به همسرشان را نادیده می‌گیرند و پس از مدتی متوجه می‌شوند که

مشاوره حقوقی

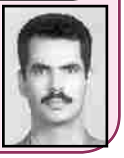

آقای سعید مجیدی نژاد (وکیل پایه یک دادگستری و کارشناس ارشد حقوق خصوصی)
چهارشنبه از ساعت ۱۴/۳۰ الی۱۶/۳۰ با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۲۳۸

"صدور حکم بر اساس سند مجعول"

خلاصه سئوال : قبلاً هم در خصوص تضییع حق خود برایتان نامه فرستاده و توضیح داده‌ام که سالهاست به کار ترجمه و تدریس مشغولم. از سال ۷۴بتدریج تعداد ده اثر ترجمه شده به اضافه سه میلیون تومان را در قبال اخذ رسید به آقای...... مدیر مسوول انتشارات...... تحویل دادم. در سال ۸۱ متوجه شدم که آثار بنده به نام دیگری چاپ شده ودر بازار است. به مدیر مسوول انتشارات مراجعه کردم که یک جوری از من امضاء گرفتند ویک صلح نامه درست کردند که با واقعیات مطابقت ندارد. به دادگستری شکایت کردم ویکی از ناشران اقرار کرد ومدیر مسئول به حبس محکوم شد که دادگاه تجدید نظر هم این حکم را تأیید کرد. اما پرونده مجدداً به هیئت تشخیص دیوانعالی کشور رفت ودر آنجا حکم برائت متهم صادر شد. اعتراض کردم اما به نظر نمی رسد دادستان اعتراض مرا قبول کند. صلح نامه ای که ارائه داده‌اند در دادگاه های بدوی وتجدید نظر هم مطرح شده بود که حتی در خصوص مندرجات خودش هم صادق نیست وبا رسیدهایی که از متهم دارم مغایرت دارد. علاوه براینکه سطوری هم به آن سند اضافه شده که مورد توافق نبوده است. خواهشمندم با مطالعه مدارکی که ارسال کرده‌ام اینجانب را راهنمایی کنید.

ماه منیر فتحی ـ تبریز

"حق تقاضای اعاده دادرسی"

پاسخ: صلح نامه مزبور که به امضای شما نیز رسیده مورد استناد هیئت تشخیص دیوان عالی کشور واقع شده وبر اساس آن حکم صادر گردیده است. شما نوشته اید که این صلح نامه در دادگاه‌های نخستین و تجدید نظر هم ابراز گردیده بود. از سوی دیگر ادعادارید که چند سطر انتهایی این سند بعداً توسط متهم نوشته والحاق گردیده است.

در حالی که دلیلی بر این ادعا ارائه ننموده اید. ادعایی که در صورت اثبات شدن، نتیجه دعوی را به نفع شما تغییر می داده است. علاوه بر اینکه سبب محکومیت مرتکب به مجازات جرم جعل می شده است. با عنایت به اینکه جنابعالی مدرس ومترجم بوده ودر زمره تحصیل کردگان هستید دلیل عدم اقدام شما برای اثبات جرم جعل در این سند برایم مبهم است.

از دیدگاه حقوقی مسیر رسیدگی به شکایت شما منطبق با قانون واصول دادرسی کیفری بوده ومرجع عالی تر قضایی اختیار دارد که حکم دادگاه پایین تر را نقض نماید. حکم هم بر اساس همان صلح نامه ای بوده که از ابتدا تا انتهای دادرسی در پرونده وجود داشته وامکان الحاق بعدی سطور به آن مُیسّر

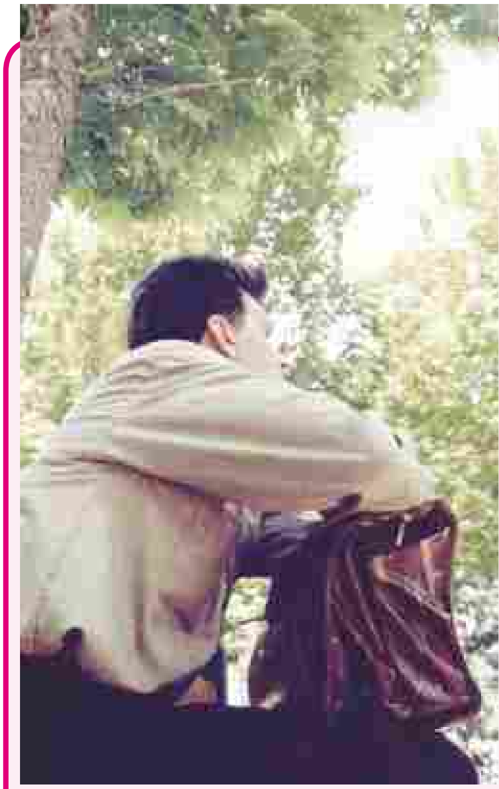

از لحاظ جنسی به شخص دیگری جذب شده‌اند یا حتی بدتر، درگیر روابط نامشروع پیچیده‌ای شده‌اند. مهمترین نکته‌ای که می توان نتیجه گرفت انکار کمبود جنسی و نداشتن تفاهم جنسی است که می‌تواند باعث از بین رفتن زندگی مشترک شود و درد و رنج فوق‌العاده‌ای برای زوجین به همراه بیاورد، زیرا این فرصت را که با همسرتان به طرزی خاص پیوند برقرار کنید، از دست می‌دهید و با طرد کردن همسرتان و اکراه داشتن نسبت به او مدام او را خواهید رنجانید و خود را مستعد خیانت می‌کنید. ■

نبوده است. زیرا در غیراینصورت، از دید قضات رسیدگی کننده مخفی نمی مانده است. چنانچه بر ادامه مبارزه حقوقی اصرار دارید لازم است ابتدا مجعولیت صلح نامه را به موجب یک شکایت کیفری جداگانه با موضوع جعل سند اثبات نمایید. اگر این مهم به انجام رسید حق خواهید داشت با استناد به حکم قطعی دادگاه کیفری در خصوص وقوع جعل در صلح نامه، تقاضای اعاده دادرسی نسبت به دعوی نمایید. علاوه بر این، به موجب تبصره ۳ از ماده واحده قانون اصلاح ماده (۱۸) اصلاحی قانون تشکیل دادگاه های عمومی و انقلاب مصوب سال ۸۵ مقرر گردیده که آرای خلاف بین شرع شعب تشخیص، قابل رسیدگی در یکی از شعب دیوان عالی کشور است. به نظر می رسد رجوع به دیوان عالی کشور مثمر ثمر نباشد چون در ظاهر امر و با لحاظ صلحنامه مزبور که اصل بر صحت واعتبار آن است امری که خلاف آشکار شرع مورد حکم قرار گرفته باشد مشخص نیست.

با اضطراب خود چه کنیم؟

اضطراب در دختران شدیدتر از پسران است

مضطرب کسی است که آمادگی برای حالات عصبی دارد، کسی است که انتظار شکست دارد، کسی است که جهان را تهدیدآمیز می‌بیند و کسی است که توانایی‌های خودش را کافی نمی‌داند.

بسیاری از اضطراب‌ها بی‌دلیل‌اند و تنها ناشی از آشفتگی‌های درون خود شخص هستند، نه معلول عوامل خارجی.

اضطراب در دختران شدیدتر از پسران است.

گروهی از والدین و معلمان، چنان نگران موفقیت بچه‌ها هستند که ناخودآگاه، اضطراب را در بین خانواده و محیط مدرسه رواج می‌دهند.

البته اندکی هشدار دادن در ایجاد انگیزه که موجب برنامه‌ریزی و افزایش حس مسوولیت‌پذیری و کار و تلاش بشود، لازم است.

ولی گاهی تنبیه بدنی از طرف والدین، به دلیل نگرفتن نمره عالی، موجب تشدید اضطراب می‌شود.

دیر رسیدن به سر کلاس، سرزنش دانش‌آموز، شکست در امتحانات و عقب ماندن از همکلاس‌ها از اموری هستند که در مدرسه موجب نگرانی دانش‌آموزان می‌شوند.

روزهای امتحان

به طور کلی اگر هدف‌های اصلی امتحان را ایجاد علاقه و انگیزش بیشتر برای یادگیری، ارزیابی و سنجش میزان پیشرفت دانش‌آموزان، اصلاح روش تدریس معلم و رسیدن به هدف‌های ارزشمند آموزشی بدانیم نه تنها دانش‌آموزان نباید ترس و دلهره‌ای از آن به خود راه بدهند، بلکه باید مشتاقانه به انتظار روزهای امتحان باشند، اما زمانی که نوجوانی نسبت به توانایی‌ها و استعداد و عملکرد خود، در طول سال تحصیلی، اعتماد و اطمینان کافی نداشته باشد، لاجرم دچار اضطراب خواهد شد.

واکنش‌های اضطراب در افراد مختلف متفاوت است و ممکن است با علائم جسمانی مشخصی همراه باشد مانند:

لرزش، رعشه، انقباض ماهیچه‌ها، تپش قلب، عرق کردن دست و پا، کوفتگی اندامها، بی‌حسی، اختلال تنفسی، بی‌خوابی، ناخن جویدن، دل پیچه و... ظاهر شود.

دانش‌آموزانی که پیش از امتحان به شدت مضطرب هستند، ممکن است به اسهال عصبی مبتلا شوند. القای مثبت اندیشی دانش‌آموز نسبت به خود و توانایی‌هایش می‌تواند موجب کاهش یا از بین رفتن اضطراب آنها شود.

فاطمه کربلایی ولیها - کرج

مشاوره خانواده و ازدواج

قابل توجه خوانندگان گرامی
زمان این مشاوره دچار تغییر شده است

مشاوره تحصیلی و تلفنی: خانم زهرا طرقیان (کارشناس مشاوره) دوشنبه ها از ساعت ۱۳/۳۰ الی ۱۵ با شماره تلفن: ۲۲۲۲۶۲۵۰

مشاوره حضوری خانوادگی و ازدواج: سه شنبه ها از ساعت ۱۳/۳۰ الی ۱۵

مشاوره دندانپزشکی

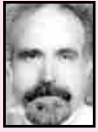

آن دسته از عزیزانی که از بیماری دهان و دندان رنج می برند و استطاعت مالی اندکی دارند و قادر به کاشت دندان، ارتودنسی، جراحی لثه و دندان مصنوعی نمی باشند می توانند با روابط عمومی مجله و یا روزهای چهارشنبه از ساعت ۱۳ الی ۱۴/۳۰ با شماره تلفن ۲۹۹۹۳۲۳۸ با دکتر چرامین تماس حاصل فرمایند.

مشاوره خانواده و ازدواج

آقای محمد رضا دژکام
(روانشناس و مشاور)
پنجشنبه ها از ساعت ۱۰ الی ۱۴ با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۲۳۸ پاسخگوی سوال های شما عزیزان خواهد بود.

مشاوره حقوقی

آقای اکبر خوبکردار
وکیل دادگستری
در روزهای پنجشنبه از ساعت ۱۳ الی ۱۵ با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۴۳۵ در خدمت خوانندگان خواهد بود.

کار نکرده به کرده مشمارید

● انوشیروان عادل

دوره دوم

ابی لاله زار

بر اساس خاطرات سرهنگ فروزش

به قلم: محمود اکبرزاده

کلانتر
خاطرات

همراه با سرگرد صادقی، استوار پورهمت، گروهبان پورکریمی و محسن، پنج تایی داشتیم از یک جلسه توجیهی – که همراه با صرف شام بود – از مرکز برمی گشتیم. فربد افسر نگهبان بود و نگرانی نداشتیم. ساعت ۹ شب بود که انداختیم توی اتوبان تا زودتر به کلانتری برسیم. بعدازظهر موقع آمدن به جلسه، یکی از درجه‌داران تازه وارد کلانتری «گروهبان جلیلی» ما را با ماشین کلانتری به جلسه رساند و قرار شد موقع برگشتن نیز به کلانتری زنگ بزنیم تا بیایند دنبالمون. اما محسن با ماشین خودش آمد. حتی من نیز هم‌عقیده استوار و سرگرد بودم که: «واسه چی دیگه ماشین خودت‌رو میاری؟» اما محسن که به تازگی «B.M.W» خود را فروخته و یک شورلت نوا C5 آمریکایی کاملاً نو و پرشتاب و تمیز و زیبا خریده بود، اصرار داشت که ماشینش را بیاورد: «اولاً به عصر نگاه نکنین که با ماشین کلانتری راحت آمدیم، چراکه اون موقع سرگرد و پورهمت از جای دیگه خودشون را به جلسه رساندن و برای این با ماشین کلانتری راحت آمدیم که فقط چهار نفر بودیم، در حالی که شب [با این حساب که جلیلی خودش هم هست] جمعیتمان میشه ٦ نفر؛ چه کاریه که مثل ساندویچ کنار هم بنشینیم و مصیبت بکشیم؟ وانگهی؛ آمد و موقعی که جلسه تمام شد و ما خواستیم برگردیم، موقع گشت خیابان بود، یا یک ماموریت واسه بچه‌ها پیش آمده و با ماشین رفته باشند، اون وقت یا باید یکی، دو ساعت اینجا منتظر بمانیم، یا اینکه به ده نفر از همکاران چاکرم، مخلصم بگیم تا یکی یکی مون‌رو برسانند، خب وقتی ماشین هست چرا نیارم؟»

اگرچه توضیح محسن منطقی بود، اما کریمی باید گیر خودش را می‌داد؛ و از لحظه‌ای که جلوی کلانتری سوار ماشین محسن شدیم، تا موقعی که جلوی مرکز، یعنی محل جلسه پیاده شدیم، استوار یک ریز متلک بار محسن کرد؛ «این حرفها کدومه... یعنی تو اینقدر دلرحم و مهربون بودی و ما نمی دانستیم؟ نه پدرجان، حرف دلت‌رو بزن و مارو هم خلاص کن، بگو دوست دارم ماشین جدیدم‌رو به رخ بکشم... باشه آقامحسن، مبارکه... خیلی ماشین قشنگیه... خیالت راحت شد؟»

استوار این را گفت و خودش پرصدا زد زیرخنده تا بقیه هم به خنده بیفتند. محسن اما همانطور که لبخند می‌زد گفت: «بسیار خب یعنی جنابعالی شب با ماشین من نمیای؟» و کریمی بلافاصله گفته بود: «من؟ مگه بیکارم؟ من یکی – اگه همه هم با تو بیان – با ماشین کلانتری برمی گردم!»

و محسن رو به من کرده و خط و نشان کشیده بود: «کلانتر شما شاهد باش، به جان خودم اگر به هرعلتی امشب از کلانتری ماشین نفرستن دنبالتون، من غریبه‌هارو سوار می کنم، اما استواررو سوار نمی کنم...»

خندیدم و گفتم: «قسم خودت‌رو ناحق نخور، سوارش می کنی...» هنوز محسن پاسخ نداده بود که استوار گفت: «دست شما درد نکنه کلانتر... شما که منو خوب می شناسی؛ وقتی بیفتم توی «کرکری خواندن» حاضرم تمام راه‌رو پیاده برم، اما سوار ماشین این آقاپسر نشم...»

کل کل کردن بچه‌ها تا زمان شروع جلسه ادامه داشت و بعد موارد کاری پیش آمد و سپس شام و...

چند دقیقه به ساعت ۹ مانده بود که استوار به کلانتری تلفن زد و برگشت و گفت:

–ماشین واسه تحویل گرفتن یک مجرم رفته کرج... من پیاده میرم...

و قبل از اینکه حرفی رد و بدل شود از ما جدا شد. محسن خواست برود دنبالش که من گفتم: «اینقدر ساده نباش پسر» معنی حرفم را یکدقیقه بعد فهمید؛ موقعی که در ماشین را باز کرد و استوار معلوم نشد از کجا پیدایش شد و نفر اول رفت داخل و کنج صندلی عقب نشست و فقط می خندید...

اتوبان تقریباً خلوت بود و راحت رسیدیم به خیابان اصلی. نگاه محسن به دکه سیگارفروشی کنار چهارراه که رسید، به پورهمت چشمک زد و گفت: «گروهبان ببین روزنامه امروزرو داره واسه من بگیری...» و به این ترتیب – چون هنوز هم سیگار کشیدنش را به احترام من پنهان می کرد – به پورهمت فهماند که برایش سیگار بخرد. گروهبان که پیاده شد استوار با خنده بهش گفت: «پورهمت یادت نره‌ها؛ یک بسته روزنامه بخر...» محسن سرخ شد، من خودم را به نشنیدن زدم و سرگرد هم با خنده گفت: «ای آدم‌فروش» هنوز هیچکس حرفی نزده بود که ناگهان چند متر جلوتر از ما صدای ترمز شدید یک ماشین به گوش رسید، یک اتومبیل بنز که قبل از توقف کامل و در حالی که سرعتش کم بود، در ردیف عقب‌اش باز شد و یک مرد را پایین انداخت و چیزی هم نثارش کرد و به سرعت راه افتاد. پورهمت که از ما به آنها نزدیکتر بود با سرعت بطرف مرد دوید، من و سرگرد هم پیاده شدیم، اما محسن دنده را چاق کرد و گفت: «ما میریم دنبالش» و بعد همراه کریمی به تعقیب بنز مشکی رنگی که سه، چهار سرنشین هم داشت رفتند، اما...

اتومبیل بنز با سرعت از چهارراه گذشت و چراغ قرمز شد، محسن هم که یک ردیف پشت سر ماشین‌های ردیف اول بود، هرچه بوق زد نتوانست راننده‌ها را راضی کند تا به او – که مشخص نبود مامور است – راه بدهند. بعد هم که استوار پیاده شد و به سرعت جلو رفت و دوتا از ماشین‌ها را رد کرد، ماشین بنز غیبش زده بود و به ناچار برگشتند کنار ما، بالای سر مرد مجروح که تمام سر و صورتش خونی و زخمی بود. مرد که تقریباً چهل و پنج ساله به نظر می‌رسید، آنقدر مشت توی صورتش خورده بود که نمی توانست چشمانش را باز کند، به همین خاطر حتی متوجه نبود که سرگرد و من لباس نیروی انتظامی به تن داریم و هنگامی که از او پرسیدیم: «چی شده؟ اینها کی بودن؟» با بی تفاوتی گفت: «شما چیکار دارین چی شده؟ خیلی ممنون کمکم کردین... حالا بفرمایین برین...» محسن نگاهی به من انداخت و کسب تکلیف کرد، اما در همین لحظه صاحب دکه که او هم بیرون آمده بود رو به مرد کرد و گفت: «اه این که «ابی لاله‌زاره»... آقا ابی چی داری میگی... جناب سرهنگ داره ازت سوال می کنه...»

مرد – که حالا می دانستیم اسمش «ابی» و لقبش «لاله‌زار» است – به سختی پلکش را بالا برد و من و سرگرد را که دید، بدون اینکه جابخورد گفت: «ببخشین سرکار... متوجه نبودم... معذرت می خوام؟ و خواست از جا برخیزد که از فرط ناتوانی نتوانست و نزدیک بود به زمین بخورد. استوار گفت: «حالت خوب نیست آقا... برسونیمت بیمارستان؟» ابی پوزخندی زد و گفت: «بادمجون بم که آفت نداره... نه، چیزی نیست» صاحب دکه مداخله کرد و گفت: «آقابی چرا قدبازی درمیاری... خب لااقل بگذار آقایون برسوننت خونه [و رو به من ادامه داد] منزلش همین خیابون پشتیه جناب سرهنگ... بلند شو ابی...

ابی در حالی که بلند می شد با دلخوری به بچه محلش گفت: «ببینم یوسف... حاج مهدی خدابیامرز «بابات» برات قصه اون کلاغ رو تعریف نکرده که بی موقع زبان باز کرد!» برخلاف میلش سوار اتومبیل ما بود و بسوی منزلش می رفت. محسن پرسید: «خب آقابی... اینها کی بودن که اینطوری ازت پذیرایی کردن؟»

ابی با خونسردی گفت: «کی؟ ماشینه‌رو میگی؟ نمی دونم... یعنی من به عنوان مسافر سوار شدم، نگو ناکس‌ها «زورگیر» هستن...» محسن خندید و به بسته اسکناس که از داخل جیب ابی پیدا بود اشاره کرد و گفت: «ولی انگار پولهات رو پیدا نکردن!» و قبل از پاسخ او، من ادامه دادم: «از کی تا حالا مردم با بنز آخرین مدل مسافرکشی می کنند؟» ابی حوصله‌اش سر رفت و با طعنه گفت: «ببخشین آقایون، بنده خلافی کردم که دارین منو سین – جیم می کنین؟»

بجای پاسخ به سوال او، پورهمت بود که گفت: «آقابی موقعی که از ماشین انداختنت بیرون، یکیشیون بهت گفت: «دفعه دیگه سرت رو می بریم...» منظورشون چی بود؟» ابی لاله‌زار دیگر حرف نزد تا داخل یک

کوچه فرعی که شدیم، پسرک هفت، هشت ساله‌ای که توی بالکن رو به خیابان بود، با دیدن «ابی» دوید و داخل اتاق و با صدایی بلند –که ما هم شنیدیم– مامان... مامان بابا تمام سر و صورتش خونیه...» لحظه‌ای بعد وقتی ابی زنگ طبقه بالا را زد، صدای زنی از پشت آیفون –که خیلی هم مضطرب بود– آمد که:

–وایسا همون جا تا بیام در طبقه پایین رو باز کنم... ابی بهت گفتم این نامردها آدمهای خطرناکی هستند... اما تو بخاطر...»

ابی لاله‌زار یکمرتبه فریاد زد: «دهنت رو ببند زن... مهمون داریم، ابی که حسابی از دست زنش شاکی بود این را گفت و بعد از باز شدن در، با کمال خونسردی دستش را بطرفمان دراز کرد و گفت: «دستتون درد نکنه آقایون... خدا این پلیسهای خوب رو واسه ما نگه داره، با اجازه‌تون، شبتون بخیر؟ این را گفت و خواست داخل شود که با چشمک من به محسن، او هم از جنس پررویی «ابی» وارد شد و بدون توجه به تعجب میزبان، خود را به داخل خانه برد: «وظیفه ما هنوز تموم نشده آقا ابی، مگه نگفتی ما پلیسهای خوبی هستیم...؟ ابی دیگر نتوانست مخالفت کند و محسن و استوار نیز همراهش رفتند. بقیه کار را نیز محسن به خوبی انجام داده بود، در یک فرصت مناسب به همسر ابی گفته بود: «همانطور خودتون هم بهتر می‌دونین، برای شوهرتون مشکل بزرگی پیش آمده که امشب ممکن بود به قیمت کشته شدنش تموم بشه... اگر دوست داشتین ما کمکش کنیم، به کلانتری ما تلفن بزنین...»

از خانه که بیرون آمدیم و بسوی کلانتری راه افتادیم گفتم: «به نظر می‌آمد موضوع یک تسویه حساب میانشان وجود داره» و محسن تایید کرد و گفت: «اما این موجودی که من دیدم، مگر با کشته شدنش دست از سر کسانی که امشب به جونش افتاده بودن برداره...»

*

فردا صبح حوالی ساعت ۱۰ صبح بود که زن «ابی لاله‌زار» به کلانتری آمد و در حالی که به سختی نگران و مضطرب بود گفت: «آشنایی ابی با او چهار نفر (فیروز –یزدان –آریا –کورش) به چهار، پنج سال قبل، یعنی پیش از انقلاب برمی گرده، اون روزها ابی در یک رستوران «بپا» بود، یعنی حقوق می‌گرفت تا افرادی رو که مست می‌کردن و می‌خواستن کافه‌رو به هم بریزند، از اونجا بندازه بیرون، اون روزها ابی خیلی برو و بیا داشت و کسی نمی‌تونست بهش بگه بالای چشمت ابروست...، این چهار نفر هم شریکی یک کاباره و یک قمارخونه داشتند که ابی براشون کار می‌کرد... دقیقاً یادمه ماههای آخر حکومت شاه بود که یکنفر به عنوان «کامی دیوونه» که با این چهار نفر خرده حساب قبلی داشت، آمد توی رستوران تا حسابش رو تسویه کنه، اما موقعی که ابی خواست او را بندازه بیرون، اونها گفتن کارش نداشت باش و ابی هم اجازه داد که کامی بره توی دفتر –که پشت سن بود– حالا خدا می‌دونه بقیه ماجرا چی شد؛ فقط آخر شب که مشتری‌ها میرن، فیروز که به نوعی رئیس اون چهار نفر بود، –به ابی میگن «کامی دیوونه» توسط ما کشته شده و چون شاهد وجود داره که کامی به سراغ اونها رفته، حتماً پلیس میاد سراغشون! واسه همین به ابی میگن تو فعلاً قتل رو گردن بگیر، ولی ما با نفوذی که داریم سر دو ماه آزادت می‌کنیم و در عوض این کار، دو دانگ از رستوران رو به نامت می‌کنیم، ابی احمق هم - که البته قبلاً دیده بود که این آدم‌ها چه نفوذی در دادگاههای زمان شاه داشتند –فقط به این نیت که صاحب ثروتی بشه این شرط رو می‌پذیره و قتل رو گردن می‌گیره، اما اون نامردا هیچ کاری برای ابی نکردن و این من بودم که دو ماه بعد [پس از پیروزی انقلاب] به سراغ مادر کامی دیوونه رفتم و اونقدر اشک ریختم و قسم خوردم، تا اون پیرزن که ظاهراً خودش هم از کسانی دیگر شنیده بود قاتل پسرش، دار و دسته فیروز هستند و نه ابی، رضایت داد و از قصاص گذشت، اما طبق قانون ابی تا چند ماه قبل زندان بود، اما موقعی که آزاد شد از همان روز اول دنبال اون چهار نفر گشت و سرانجام فهمید که اون کثافتها با تغییر ظاهر و جابجا شدن محل زندگیشون، خودشان را آدمهای خوب جا زدن و شریکی یک فروشگاه بزرگ باز کردن، ابی هم رفت سراغشون و گفت: «یا سهم زندان رفتن منو میدین، یا به همه میگم که قبل از انقلاب چیکاره بودین...» اونها هم دیشب به بهانه دادن پول کشیدنش خارج از شهر و ابتدا تا می‌تونستن کتکش زدن و بعد هم اون بلایی رو سرش آوردن که خودتون شاهد بودین! با این حال ابی چنان کینه‌ای از اون آدمها داره که امروز ساعت ۱ بعدازظهر باهاشون قرار گذاشته؛ از قرار معلوم، قبول کردن که بهش مقداری پول بدهند، اما جناب کلانتر من مطمئنم که اونها می‌خواهند بکشنش... این آدرس قرارشونه... نگذارین دیر بشه کلانتر!

*

ساعت ۱۱ قبل از ظهر بود که به سراغ ابی رفتیم، او ابتدا منکر همه حرفهای زنش شد، اما وقتی فهمید که ما همه چیز را می‌دانیم، آن وقت به حرفهای محسن گوش داد: «آقا ابی این لاشخورها که به تو پول نمیدن، بعدش هم مگه دوست نداری ازشون انتقام بگیری؟ چه انتقامی بالاتر از اینکه بتونی به عنوان شریک جرم در قتل «کامی دیوونه» بندازیشون زندان؟ پس امروز که میری اونجا –در حالی که ما یک گوشه اون سینمای تعطیل شده پنهان میشیم– سعی کن اونهارو به حرف بیاری و... یعنی فقط کافیه اونها در صحبت با تو اعتراف کنند که در زمان قتل کامی تو اونجا نبودی، اون وقت با توجه به پیشینه‌ای که دارند به راحتی محکوم میشن!»

ابی اگرچه به راحتی نپذیرفت که به قول خودش «آژان کشی» کند، اما زنش آنقدر اشک ریخت که سرانجام وارد بازی ما شد و همانطور که پیش‌بینی کرده بودیم، آن چهار نفر از آنجایی که مطمئن بودند «ابی اهل مامور آوردن نیست» بدون اینکه متوجه حضور محسن و استوار در لابلای صندلی های آن سینمای تعطیل شده بشوند، صراحتاً به قتل کامی اشاره کردند و همین کافی بود تا آنها به اتهام پرونده قتلی که همچنان مفتوح بود، راهی دادگاه شوند.

در این میان اما، فقط یک مساله لاینحل ماند؛ آن چهار نفر خیلی تلاش کردند تا ثابت کنند که هنگام ورود به سینما یک «ساک پر از اسکناس» همراهشان بوده، اما چون شاهدی نداشتند و ادعایشان به جایی نرسید، ابی لاله‌زار نیز هرگز به گرفتن و دیدن آن ساک پول اعتراف نکرد!!

■

رایانه

زیرنظر: م –سروش –ب

AMD

رفع اشکال هنگ سیستم در هنگام کار برنامه‌های AGP با پردازشگرهای Athlon در بعضی مواقع این احتمال وجود دارد که استفاده همزمان از پردازشگرهای Athlon شرکت AMD و پورت‌های AGP موجب بروز مشکلاتی از قبیل عدم توانایی پاسخگویی در سیستم عامل شود. این مشکل ناشی از ایجاد اختلال در چگونگی فرآیند اختصاص‌دهی حافظه است که توسط کارت گرافیک به وجود می‌آید. به منظور رفع این مشکل، ابتدا کلید زیر را در رجیستری مورد دستیابی قرار دهید. سپس یک مقدار DWORD جدید موسوم به «LargepageMinimum» ایجاد کرده و مقدار آن را مساوی با «OXffffffff» یا مقدار دهدهی ۴۲۹۴۹۶۷۲۹۵ قرار دهید. حال برای چگونگی کار مسیر زیر را طی کنید.

در ابتدا باید وارد ویراستار رجیستری (Registry Editor) شده و تغییرات مذکور را اعمال کنید.

اکنون روی گزینه START و انتخاب گزینه RUN و تایپ کلمه Regedit در کادر محاوره‌ای Open اعمال کنید.

سپس در کادر محاوره‌ای «RegistryEditor» کلید

```
[HKEY–LOCAL–MACHINE\
system\currentcontrol set\
control\session manager\
Mcmory Management]
```

مورد دستیابی قرار دهید.

سپس همانطور که در بالا گفته شد یک مقدار DWORD جدید موسوم به «Large Page Minimum» ایجاد کنید.

حال به منظور تحقق بخشیدن به چنین عملی باید در صفحه سمت راست (Attributes) کلیک راست کرده و با حرکت ماوس بر روی گزینه New و انتخاب کلید Dword Value ادامه داده و عنوان «Large Page Minimum» را انتخاب نموده و با کلیک بر روی آن مقدار «OXffffffff» یا مقدار دهدهی ۴۲۹۴۹۶۷۲۹۵ قرار دهید. در آخر با خروج از رجیستری به منظور اعمال تغییرات فوق، سیستم را مجدداً راه‌اندازی کنید.

ایمان، تنها راهی است که ما را به سعادت دایمی می رساند

چطور، انسان دیگری شدم

از: کیانا نصرت زاده

اولین بار که مینا، دوســت بسیار صمیمی‌ام از من دلخور شد و میانه‌مان به هم خورد، هزار و یک دلیل داشــتم که باور کنــم همه تقصیرها به گردن مینا بوده... حتی می‌توانســتم بدجنس بودن او را ثابت کنم!

از دست دادنش سخت بود، ولی خیلی زود یادم رفت... دوست جدیدی به اسم سحر پیدا کردم. با او هم به مشکل برخوردم و دوستی‌مان خیلــی زود به هم خورد. دلم خیلی گرفت. به همه می‌گفتم شــانس دوست خوب داشتن را نــدارم. مادرم هم برای تایید حرفم از صدها بدشانســی و بداقبالی‌هایی که توی زندگی تجربه کرده بود حرف می‌زد و می‌گفت:

– تو هم مثل من دستت نمک نداره!

و این شــده بــود ســناریو زندگی‌ام. مدرسه تمام شد. رفتم دانشگاه، اما به قول مــادر، هر جا که برویــم این بخت و اقبال سیاه دنبال ما اســت!.. توی دانشکده هم شانســی برای پیدا کردن دوســت نداشتم. بعد از دانشگاه رفتم ســر کار و آنجا بود که با شــیدا آشنا شدم. دختری که پنج، شــش ســال از من بزرگتر بود و درواقع کار را باید از او یاد می‌گرفتم، یکدفعه بهترین دوســتم شــد. خیلی زود درددلهایم باز شد. از بدجنسی‌ها و بی‌وفایی‌های دوستانم می‌گفتم. از قدرنشناســی فامیل و آشــنا که هیچ وقت قدر محبت‌های مادرم را نفهمیدند و...

شــیدا گوش شــنوای خوبی داشــت. رابطه‌اش با من روزبه‌روز صمیمی‌تر می‌شــد. تا اینکه بعد از شش ماه سر یک موضوع کاری بحثمان شد. بحث به نظرم آنقدر جدی آمد که ناامیدانه به او گفتم:

–تو هم مثل بقیه دوستانم هستی، من در اشتباه بزرگی بودم که فکر می‌کردم تو یک دوست واقعی هستی.

روز بعــد با کج خلقی جواب ســلامش را دادم و اصلاً دلم نمی‌خواســت یک کلمه با او حرف بزنم. اما شیدا مثل بقیه دوستانم موضوع را جدی نگرفت و آمد کنارم نشست و گفت:

–مسائل کاری را با دوستی قاطی نکن!

پرمدعــا و طلبکار بودم. شــروع کردم به غرغر کردن. حرفهایــم را شــنید و هیــچ نگفت. چنــد روز بعد دوباره روابطمان به شکل سابق برگشت. شیدا لابه‌لای حرفهایش ســعی کرد به من گوشزد کند که زندگی همیشه آن طوری که من فکر می‌کنم نیســت و انســانها با خوب و بدشــان پذیرفتنی هســتند همانطور که بقیه انســانها مرا با خوب و بدم می‌پذیرند!

اوایل قبول کردن حرفهایش برایم خیلی ســخت بود. مخصوصاً وقتی مســائل را برای مادرم بازگو می‌کردم و او با خنده می‌گفت:

–این دوســت توانــگار توی ابرهــا زندگی می‌کند. واقعیت زندگی چیز دیگری است.

به قول مادر، هر جا که
برویم این بخت و اقبال
سیاه دنبال ما است!

حرفهای مادر را بدون هیچ کم و کاستی به او می‌گفتم و شیدا با همان چهره آرام و مهربانش می‌گفت:

–زندگی ما، انتخاب ما اســت. دوســتان ما، انتخاب ما هستند. شغلمان، رشته تحصیلی و خلاصه خیلی چیزهای دیگر. اگر موفق باشــیم یا متضرر، نتیجه کارمان به خود ما برمی‌گــردد و نمی‌توانیم پیکان انتقاد را به ســوی دیگران جهت بدهیم.

حرفهایــش به دلم می‌نشســت هر چند همیشــه با او مخالفت می‌کردم، اما او با بقیه فرق داشــت. به جای بحث کردن و جنگ و جدل، با من حرف می‌زد و رک و رو راست اشــکالاتم را بهم گوشــزد می‌کرد. اوایل از این همه انتقاد خســته می‌شدم و شیدا بدون در نظر گرفتن برخوردهای تند و پرخاشگرایانه من، حرفش را می‌زد و به رفتارم ایراد می‌گرفت.

بی آنکه بدانم از کی و چگونه، انســان دیگری شــدم، حرفهای شــیدا ریز ریز روی من اثر گذاشت. بعدها وقتی ازدواج کردم، توصیه‌های او را آویزه گوشم کردم و چقدر سبکبال شده بودم.

وقتی مادرم را می‌دیدم با این همه بغض و کینه زندگی می‌کند، دلم برایش می‌ســوخت. خیلی ســعی کردم که او هم نگاهش را به زندگی عوض کند. امیدوارم روزی چنین شود. ■

شکوفه های زندگی

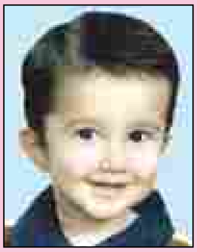
علیرضا محمدی

مسیح شمالی

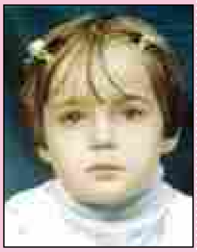
معصومه بهنام

آیلار علیزاده

معبد آهنگران

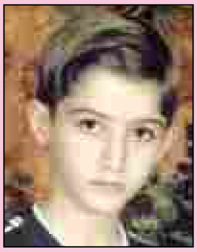
علیرضا اکبریان دهکردی

مریم حاجی حسینی

مبینا منتظری

علیرضا علیشاه

نیوشا نعمتی بوساری

مریم محبوبی مولائی

راضیه شبانی نائینی

پرسش ویژه پاسخ ویژه

مشاور خانوادگی بهمن بهروزی (روان پزشک)
چهارشنبه ها از ساعت ۹ الی ۱۱ پنج شنبه ها مشاور حضوری از ساعت ۱۴ الی ۱۷
تعیین وقت قبلی با شماره تلفن ۲۲۲۲۶۲۵۰

پرسش ویژه

رفتار برادرم تاثیر بدی روی من دارد

ماجرای من از زمانی شروع شد که برادر ۳۰ ساله‌ام از آلمان بازگشت و ادا و اطوارهای غربی را نیز با خود به خانواده ما آورد و من که ۲۰ سال داشتم در ابتدا تحت تاثیر رفتارهای او قرار گرفتم. البته من علت این رفتارها را جویا شدم و او با حالتی زننده مرا پس زد. پس از چندی مساله کش و قوس پیدا کرد و او که انسان بدجنسی بود کم کم سعی کرد رفتارهای جدیدتری را بروز دهد و من با خواهش از او خواستم آنها را متوقف کند، ولی او با شاخ و برگ دادن آنها تشدیدشان کرد و کم کم حرکات دست و پا و ژستهایش مزید بر علت شدند، به حدی که بعد از چند سال کارم به خودکشی کشید، ولی او که آدم بدذاتی است کار را به سلطه‌جویی و خواسته‌های نابجا ادامه داد و من از او خواستم برای سلامت روانم به کلی از این رفتارها دست بردارد ولی او چنین نکرد. حال می خواستم از شما استدعا کنم که راه خارج شدن از این مخمصه را نشانم دهید، چون این مساله در هیچ کتاب روانشناسی ذکر نشده!

متشکرم ح - خ

پاسخ ویژه

اهمیت در یافتن مشکل اساسی است

آقای ح - خ از تهران

وسواس و حساسیت

آنچه که شما از حالات و واکنش های خود در برابر رفتارهای برادرتان ذکر کرده‌اید، مثال بارز حساسیت‌های بیش از حد می باشد که خود تبدیل به یک رفتار و تفکر وسواس گونه می شود. اصولاً تعریف ساده وسواس این است که انسان نسبت به پدیده‌ای که در برابرش قرار می گیرد، به واکنشی بسیار افراطی‌تر با آنچه که معمول است دست می زند. حال آن پدیده می تواند یک عنصر، یک انسان یا یک رفتار دیگر باشد. درواقع آنچه که شما را آزار می دهد این است که اجازه داده‌اید رفتارهای برادرتان روی شما بیشتر از آنچه که واقعاً اهمیت دارد تاثیر سوء بگذارد.

حال این حساسیت و وسواس زمانی در شما افزایش پیدا می کند که حتی در مواردی هم که او و یا رفتار او در برابر شما قرار ندارد، شما به آن فکر می کنید و ذهن خود را آن هم با حالتی منفی به آن اختصاص می دهید. البته رفتارهای تقلیدی از نظر فرهنگی چندان توجیهی ندارند و نمی توان از آنها دفاع کرد، اما این هم درست نیست که شما کار و زندگی خود را تحت تاثیر رفتارهای تقلیدی برادرتان قرار دهید.

ایجاد واکنش منفی

اما مشکلات ایجاد شده به همین که گفته شده ختم نمی شود، بلکه واکنش های شما در جای دیگر و به نوبه خود، برادرتان را که احتمالاً از انتقادهای شما دل خوشی ندارد به لجبازی تحریک می کند و در نتیجه او سعی می کند تا در برابرتان رفتارهای خود را تشدید کند. یعنی اینکه او هم به صورت وسواس گونه‌ای به افراط و تفریط در رفتاری که مورد پسند شما نیست، می پردازد. حال این کنش و واکنش همچنان تا جایی ادامه پیدا می کند که برای هر دو طرف و یا حداقل برای یک طرف مشکلات عدیده و جدی روحی بوجود آورد، که به نظر می رسد این موضوع متاسفانه در شما تحقق پیدا کرده است.

مشکل اساسی

اما در برخی از مواقع موضوع به آن سادگی ها که تصور می کنیم نیست. یعنی اینکه در پاره‌ای از موارد، شخصی که دارای مشکلات روحی است و با یک یا چند ناهنجاری روانی در خودش درگیر است، در نتیجه در او مصونیت روحی و روانی دچار تزلزل می گردد و این پایین آمدن و یا محو شدن دفاع طبیعی او از نظر روحی و روانی باعث می شود که در برابر ساده‌ترین مسایل، فشاری که بر او وارد می شود چند برابر حالات عادی است. مقصود من از مطرح کردن این مورد هم این است که شما ابتدا باید به ریشه‌یابی دقیق که به کمک روانشناس امکان‌پذیر می شود بپردازید تا کاملاً مشخص شود که دچار ناهنجاری روحی ریشه‌ای‌تری نباشید، چرا که اگر حقیقت را بخواهید از آنجا که یک رفتار تقلیدی از جانب برادرتان تاثیری تا این حد افراطی بر شما گذاشته، طبیعتاً تصور مرا به آنجا کشانده که ممکن است مصونیت روحی و روانی شما از حالت طبیعی خارج شده و این امر باعث شده تا مسایل و رفتاری بسیار قدرتمندتر از آنچه باید، روی شما اثر بگذارند. بخصوص که از اقدام به خودکشی هم گفته‌اید که این اقدام به هیچ وجه نمی تواند نتیجه طبیعی رفتاری وسواس گونه از جانب شما باشد و باید سوابقی بسیار موثرتر در وضعیت روحی و روانی شما وجود داشته باشد که کار را حتی به اقدام به خودکشی سوق دهد. درست مثل مشت‌زنی که در مسابقه بوکس به کمک گاردهایش در برابر حریف دفاع می کند، اما اگر او گاردهای خود را پایین آورد و از سر و صورت خود حفاظت نکند، طبیعتا، مشتهای حریف بر سر و صورت او فرود می آیند.

> ***مثل مشت‌زنی که در مسابقه بوکس به کمک گاردهایش در برابر حریف دفاع می کند، اما اگر او گاردهای خود را پایین آورد و از سر و صورت خود حفاظت نکند، طبیعتا، مشتهای حریف بر سر و صورت او فرود می آیند**

چاره کار

همانگونه که قبلاً هم ذکر کردم در درجه اول پیشنهاد من این است که به یک روانشناس مراجعه کنید و راندمانی کامل از شرایط روحی خود به دست آورید. اما بعد هم اگر می خواهید به تنهایی با تفکرات وسواس گونه درباره برادرتان در ذهن خود مبارزه کنید، همانطوری که خود هم اشاره کرده‌اید، بی تفاوتی می تواند کارایی بسیاری داشته باشد اما نه بی تفاوتی ظاهری که در واقع گول زدن خود توسط خود است چرا که در این نوع بی تفاوتی شما تظاهر به این عمل می کنید در حالی که در اعماق ذهن شما نه تنها بی تفاوت نیستید، بلکه بسیار هم حساس می باشید، بنابراین آنچه که شما لازم دارید این است که سعی کنید به‌واقع این موضوع اهمیتی برایتان نداشته باشد. واقعیت هم این است که اگر کسی ژست‌های اروپایی در هنگام سخن گفتن می گیرد، نمی تواند و نباید چندان شما را آزار دهد چرا که او بیشتر خودش را در معرض تحقیر و انتقاد قرار می دهد. در این وسواس هم مانند مبارزه با هر تفکر وسواس گونه دیگر شما باید برخلاف آنچه که برخی تصور می کنند، نه تنها از او گریزان نباشید، بلکه با شهامت در برابر او قرار گیرید با این تفاوت که این بار ژست‌ها و رفتارهای او هیچ تاثیری روی شما نمی گذارد. حال می توانید تجسم کنید که چگونه با چنین بی تفاوتی واقعی او را که همواره تصور می کرده که با کمی ژست خارجی، می تواند شما را از کوره بدر کند، مایوس می کنید و پس از چند بار که این یأس در او ادامه یافت، آنگاه به خودی خود رفتار او که برخلاف خواسته‌اش دیگر هیچ گونه توجهی را برنمی انگیزد، حتی در خودش هم فراموش می شود. او هر چقدر هم زرنگ باشد، در برابر بی تفاوتی واقعی از جانب شما هیچ راه چاره‌ای ندارد. البته یک راه دیگر هم برای شما وجود دارد که باید آن را به موازات ترفندهای دیگر به کار گیرید و آن هم محبت است. او برادر بزرگتر شما است و تا حالا عادت به این کرده که از جانب شما مورد انتقاد قرار گیرد و اصولاً نوعی لج و لجبازی میان او و شما شکل گرفته است. حال باید با رفتار توأم با احترام و محبت خود او را غرق در تعجب کنید. برخی از انسانها بخصوص آنان که بیش از حد تظاهر می کنند بنده ذره‌ای محبت هستند و فراموش نکنید که برادر شما با سالها اقامت در خارج، آنگونه که باید و شاید از نظر محبت تغذیه نشده و به آن نیاز دارد و حتی شاید رفتارهای او به نوعی نمایانگر همین نیازها هم باشد. بنابراین تصور می کنم که محبت آمیخته با احترام از جانب شما او را ناگهان آب کند و آنگاه با واقعیت درونی او مواجه می شوید که متوجه می شوید چندان هم بد نیست. من تردیدی ندارم که با توجه به احساسی که در درون و به صورت واقعی نسبت به برادر خود دارید، قادر خواهید شد تا او را به آنجایی بکشانید که متوجه شود لج و لجبازی تمامی ندارد و آنچه که باقی می ماند، دوستی و عاطفه میان دو برادر است که نسبت به هر حالت و رفتار دیگری برتری واقعی دارد و شما دو برادر هم بدون تردید به آن دست خواهید یافت.

موفق و پیروز باشید

اگر با جهشی عظیم به سوی ایمان بروید، نتایجی اعجاب انگیز خواهید داشت ● اسکاول شین

گزارشی از «موزه اتومبیل» تماشاگه خودروهای قدیمی و کلاسیک

مرکب های شیطانی

بخش پایانی

هاله بختیاری

اشاره:

در بخش نخست این گزارش، سیری در فضای تاریخی، جذاب و عبرت آموز این موزه داشتیم و با برخی از اتومبیل های موجود در موزه که به سفارش اعضای خانواده پهلوی تهیه شده اند و همچنین ویژگی ها، قیمت ها و تاریخچه تولید آنها و نحوه استفاده اتومبیل ها توسط اشراف آشنا شدیم. در قسمت دوم و پایانی این گزارش، علاوه بر پیگیری جایگاه اتومبیل در جراید ایران، با اتومبیل های منحصر به فرد دیگر این موزه و سرنوشت دارندگان آنها که با سوء استفاده از بیت المال این اتومبیل ها را برای لذت جویی و کامروایی خود تهیه کرده بودند، آشنا می شویم.

محل نگهداری خودروها

راستش را بخواهید، مدتها و بهتر است بگویم سالها بود دلم می خواست به تماشای خودروهای موزه بروم، اما نمی دانستم چرا واهمه داشتم. شاید تصورم این بود که چگونه می تواند در این جاده و در چنان محلی که به طور عمده منطقه صنعتی است، موزه‌ای چنین گرانبها و ارزشمند وجود داشته باشد، تا اینکه بالاخره راهی شدم. اما ترس ناشناخته‌ای داشتم، نمی دانستم در آن موزه با چه چیز مواجه می شوم. راستش می ترسیدم، تصور می کردم با یک انبار بزرگ و مملو از خودرو در محلی صنعتی و کارخانه‌های مختلف در محلی خلوت مواجه خواهم شد که لابد در یک ظهر وسط هفته هیچ بازدیدکننده‌ای هم نخواهد داشت. تنها زمانی که به مقابل درب ورودی موزه رسیدم، وارد شدم و بلیت خریدم، متوجه شدم موزه‌ای مثل تمام موزه‌ها که البته نه، بلکه موزه منحصر به فرد و گنجینه عظیمی از نوعی دیگر مقابل چشمانم قرار دارد. شاید عجیب باشد، اما ما همیشه عادت کرده‌ایم در موزه اشیایی باشد که از زیر خروارها خاک بیرون آمده باشد، از دل خاک، اما اشیای این موزه نه از دل خاک، بلکه از اعماق تاریخ معاصر کشورمان بیرون آمده‌اند و ما را با خود به درون دالان پرپیچ و خم تاریخ می برند.

اما جدا از محل موزه، وضعیت ظاهری آنجا بود که در حد و اندازه چنان اشیایی نبود. شنیده‌ام که پادشاه عربستان برای نگهداری خودروی رولزرویس فانتوم ٤ خود اتاقکی شیشه‌ای ساخته و درونش را از اکسیژن تخلیه و مملو از گاز ازت کرده است. به دلیل اینکه اکسیژن موجب تخریب و اکسیده شدن رنگها و فلزات خودروها در بلند مدت می شود. همچنین انواع و اقسام باکتری ها در اکسیژن رشد و نمو می کنند. وقتی در جایی اکسیژن نباشد این قبیل موجودات میکروسکوپی هم وجود نخواهند داشت و اتاقک از نفوذ گرد و خاک به خودرو جلوگیری می کند.

کف سالن موزه سیمانی و خاکی است، و با اینکه خودروها روزانه چندین بار غبارگیری می شوند اما تنها با رفت و آمد چند بازدید کننده به سرعت روی سطح صاف و صیقلی آنها خاک آلود می شود و دوباره تمیز می شوند که همین امر هم موجب آسیب دیدگی آنها در دراز مدت می شود. به سقف که نگاه می کنی، گونی هایی جهت پوشاندن تیرآهن های سقف به چشم می خورد که در قسمتهایی لکه‌های پررنگ بزرگ سایه مانند روی پوشش سقف مشاهده می شود که گویا پس از بارش روز قبل در نقاطی که سقف چکه داشته ایجاد شده است و آثار باران را بر سطح پوشش نشان می دهد. سالن از تهویه مناسبی برخوردار نیست، یعنی در تابستانها گرم و در زمستانها سرد است. همین امر موجب شکسته شدن شیشه دوجداره یکی از خودروها (پیرس آرو، لیموزین رضاشاه) شده است، به این صورت که چون در فضای بین دو جدار شیشه هوا وجود دارد، در یک روز گرم تابستان بر اثر اختلاف دمای بیرون و داخل خودرو شیشه می شکند. سیستم خنک کننده نیز کولر آبی است، که رطوبت ایجاد شده در فضا به خودروها و چوبهای کالسکه‌ها آسیب می رساند.

امید که در آینده‌ای نزدیک شاهد ساخت محلی به مراتب وسیع تر و مجهزتر جهت این میراث ارزشمند میهن عزیز اسلامی خود باشیم، آنگونه که شایسته ملت ما است.

حضور اتومبیل در جراید ایران

در همان قسمت ورودی موزه، تعدادی از جراید روزگار گذشته به چشم می خورد که کپی آنها در قابهایی در معرض دید بازدید کنندگان قرار دارد. جهت تغییر ذائقه به یکی دو مورد می پردازیم.

آگهی روزنامه اطلاعات یک شنبه ۲۹ دی ۱۳۰۸

غفلت نکنید، همین امروز یک دستگاه اتومبیل سواری شش سیلندری دوج آخرین سیستم را برداشته و برای امتحان به سخت ترین و خراب ترین جاده‌ها ببرید، تا از قوه کشش و استحکام فوق العاده آن متعجب و از راحتی و استقامت بدنه یکپارچه آن و از زیرکی و فرمان‌بری ترمزهای هیدرولیک آن که به وسیله فشار روغن عمل و در آن واحد هر چهار چرخ را نگه می دارد محظوظ شوید. چه این ماشین مخصوصاً از برای راه‌های سخت و جاده‌های صعب خلقت شده است.

ف. آ. کتانه

نماینده و عامل فروش – لاله زار تلفن نمره ٤٦٠

و دیگری آگهی در مورد فروش بنزین

آگهی یکشنبه ۲۲ تیر ١٣١٤ روزنامه اطلاعات

برای آسایش گسارندگان بنزین تلمبه‌های بسیار در شهر و کرج و شاهزاده عبدالعظیم برپا شده و بهترین بنزین پاک و بی آلایش که بنزین پارس باشد به بهای کمتری در دسترس همه گذاشته شده است. بهای بنزین که از تلمبه می گیرید ارزان تر از حلبی است. بی آلایشی و پاکی آن را در شیشه به چشم خود می بینید. بهای آن در کنار تلمبه برای آگاهی شما نوشته شده است.

شرکت تضامنی ساقه

رولزرویس و دایملر

این دو مارک از خودروهای بسیار معروف و سلطنتی هستند. خودروهایی که قیمتهایی گزاف دارند و عموماً سران کشور و پادشاهان گذشته مشتری های آنها بودند و معمولاً جهت تشریفات و استقبالهای رسمی از آنها استفاده می شد. این خودرو بسیار بسیار گرانقیمت متعلق به محمدرضا پهلوی بوده است.

«فانتوم ۳» و «فانتوم ۴»

خودروی بعدی رولزرویس فانتوم ۳، ۱۲ سیلندر متعلق به رضا شاه بوده است.

در همین ردیف خودروی دیگری به نمایش گذاشته شده‌است، رولزرویس فانتوم ٤ که همانند بقیه خودروهای این مجموعه نفیس، دارای ویژگیهای بسیاری است. این خودرو از گران‌قیمت ترین اتومبیل های استاندارد در دنیا است. از این نوع خودرو در دنیا ۱۸ دستگاه تولید شده است. پنج عدد متعلق به ملکه انگلستان، سه عدد شاه عربستان ملک فهد، دو دستگاه محمدرضا پهلوی و بقیه متعلق به فرانکوی اسپانیایی، امیر کویت، شاه عراق، ملک حسین اردنی و... بوده است. یکی از خودروهای محمدرضا پهلوی، در موزه موجود است.

پدیده قرن!

یکی دیگر از خودروهای بسیار زیبا و بی نظیر و شاید بتوان گفت گران‌قیمت ترین خودروی موجود در موزه

بنز K۵۰۰ است. تولید آن در فاصله سالهای ۱۹۳۴ تا ۱۹۳۶ بوده به تعداد ۳۵۴ دستگاه، و دو در دونفره است.

سرعت آن ۲۰۰ کیلومتر در ساعت و ساخت آلمان بوده است. ویژگی منحصر به فردش سیستم سوپر شارژش می باشد که بالاتر از توربوشارژ است.

در زمان تولیدش یک پدیده بود و جراید آن زمان به آن لقب «جلوتر از زمان» را دادند. کسی نمی داند چند دستگاه از آن در دنیا باقی است و شاید هم اصلاً نباشد.

کرایسلر ۳۰۰

باز هم به پیش می رویم، خودرویی به رنگ قهوه‌ایی متالیک ما را با خود به دهه‌های ۵۰ میلادی و ۳۰ شمسی می برد. این خودرو کرایسلر ۳۰۰ متعلق به دهه ۵۰، ۲ در ۲ نفره است. طراحی بدنه توسط ایتالیایی ها صورت گرفته و برای ثریا همسر دوم محمدرضا پهلوی ساخته شده است.

وقتی به خودروی ثریا نگاه می کنم و می خوانم که برای او طراحی و ساخته شده و با توجه به زمان ساختش، امکانات فوق العاده و منحصر به فردی داشته، می اندیشم که این همه هم نتوانست از سرنوشتی که خدا برایش مقدر کرده بود جلوگیری کند، نه ماشین زمان و نه تخت طاووس!

تمام اینها در برابر اراده الهی و ذات اقدس حق چون پر کاهی در سیلاب بودند. و با نگاه به آن تنها به ثریا و «کاخ تنهایی» اش می اندیشم. به شاهانی که آمدند و رفتند، فکر می کنم. هریک به یادگار چیزی از خود باقی گذاشتند، محمدعلی شاه که بارها و بارها سوار این کالسکه شده، احمد شاه و خودروی سفارشی او، رضاشاه و مرکب طلاکاری شده‌اش، محمدرضاشاه با رولزرویس پنج تنی، همه و همه آمدند و باسرنوشتی مشابه رفتند. عجیب اینکه حتی این خاکِ پاک، مدفن اجساد و آرامگاه ابدی آنها نیز نشد، هر یک در غربت و در گوشه‌ای از این دنیا چهره در نقاب خاکی تیره، سرد و غریب کشیده و عجیب تر از اینکه هیچ یک حتی نخواست از سرنوشت دیگری عبرت بگیرد.

مرسدس های تشریفات

مرسدس بنز ۶۰۰ لیموزین ٤ در، ٤ نفره- تولید از سال ۱۹۶۳ تا ۱۹۸۱م. این خودرو بی گمان یکی از شاهکارهای صنعت خودروسازی جهان در بین گونه‌های مختلف خودروهای بزرگ یا لیموزین ها بوده است. کارخانه بنز پس از مدل های «گروسر» خودرویی به این بزرگی نساخته بود و مدل ۶۰۰ در واقع اعجاز صنعت خودروسازی و نقطه عطفی در تولیدات این کارخانه بوده است. در مقام مقایسه نزدیک ترین رقیبش رولزرویس فانتوم ۵ بوده است. با این تفاوت که مرسدس ۶۰۰ صرفاً یک خودروی تشریفاتی بی روح نبوده و نه تنها بزرگ بلکه بسیار سریع، راحت و امن است. طول آن ٦ متر است.

در موزه خودروهای ارزشمند دیگری نیز وجود دارد، پورشه سبز هدیه ملک حسین اردنی به محمدرضا شاه، مازراتی بژ متعلق به برادرزاده محمدرضا پهلوی، لامبورگینی زرشکی هدیه اشرف به ولیعهد، مرسدس بنز ۲۲۰ - ۲ در ٤ نفره متعلق به اسدالله علم، رولزرویس کاماراک غلامرضا پهلوی، کادیلاک مدل ۱۹۵۹ متعلق به توران امیر سلیمانی همسر رضاشاه، مادر غلامرضا پهلوی و فورد کنتیننتال سفید رنگ هفت و نیم متری شمس پهلوی و....

باز هم خودروی منحصر به فرد دیگری که به معنی واقعی کلمه منحصر به فرد است، چون از این نوع تنها همین یک عدد در دنیا ساخته شده و وجود دارد به نام پنترلیرز و در سال ۱۹۷٤ تا ۱۹۷۵ ساخته شده است، مدل جاگوار ایکس کا و تعداد سیلندر ٦ خطی است. اینهم متعلق به ولیعهد بوده است دو در، سه نفره. و بالاخره هدیه ویلی برانت صدراعظم آلمان به ولیعهد، زمانی که ۱۲ ساله بود این خودرو با همکاری سه کارخانه پورشه، بنز و فولکس واگن ساخته شده است، در موردش همین قدر بگویم که دارای دو سوئیچ طلایی و نقره‌ای است. با سوئیچ نقره‌ای فقط تا ۳۵ کیلومتر در ساعت سرعت می گیرد و با کلید طلایی ۱۷۰ کیلومتر سرعت می گیرد و ٤ سیلندر است و قدرت موتور ۸۰ اسب بخار و آخرین خودرویی که معرفی می کنم، آخرین اتومبیلی است که محمدرضا پهلوی خریداری کرد ولی تصور نمی کنم به مقدار کافی از آن استفاده کرده باشد.

مرکب شیطان

اگر گزارش را از ابتدا خوانده باشید، لابد به خاطر دارید که در ابتدای اختراع خودرو، عوام به آن مرکب شیطان می گفتند که راننده‌اش را به طرف جهنم می برد. شاید به عنوان تمثیل پرُبیراه هم نگفته باشند. بد نیست نگاهی به این آمار بیندازید شاید شما هم با من هم عقیده شوید:

- اتومبیل هر ساله ۷۰۰ هزار نفر را در جهان می کشد. نقل از سازمان بهداشت جهانی.
- حوادث رانندگی سومین عامل مرگ و میر در جهان.
- طبق آمارهای جهانی، استاندارد سوانح رانندگی که منجر به مرگ افراد می شود، به ازای هر یک میلیون نفر، یک نفر در سال است.
- خطرناک ترین محورها، بیشترین تصادفات، حادثه‌سازترین رانندگان در ایران هستند!
- در تهران هر چهل دقیقه یک نفر در حادثه رانندگی کشته می شود.
- براساس آماری که در مهرماه ۱۳۷۷ منتشر شده، بر اثر حوادث رانندگی در کشور، هر ماه به‌طور متوسط ۱۱۰۰ نفر فوت می کنند و شش هزار تن نیز مجروح می شوند.
- تنها در تهران هر ماه ۲۰۰ نفر بر اثر حوادث رانندگی فوت می کنند و بیش از یک هزار و دویست نفر مجروح می شوند.
- آمار تلفات در ایران ده تا بیست برابر استاندارد جهانی است. و با کمال تأسف بیشترین حوادث رانندگی مربوط به جوانان است.

اگر پس از گردش در موزه به همراه دنیای کلمات و خواندن این آمار تلنگری هر چند کوچک و ملایم به ذهن برخی از رانندگان اندکی بی مبالات هم خورده باشد، پس یقیناً این مطلب رسالتش را انجام داده است.

«با تشکر فراوان از مدیریت و کلیه کارمندان موزه خودرو»

■

پول، برای شما دوستانی بد و دشمنانی عالی ایجاد می کند

● ژوبین

ماجراهای خواستگاری

از: کوروش کاشانی

عاقبت کار خودش را کرد!

همه متوجه شده بودند عماد، پسر آقای موسوی یک دل نه صد دل عاشق من شده

همه چیز از روزی شروع شد که پدر و دایی عباس به سرشان زد که خانه را بکوبند و دوباره بسازند!... از آن کارهایی که هیچ کدامشان سررشته‌ای از آن نداشتند و فقط می‌دانستند در بساز بفروشی سود زیادی وجود دارد. خانه قدیمی را که خیلی سال پیش، پدر و دایی با هم خریدند و همه بچه‌ها در آن به دنیا آمدند را کوبیدند و با شراکت شروع به ساخت کردند. یک شرکت ساختمانی، ساخت آن را تقبل کرد و قرار شد مدت یکسال و نیم اجاره‌نشینی کنیم تا آپارتمانها ساخته شوند.

خلاصه با کلی شوق و اشتیاق وسایل خانه را جمع کردیم و در یک آپارتمان کوچک ساکن شدیم. قرار بود فقط یک سال و نیم اجاره‌نشینی کنیم. به همین خاطر سعی کردیم سخت نگیریم و این مدت را هرطور شده بگذرانیم. آپارتمان ۶۰ متری آقای موسوی جداً برای ما کوچک بود. هر چند بقیه خواهر و برادرهایم ازدواج کرده بودند و فقط من با پدر و مادرم زندگی می‌کردم، ولی وسایل خانه زیاد و برای مادر دل کندن از آنها غیرممکن بود!

خلاصه، این اجاره‌نشینی آغاز ماجراهای عجیب و غریب بود. همان ماههای اول متوجه شدم پسر آقای موسوی توجه خاصی به من دارد. اگر وسیله‌ای در خانه خراب می‌شد با اشتیاق می‌آمد و برای تعمیرش کمک می‌کرد. آقای موسوی هم هر چند مرد ظاهراً بداخلاقی بود، ولی قلب مهربانی داشت. ما هم که آپارتمان‌نشینی بلد نبودیم و مشکلاتی پیش می‌آمد که به هر شکلی بود حلش می‌کردیم. دیگر بعد از هفت، هشت ماه همه متوجه شده بودند عماد، پسر آقای موسوی یک دل نه صد دل عاشق من شده و بالاخره هم پدر و مادرش برای خواستگاری به خانه ما آمدند. پدرم بی‌هیچ تاملی جواب منفی داد و گفت:

–من دخترم را حالا شوهر نمی‌دهم. اصلاً سمیرا باید درسش را تمام کند و بعد...

آنها هم ناامید از خانه ما رفتند، اما من و مادر می‌دانستیم واقعیت امر چیز دیگری است. پدر احساس می‌کرد، حالا که مستاجر هستیم و در یک آپارتمان کوچک زندگی می‌کنیم، نباید دخترش را شوهر بدهد. هر وقت خانه خودمان درست شد و یک آپارتمان ۲۰۰ متری بزرگ داشتیم و یکی دیگر را هم اجاره دادیم، اجر و قرب ما بیشتر و حتماً خواستگارهای بهتری برای من پیدا می‌شود.

مادرم آهی کشید و گفت:

–آخه مرد این فکر و خیالها چیه؟ مگه بقیه دامادهایمان چه کاره هستند؟ یا خودمان چقدر مال و منال داریم؟ یادت رفته توی آن خانه سه سال بود که سقف آب می‌داد و هر سال زمستان شیرهای حیاط می‌ترکید؟!

اما پدر گوشش بدهکار نبود. در رویاهایش می‌دید که به زودی ثروتمند می‌شود و دخترش را هم به هر کس و ناکس شوهر نخواهد داد...

خلاصه این ماجرا گذشت. سر سال که پدر می‌خواست اجاره را تمدید کند، آقای موسوی با دلخوری گفت:

–خانه‌ام را می‌خواهم بفروشم. بهتر است فکر جای دیگری باشید.

این دیگر غیرممکن بود. طبق قرار شش ماه دیگر خانه‌مان باید آماده می‌شد و وسط زمستان چطور می‌توانستیم اسباب‌کشی کنیم؟ خلاصه مادر آنقدر التماس و خواهش کرد که آقای موسوی با کج خلقی گفت:

–شش ماه دیگر هم بمانید، یک روز بیشتر نه!...

خلاصه پدر و آقای موسوی با هم حسابی سر و سنگین شده بودند. عماد اما هنوز دلباخته بود و از شما چه پنهان که من هم به او علاقه‌مند شده بودم.

درپیچ و خم دادگاه

از: راشین مختاری

پدر بی‌پولی بسوزد!

زنم به قیمت یک سرویس جواهر داشت دخترش را یک عمر بدبخت می‌کرد

وقتی وارد خانه شدم، یکه خوردم... بابک آنجا نشسته بود... ندا دخترم رنگش پرید. همسرم سعی کرد توضیحاتی بدهد. من اما فقط یک سوال بی‌جواب داشتم:

–چرا بابک اینجاست؟ مگه نگفته بودم، دیگه این پسر نباید...

ندا دخترم، از ترس رفت توی اتاق. بابک هم شال و کلاه کرد و از خانه بیرون رفت. من چشم از همسرم برنمی‌داشتم. بابک نامزد دخترم بود که چند ماه قبل، نامزدیشان به هم خورد. وقتی فهمیدم مواد مخدر استفاده می‌کند. به شکوه، همسرم گفته بودم که دیگر نباید بابک را به خانه راه بدهد! حالا که وسط روز بی‌وقت آمده بودم خانه ظرف میوه و فنجان چای را جلوی بابک دیدم. از شکوه جواب قانع کننده می‌خواستم. او هم سعی می‌کرد قضیه را ساده جلوه دهد، درحالی که موضوع برای من بسیار جدی و مهم بود. بالاخره شکوه با بی‌حوصلگی گفت:

–خب حالا که چیزی نشده. آمده بود که بگوید ترک کرده و... اصلاً چه عیبی دارد که ما دوباره او را بپذیریم و با ندا ازدواج کند. پسر پولدار و مهربانی است. گیرم اشتباهی هم کرده باشد و...

حسابی به هم ریخته بودم. به شکوه براق شدم و گفتم:

–مگر من بهت نگفته بودم که بابک مواد مخدر مصرف می‌کند و معتاد است. از همین موادهایی که جدیداً در میان جوانها پخش شده و هیچ راه امیدی هم نیست؟!

شکوه انگار معنی حرف مرا نمی‌فهمید. دعوایمان بالا گرفت و یکدفعه چشمم به جعبه‌ای افتاد. آن را باز کردم یک سرویس جواهر بود که بابک برای شکوه آورده بود! یکه خوردم. زنم به قیمت یک سرویس جواهر داشت دخترش را یک عمر بدبخت می‌کرد. شکوه خواست دست پیش را بگیرد و با قهر از خانه بیرون رفت و من هم دنبالش نرفتم.

ندا را صدا زدم. از او خواستم سیر تا پیاز ماجرا را تعریف کند. دخترک ساده‌لوح و بیچاره من، حسابی ترسیده بود. از او خواستم فقط و فقط واقعیت را بگوید. با بغض گفت:

–باور کنید من هم دیگر هیچ تمایلی به ازدواج با بابک ندارم، اما مادر اصرار داشت. چند هفته است که بابک مرتب زنگ می‌زند و مادر بهم اصرار می‌کند که با او حرف بزنم. امروز که از دانشکده برگشتم، دیدم اینجا نشسته و این هدیه را برای مادر آورده...، مادر آنقدر نرم شده بود که انگار نه انگار همه می‌دانیم بابک معتاد است!

وا رفته بودم. ندا اشک می‌ریخت و با صدای بلند به من می‌گفت:

–تقصیر شماست پدر!... یک عمر زندگی کارمندی مادر را پر از عقده کرده. همیشه هشتمان گرو نه بوده. مادر تا چشمش به سرویس جواهر افتاد، همه چیز را فراموش کرد. دلم برای او سوخت. همه آرزوهایی که شما برایش برآورده نکردید، حالا بابک دارد جبران می‌کند و مادر بیچاره من نمی‌داند چه کلاهی دارد به سرش می‌رود!...

انگار داشتم متلاشی می‌شدم. باورم نمی‌شد، این

از تمام شدن آپارتمانها خبری نبود. شریک پدرم که قرار بود خانه را بسازد، گرفتار شده و ساخت و ساز هم متوقف شده بود و ما باز سر شش ماه باید از آقای موسوی خواهش می کردیم که اجازه بدهد چند وقت دیگر هم آنجا بمانیم. این بار دیگر پدرم هم به خواهش و تمنا افتاده بود، چون معلوم نبود آپارتمان خودمان کی تمام می شود و پول زیادی هم برای اجاره نداشتیم. خلاصه، آنقدر خواهش کردیم تا بالاخره راضی شد. حالا وضع عوض شده بود. پدرم سعی می کرد آقای موسوی را حسابی تحویل بگیرد و او طاقچه بالا می گذاشت.

بیشتر از دو سال بود که آنجا مانده بودیم. آقای موسوی بار دیگر به خواستگاری من آمد و به پدر گفت:

–یا دخترت را به پسرم می دهی یا همین فردا وسایلت را جمع کن و برو!... دیگر طاقت ندارم آب شدن پسرم را ببینم. این پسر روز به روز بیشتر دلبسته می شود. خلاصه خود دانید...

تهدید آقای موسوی بسیار جدی بود. پدر مانده بود معطل که چه کند. از یک طرف دلش نمی خواست مرا به پسر آقای موسوی شوهر بدهد، از طرف دیگر می دانست هیچ جای دیگری را با این قیمت نمی تواند اجاره کند. شب و روز راه می رفت و فکر می کرد. بالاخره به آقای موسوی گفت:

–قبول می کنم... اما تا زمانی که من نرفته‌ام توی خانه خودم، نمی خواهم این مساله رسمی شود. ما آبرو داریم. می خواهم مراسم در خانه خودم برگزار شود...

آقای موسوی هم قبول کرد و گفت:

– پس صیغه محرمیت بخوانند تا بعد...

خلاصه من و عماد محرم شدیم، اما می دانستم ته دل پدر نقشه‌های پلیدی بود. می دانستم تا برویم خانه خودمان، نامزدی ما هم به هم می خورد و زیر قول و قرارش می زند.

اما من و عماد دیگر حسابی دلبسته شده بودیم. ساختمان سازی هم حسابی به مشکل برخورده بود و شریک پدر و دایی‌ام حسابی کلاهبرداری کرده بود. یک سال هم گذشت. دیگر نمی شد وضعیت من و عماد به همین شکل پیش برود. آقای موسوی اصرار داشت عقد رسمی کنیم. پدرم هم نمی توانست بیشتر از این امتناع کند. بالاخره ما عقد کردیم و پدرم حسابی دلخور بود...

■

حرفها را از زبان دخترم می شنوم. یک عمر زحمت کشیدم که آنها زندگی راحتی داشته باشند و آبرومند ... حالا...

خدا می داند چه حالی شدم. دلم خیلی گرفت. حتی حس کردم باید بروم از شکوه دلجویی کنم تا اینکه صدای تلفن بلند شد... پدر بابک بود. با عصبانیت به من گفت:

–همسرتان از پسر من کلی هدیه گرفته! می دانید تا حالا چقدر پول از او گرفته؟!...

تازه فهمیدم موضوع تنها به این سرویس جواهر ختم نمی شود. دنیا روی سرم خراب شده بود. نمی دانید چه حالی شدم. بارها و بارها همسرم از دوست و فامیل پول قرض گرفته بود و کلی هم با یکدیگر دعوا کرده بودیم، اما این یکی خیلی فرق داشت. رفتم سراغ همسرم، از او خواستم جواب قانع کننده‌ای بدهد، ولی او هیچ پاسخی نداشت. دعوایمان بالا گرفت و او هم شروع به ناسزاگویی کرد و گفت:

–نمی توانم یک عمر در حسرت زندگی کنم. تو تا آخر عمرت هم نمی توانی برای من چنین جواهراتی بخری!

سرش داد کشیدم و گفتم:

–به قیمت زندگی دخترت؟

پوزخندی زد و گفت:

–بهتر است شوهرش معتاد باشد و پولدار تا اینکه بی پول باشد و سالم!...

حیرت کرده بودم. نمی توانستم باور کنم که این حرفها را از او می شنوم. سرم داغ شده بود.

به او گفتم:

–باورم نمی شود با چنین زنی یک عمر زندگی کرده‌ام!

چشم تو چشم من گفت:

–من هم سخت پشیمانم که با مرد بی پولی مثل تو یک عمر زندگی کردم.

همه چیز به یکباره میان ما ویران شد و... امروز هم آمده‌ایم تا به طور توافقی از یکدیگر جدا شویم.

■

شکوفه های زندگی

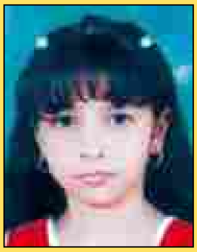

دنیاسادات محمدی نیا

الهام السادات موسوی

سعید نکونام

مهدی هرسیج ثانی

سارا جزوانی

فاطمه قنبری

یاسین دانشمندی

احمد رضا محمودی

آیلار خوب کار

محدثه رضایی

مهدی جهانساز

ایمان کبیری

ایمان به طور قطع، عالی ترین وسیله‌ی معالجه‌ی غم است ● دیل کارنگی

آرامش، بی حضور دیگران....

محمد جامی ـ تایباد

«محمّد جامی» که نام و نوشته‌هایش در خاطر خوانندگان «اطلاعات هفتگی» ماندگار شده است، این بار هم، در متن «رئالیسم» و با تکیه بر یک اتفاق واقعی، داستان تازه‌اش ـ «آرامش، بی‌حضور دیگران» ـ را تقدیم می‌کند. محمد جامی، دانش آموختهٔ کارشناسی «مدیریت آموزشی» و دبیر بازنشستهٔ آموزش و پرورش است. این نویسنده را، با رجوع به مجموع نوشته‌هایش، می‌توان داستان‌نویسی «معناگرا» به جای آورد که به «پیرنگ» (plot) بیش از هر عنصر دیگر داستانی اهمیت می‌دهد و نگاه شفیق و دردشناسانه‌اش به داستان‌هایی که می‌نویسد شور و گرمایی عمیقاً انسانی می‌بخشد.

ضمناً، دستی هم در سرودن شعر طنز دارد و سراغ این دسته از شعرهایش را هم می‌توان در «درحلقهٔ رندان» استاد رضا رفیع گرفت.

زلزله بر دلش افتاده بود. انگار فلفل و نمک بر زخمش پاشیده بودند؛ نه می توانست لحظه‌ای پلک بر هم بگذارد و نه حتی بنشیند و گریه کند. دور حیاط می چرخید. توانایی از بدنش گرفته شده بود، امّا نمی توانست برای چند دقیقه هم که شده، دراز بکشد و خود را رها کند. همین جنبش و پایین و بالا رفتن، قدری آرامشش می داد. کسی را نداشت که به کلامی او را تسکین و تسلی دهد. دردش درمان ناپذیر بود. تیری که از چلّه‌ی کمان پریده مگر بَر می گردد؟ درونش چون سیر و سرکه می جوشید، امّا بدون غمخوار. از وقتی که خبر بروز آن حادثه را شنیده بود، حتّی یک ساعت، نه، زیاد گفتم! حتّی ده دقیقه خواب آرام به چشمهایش ننشسته بود. تا پلکها روی هم می رفتند، جهان برسرش آوار می شد و کابوس می دید و از جا می پرید. شگفت این که با آن روح زخم خورده و دل پراندوه و درد، اشکش خشکیده بود. عقده در گلو داشت ولی این عقدهٔ برآماسیده نمی ترکید. هر کس، چه همسایه و آشنا و چه خویشاوند، وقتی به رخ آفتاب سوخته و تکیده و چروکیده‌اش می نگریست، شاید اندکی به اندوه و درد لرزآور ژرفای دل او ژرفای دلش پی می برد و پی می برد و خواسته و ناخواسته همدردش می شد امّا برای همان لحظه و چون از او دور می شد در غم خود بود نه غمخوار او...

آتش اندوهش هرلحظه شعله‌ورتر و سوزناک‌تر می شد. می خواست خود را با دل سپردن به تقدیر تسکین دهد، ولی نه، مگر میَ شد؟ زیرلبی با خود یاوه می گفت. گاه می خندید و لحظه‌ای فغان می کرد. می گفتند به سرش زده و باهجوم ناگهانی درد و اندوه بر قلب بیمارش دیوانه شده است. امّا در حقیقت هنوز در تار و پود عقل و عاطفهٔ یک انسان عادی و طبیعی گرفتار بود، وگرنه برگذشتن از مرزهای عقل، آزادش می ساخت و جنون او را از تحمل رنج و فراق می رهاند...

جرقّه‌ای زد و روزنه‌ی امیدی به دلش باز شد. برق چشمهایش نشان از اندیشه‌ای بکر داشت. می توانست با پول، به آرزویش برسد: با پنجاه هزار تومان! حاضر بود تمام هستی‌اش را بدهد و کاری بشود امّا با کیف و دست خالی چه می شود کرد؟ گویی از عالم غیب به او الهام رسید. سگرمه‌هایش به علامت رضا باز شدند. می توانست با فروش تنها دستبند طلا، یگانه شیء و یادگار با ارزشی که از سالها پیش برایش مانده بود به آرزوی خود جامه عمل بپوشاند، دستبندی که در نظر داشت شب عروسی تنها پسرش تقدیم عروسش کند. فکر کرد که: چه بهتر! به جای اینکه آن را به ثمن بخس از دست بدهد، عین آن را به طرف معامله بدهد.

سر از پا نمی شناخت. گویا زمین به حرکت درآمده بود. یکباره از جا جهید و بی خود از خود موانع را پشت سر گذاشت دوان دوان و بی آن که بفهمد چه طور توانسته آن قدر سریع قدم بردارد، خودش را به مقصد رسانید. دستبند را دو دستی تحویل «جلال آقا» داد و با التماس دل او را به رحم آورد و قول و قرار گذاشت.

***

شب از نیمه گذشته است. بخت با او یاری کرده انگار: برق شهر رفته است و همه‌ی لامپها خاموش‌اند. در آسمان هم از ماه خبری نیست. فقط ستارگان هستند که سوسو زنان با او ابراز همدردی می کنند. آهسته و پاورچین از حیاط بیرون رفت. برای اینکه در حیاط صدا نکند و کسی بیدار نشود و بو نبرد، آن را نیمه بسته رها کرد. جز صدای هُش هُش باد و «مرنو» کشیدن بیمارگونهٔ یک گربهٔ پنهان در تاریکی‌ها، آوای دیگر به گوش نمی رسید. بی قرار و مضطرب طّی مسیر می کرد. هرلحظه که به مکان مقرر نزدیک‌تر می شد، ضربان قلبش ـ از شورش یا اضطراب شدّت می یافت. تنها ترس او از این بود که مبادا کسی در آن وضع و موقعیت، برایش حرف دربیاورند، یا از آن بدتر، به مقصد نرسد. ولیٍ نه، گویا همه در بستر مرگ لمیده بودند؛ و انگار اصلاً شهر برای همیشه از نفس افتاده و مرده بود!

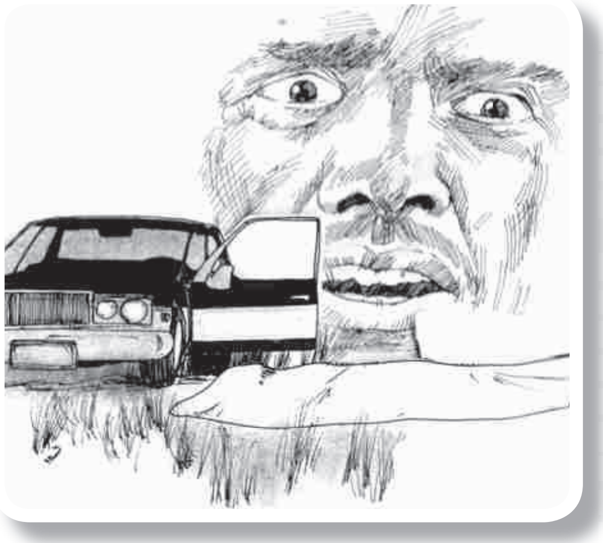

از آخرین کوچه‌ها و محله‌ی کنار شهر که گذشت فهمید خطر تا اندازه‌ای رفع شده بود. امّا باز هم دلهره آرامش نمی گذاشت. نگران بود که مبادا «جلال آقا» از ترس به عهدش وفا نکرده باشد و نیامده باشد. کاملاً به مقصد نزدیک شده بود. طبق قرار قبلی چراغ قوّه‌ی کوچکی را که همراه داشت خیلی سریع از کیفش بیرون آورد و با روشن و خاموش کردن آن، علامت داد. از آن طرف هم عین همین پیام رسید. نفسی را که در سینه حبس کرده بود بیرون فرستاد و خدا را شکر گفت و خود را با قدم‌هایی تند به محّل رساند. همه چیز قبلاً و طبق قرار قبلی، آماده شده بود. از یک گوشه‌ی کنار زده شده‌ی برزنتی که روی گودال حفر شده کشیده شده بود، پایین لغزید. «آقا جلال»، دستپاچه، مجدّداً برزنت را پهن کرد تا نور چراغ قوه از درون گودال به بیرون پخش نشود. آرام نشست. لحظه‌ای نگریست. در زیر نور چراغ همه چیز هویدا بود. دلش خیلی سوخت. امّا از اینکه او را می دید آرامش یافت. ده دقیقه بیشتر وقت نداشت. چون با صدای اذان بامداد کوچه‌ها و خیابانها از خواب در می آمدند. آرام و سنگین و با کلمات شمرده از «جلال آقا» تشکر کرد و آهسته به کمک او از گودال خارج شد. در حالی که بغض گلویش را می فشرد و جرأت فریاد کشیدن و مویه کردن نداشت، به راه افتاد. زانوانش می لرزید. ماری زهری پی درپی به قلبش نیش می زد. دلش می خواست در همان جا کنار پیکر درهم شکستهٔ پسر نوجوانش، «حمید» دراز بکشد و رویش خاک بریزند امّا نمی شد. با دلی شکسته و سرشار از اندوه، اما رها از تردید به خانه برگشت و در بستر غم دراز کشید. حیرت کرده بود که چرا و چه‌طور ناگهان آرامشی غریب بر جانش می وزید...

***

یگانه پسر نوجوان و دانشجویش، حمید، در یک تصادف رانندگی جان باخته بود. صدمات خیلی زیاد بود. هیچ کس از سرنشینان آن مینی بوس جان سالم به در نبرده بود. به علّت اینکه مادرش بیماری قلبی داشت، چهره‌ی درهم شکسته‌ی پسرش را نشانش نداده بودند. از طرفی قدرت نداشت که اعتراض کند و بنالد: بگذارید برای بار آخر پسرم را که در یتیمی بزرگ کرده بودم، ببینم. همه‌ی این وقایع برایش عقده شده بود. تنها راه دیدن پسرش نبش قبر بود که آن هم با دادن دستبند طلا به «آقاجلال» گورکن انجام شد...

و سه روز بعد، در ادامهٔ آن حال و هوای روحی سبک و غریبی که پس از آخرین دیدار با پسرش یافته بود، در آرامش شگفت‌انگیزی که دیگر او را به حیرت نمی افکند، چون راز آن را دریافته بود، قلب دردمندش برای همیشه از تپش باز ایستاد و آرام گرفت... آرامش بی حضور دیگران.

■

در کوچه‌های تاریک ترس

کلثوم قائدی ـ «زروان» لارستان

آنچه داستان کوتاه «در کوچه‌های تاریک ترس» نوشته «کلثوم قائدی» را – به‌رغم سادگی ظاهری موضوع – برجسته و خواندنی ساخته، توانایی نویسنده در ایجاد تعلیق بر پایه یک پیرنگ گره‌دار و در متن یک روایت فشرده و بدون حشو و زواید است. لایه دوم و زیرین این داستان نیز در مفهومی سنجیده، تفکربرانگیز است و مشکلی عام و همواره آزاردهنده را نشانه می‌رود.

زن همانطور که سراسیمه کنار خیابان از تاکسی پیاده می‌شد، کیف تسمه‌دارش از دستش افتاد. زنبیلش را بر زمین گذاشت و کناره چادرش را محکم به زیر بغل زد و با دستپاچگی گوشه آن را به دندان گرفت تا از سرش نیفتد.

با یک دست زنبیل را گرفت و با دست دیگر کیفش را به دوش انداخت. خیابان خلوت و نیمه تاریک بود. جز صدای قدم‌های او و ناله سرد باد که در خیابان خالی و خلوت می‌پیچید، صدای دیگری نمی‌آمد. در تمام طول راه توی تاکسی می‌ترسید و دلشوره داشت. می‌ترسید که مبادا او را بدزدند و کیف و النگو و انگشتری‌اش را به سرقت ببرند یا بلایی به سرش بیاورند. در تمام طول راه محکم به در تاکسی چسبیده بود که اگر راننده خواست به بیراهه براند و قصد تعرض کند، خود را فوراً از تاکسی پایین بیندازد و... اما هیچ اتفاقی نیفتاده بود و می‌دید که همه چیز به خیر گذشته و او به سلامت سر خیابان خودشان رسیده بود. ولی از وقتی که پیاده شده بود، مادام احساس می‌کرد که شبحی در تعقیب اوست. چند بار با نگرانی قدم آهسته کرد و ایستاد اما جرأت سر برگرداندن را نداشت. وقتی هیچ صدایی نشنید فکر کرد که شاید خیالاتی شده باشد؛ اما دلهره‌ای گنگ همچنان آزارش می‌داد. قدم‌هایش را تندتر کرد، نفس در سینه‌اش سنگین و زبانش مثل کبریت خشک شده بود. حس می‌کرد قلبش از سینه‌اش بیرون می‌زند...

سر یکی از کوچه‌ها درخت نارون تناوری را دید و خود را به سرعت پشت آن پنهان کرد و به تنه درخت تکیه داد تا کمی نفس تازه کند و مطمئن شود که آیا واقعاً کسی به دنبالش هست یا نه. بله، درست فهمیده بود... مردی تنومند، وسط کوچه سر به این طرف و آن طرف می‌چرخاند. حتماً در جستجوی او بود! کوچه تاریک شده بود و او نتوانست چهره غریبه را ببیند و او را بشناسد. انگار مرد ایستادن را بی‌فایده دید؛ چون خود را به کوچه بغلی انداخت؛ لابد او را گم کرده بود...
زن آرام و بی‌صدا دست به کیفش برد. دنبال چاقوی ضامن‌دارش می‌گشت؛ سلاحی بود که به پیشنهاد و توصیه برادرش برای چنین روزهایی با خود حمل می‌کرد. شتاب‌زده با انگشت‌های لرزان همه جای کیف را کاوید، اما چاقو را نیافت. نگران و مستاصل قدم تند کرد و راه خانه را در پیش گرفت. کمی خیالش از بابت آن غریبه راحت شده بود. چقدر احساس ضعف می‌کرد...

توی آن هوای سرد، دانه‌های درشت عرق روی پیشانی‌اش می‌جوشیدند و از کنار شقیقه‌هایش می‌گذشتند. حالا دیگر دلهره فرزندانش را هم داشت؛ نکند آنها در خانه را به روی کسی بگشایند! نکند دزدها به خانه‌شان رفته باشند؟! اما نه... او آنقدر قصه شنگول و منگول و گرگ بدجنس را برای آنها تعریف کرده بود که پسر هفت ساله و دختر پنج ساله‌اش همیشه می‌ترسیدند و از سایه خودشان هم وحشت داشتند. هر وقت خرید خانه داشت، به طرز باورنکردنی و عجیب بازگشتش به شب می‌کشید. شوهرش هم که طبق معمول – به دلیل شغلش – بیشتر ایام ماه و سال در سفر بود...

در این خیالات بود که ناگهان حس کرد آن شبح باز به دنبال اوست. انگار هر لحظه به او نزدیک‌تر می‌شد. حالا داشت عملاً می‌دوید. اما حس می‌کرد پاهایش سنگینی می‌کنند و با او همراه نمی‌شوند. خواست زنبیل سنگین خریدش را رها کند تا سرعتش زیادتر شود. اما دیگر دیر شده بود و او به کوچه بن‌بست خودشان رسیده بود. وای! صدای سنگین نفس‌های مرد را در فاصله یک دو قدمی خودش می‌شنید. دیگر فرصتی برای دست بردن به کیف و پیدا کردن دسته کلید و انداختن کلید به در و باز کردن آن را نداشت. از شدت ترس، زنبیل گنده از دستش افتاد و خرت و پرت‌های داخل آن روی زمین پخش شد. پاهایش فلج شده بود لرزان و درمانده، زانو زد. انگار فریاد در گلویش ماسیده بود. دیگر صدای نفس‌های به شماره افتاده مرد را هم نمی‌شنید... همانطور که زانو زده بود به خودش جرأت داد و نیم چرخی زد تا او را ببیند. در نور کم‌سویی که از لامپ بالای تیر چراغ برق روی دست‌های مرد افتاده بود، یک لحظه درخشش تیغه چاقوی او را دید. به دشواری آب دهانش را فرو داد و با صدای خفه‌ای گفت: «تو... تو رو به خدا من رو نکش! م.. من بچه دارم... بیا... این چیزها... این النگوهام... همه‌ش... همه مال تو...»

مرد یک قدم جلوتر آمد. حالا صورتش هم توی آن نور خفه پیدا بود. موهای فرفری و دندان‌های زرد و کرم خورده درازش به خون‌آشام شبیه بود. زن اما به یکباره نفس بلندی کشید و آب دهانش را به سختی فرو داد و با خشم گفت: لالی؟ تویی؟! خدا ذلیلت نکنه. تو که من رو نصف العمر کردی! چی می‌خوای که از سر خیابون تا اینجا دنبال من افتاده‌ای...؟ لالی!؟

لالی – بی‌آزارترین انسان آن شهر و آن محل – گردنش را با شرمساری خم کرد و دست‌هایش را که یکی دسته کلید و دیگری چاقوی زن در آن می‌درخشیدند، به طرف او گرفت و کودکانه لبخند زد و آوایی آشنا و نامفهوم از حنجره ناتوانش در هوای سرد شب منتشر شد...

■

پیام و پاسخ

علی اصغر شیرزادی

○خانم ندا ادریسیان – بندرانزلی

دو نوشته‌ای را که با عنوان‌های «کفاره» و «شوخی» برای چاپ شدن در این مسابقه فرستاده‌اید با دقت و علاقه خوانده‌ام. اگر یکی دو لغزش زبانی و به اصطلاح کج تابی‌های نوشتاری‌تان را نادیده بگیریم، بی‌هیچ تعارف باید بگوییم که از ذوق و استعداد لازم برای نوشتن و تجربه اندوزی در عرصه داستان‌نویسی برخوردارید. البته خودتان هم می‌دانید که در شروع کار و آغاز راه باید با یک برنامه‌ریزی دقیق و مشخص، به نحوی پیگیر و جدی مطالعه کنید؛ بخوانید و با تامل جستجوگرانه بر داستان‌ها و رمان‌های نویسندگان شاخص و قدر اول ایران و جهان، اسلوبها و شگردهای داستان‌نویسی را دریابید. اگر چنین کنید، به تدریج و عمیقاً تفاوت ماهوی «داستان» را با «لطیفه» و دیگر اشکال و انواع قالب‌های ادبی درخواهید یافت. از این گذشته، دست کم به این نتیجه خواهید رسید که زندگی در مفهوم گسترده و عمیق آن همواره معناها و رمزهایی برای کشف شدن دارد؛ و به تعبیری، مهمترین کار یک داستان‌نویس حقیقی «اکتشاف» است. در این عرصه سطحی‌نگری و تک بعدی نگریستن هیچ بنی‌بشری را – ولو بسیار باذوق! – به جایی نخواهد رساند. **شاد و موفق باشید.**

○خانم عادله دهنوی – سنقر کلیایی

نیت پاک و روحیه لطیف و احساسات انسانی شما احترام‌برانگیز و ستودنی است. و اما برای توانمند و ورزیده شدن در «داستان‌نویسی» گام اول «خواندن» است. بخوانید، بخوانید، بخوانید و بعد بنویسید و بدانید که پس از مطالعه جدی و پیگیر و خواندن داستان‌های درخشان و قوی، می‌توانید «داستان» بنویسید. ضمناً اساسی‌ترین و درعین حال بدیهی‌ترین اصل در داستان‌نویسی اصل «باورپذیری» است؛ یعنی باید بتوانید هر «اتفاق» داستانی را طوری بنویسید و بپرورانید که، چه ساده و متعارف باشد و چه پیچیده و شگفت‌انگیز، خواننده آن را باور کند!

برایتان تندرستی و شادمانی آرزو می‌کنم.

○خانم اشرف نقاش چیره دست – تهران

آنچه با عنوان «ختم عمه فروغ» نوشته‌اید بیشتر به آمیزه‌ای از «گزارش» و «خاطره» شبیه است. با توجه به ذوقی که در طنزپردازی دارید، اگر بر ارزش و اهمیت پیرنگ (Plot) و صحنه‌پردازی و ایجاد موقعیت درنگ کنید، بدون تردید می‌توانید داستان‌هایی کامل و خواندنی و ماندگار بنویسید. **سرفراز و پیروز باشید.**

○آقای جعفر سینایی مفرد – اهواز

از تاخیری ناخواسته که در نوشتن پیام و پاسخ برای شما روی داده پوزش می‌خواهم. نوشته بدون اسم و عنوانی که با خط خوش و خوانا فرستاده‌اید در حد سیاه مشق و تمرینی مقدماتی است برای شروع کار در عرصه ادبیات داستانی. در این راه، پشتکار و سخت‌کوشی و شکیبایی – به شرط داشتن قریحه! – حرف اول و آخر را می‌زند. **موفق باشید.**

پول، کود درخت مدنیت است ● امیل زولا

باریکتر از مو

سمیه داودبیگی

دل نوشته ها

چشـــماتو ببند دستتو
بـــذار روی قلبـــت و خدا
را با عظمت خودش صدا
بزن اونوقت خدا رو حس
می کنی کــه داره صدات
می زنه حالا دلت لرزید؟
حالا باور کردی خدا
توی دل خودته؟
حـــالا فقـــط کافیـــه با
خـــودت یـــه ســـبد تمنا
ببری...
...تا با یک سبد پر از
رحمت بر گردی

پـــس پنجـــره را باز کن تا خدا را صدا بزنی تا بگوئی چقدر دوستش داری...

اگر آنقدر کوچکی یا خســـته که دستت به دستگیره پنجره نمی رسد تا بازش کنی آهسته خدا را صدا بزن تا پنجره را باز کند و بگوید چقدر دوستت دارد.

قلب تو کجاست؟...

رابرت داوینسن زو" قهرمان مشهور ورزش گلف آرژانتین زمانی که در یک مسابقه موفق شد مبلغ زیادی پول برنده شـــود، در پایان مراسم زنی به سوی او دوید و با تضرّع و التماس از او خواســـت پولی به او بدهد تا بتوانـــد کودکش را از مرگ نجات دهد، زن گفت که او هیچ هزینه‌ای برای درمان پســـرش ندارد و اگر رابرت به او کمک نکند کودکش می میرد. قهرمان گلف درنگ نکرد و بلافاصله تمام پولی را که برنده شـــده بود به زن بخشید .

هفته بعد یکی از مقامات رسمی انجمن گلف به او گفت که ای رابرت ســـاده لوح خبرهای جالبی برایت دارم، آن زنی که از تو پول خواســـت اصلاً بچه مریض ندارد حتی ازدواج هم نکرده اســـت او تـــو را فریـــب داده دوست من.

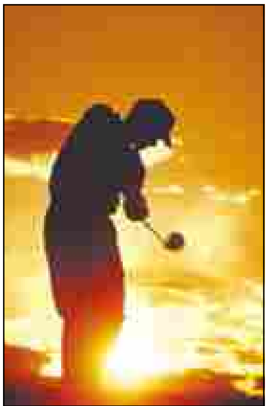

رابـــرت بـــا خوشحالی جواب داد: خدا را شـــکر پس هیـــچ بچه ای در حـــال جان دادن نبوده است. این که خیلی عالی است.

ارزش زندگی

یک سخنران معروف، سمینار خود را با بالا گرفتن یک ۲۰ دلاری آغاز نمود. او از ۲۰۰ نفر شـــرکت کننده در ســـمینار پرســـید : "کی این اسکناس ۲۰ دلاری رو دوست داره ؟ "

دســـت ها شـــروع به بالا رفتن کرد. او گفت : "من می خوام این ۲۰ دلاری رو به یکی از شـــما بدم. اما اول بذارین یه کاری بکنم. " ســـپس شروع به مچاله نمودن اســـکناس کرد. پس دوباره پرســـید : "کسی هست که هنوز این اسکناس رو بخواد ؟ "باز دست ها بالا رفت

او اینگونـــه ادامـــه داد : "خب، اگر مـــن اینکار رو با اســـکناس بکنم چی ؟ "و بعد اســـکناس رو به زمین انداخـــت و با کفش خود شـــروع بـــه مالیدن آن به کف اتاق کرد.

ســـپس آنـــرا که کثیف و مچاله شـــده بود برداشـــت و باز گفت: "هنوز کســـی هســـت که ایـــن ۲۰ دلاری رو بخواد ؟ " اما هنوز دست ها در هوا بود.

سخنران گفت : " دوستان من ، همگی شـــما یـــک درس با ارزش فـــرا گرفتید. شـــما، بی توجه به اینکه من چه بلایی سر این اسکناس آوردم باز هم خواستار آن بودید زیرا هیچ چیز از ارزش آن کم نشده بود و هنوز ۲۰ دلار می ارزید. "

"خیلـــی از اوقـــات در زندگیمـــون، مـــا بوســـیله تصمیم هایی که می گیریم و وقایعی که واسه مون پیش میـــاد، پرتـــاب، مچالـــه و به زمین مالیده می شـــیم. در این جور مواقع احســـاس می کنیم که ارزش خود را از دست داده ایم.

اما مهم نیست که چه اتفاقی افتاده یا خواهد افتاد، به هر حال شما هرگز ارزش خود را از دست نمی دهید : تمیز یا کثیف، مچاله یا صاف، باز هم شما از نظر اونایی که دوســـتتون دارن ارزش فوق العـــاده زیادی دارین.

"ارزش زندگـــی ما بـــا کارهایی که انجـــام می دهیم و افرادی که می شناســـیم تعیین نمی شود بلکه بر اساس اون چیزی که هستیم تعیین می شود.

آموخته ها

آموخته ام که چیزهای کم اهمیت را تشخیص دهم و سپس آن ها را نادیده بگیرم.

آموخته ام که باخت در یک نبرد کوچک را به قصد برد در یک جنگ بزرگ بپذیرم.

آموختـــه ام زندگی را از طبیعت بیاموزم، چون بید متواضع باشـــم، چون سرو، راست قامت، مثل صنوبر، صبور، مثل بلوط مقاوم، مثل رود روان، مثل خورشـــید با سخاوت و مثل ابر با کرامت باشم.

آموخته ام که اگر مایلم پیام عشـــق را بشـــنوم، خود نیز بایستی آن را ارسال کنم.

آموخته ام ثروتمند کسی نیســـت کـــه بیشـــترین ها را دارد، بلکه کســـی است که به کمترین ها نیاز دارد.

آموخته‌ام‌دو نفر می توانند بـــا هم به یک نقطـــه نگاه کنند ولی آنرا متفاوت ببینند.

آموخته ام کافی نیســـت فقط دیگران را ببخشـــیم، بلکه گاهی خود را نیز باید ببخشیم.

آموختـــه ام کـــه فقط چنـــد ثانیه طول می کشـــد تا زخم های عمیقی در قلب کسانی که دوستشان داریم، ایجاد کنیم اما ســـال ها طول می کشـــد تا آن زخم ها را التیام بخشیم.

آموخته ام که دوســـتان خوب و واقعی، جواهرات گرانبهایی هستند که به دست آوردن شان سخت و نگه داشتن شان سخت تر است.

آموختـــه ایـــم که همـــه می خواهنـــد روی قله کوه زندگی کنند، اما تمام شـــادی ها وقتی رخ می دهند که در حال بالا رفتن از کوه هستند.

دنیا را بسازیم

پـــدر روزنامه می خواند .اما پســـر کوچکش مدام مزاحمش می شد. حوصله ی پدر سر رفت و صفحه ای از روزنامه را-که نقشه ی جهان را نمایش می داد-جدا و قطعه قطعه کرد و به پسرش داد.

"بیـــا! کاری برایـــت دارم. یـــک نقشـــه ی دنیا به تو می دهم. ببینم می توانی آن را دقیقا همان طور که هست بچینی ؟"

و دوباره سراغ روزنامه اش رفت.

می دانست پسرش تمام روز گرفتار این کار است.

اما یک ربع ساعت بعد پسرک با نقشه کامل برگشت.

پدر با تعجب پرســـید: "مادرت بـــه تو جغرافی یاد داده؟"

پسر جواب داد: "جغرافی دیگر چیست؟"

پدر پرسید: "پس چگونه توانستی این نقشه ی دنیا را بچینی؟"

پســـر گفت: "اتفاقا پشت همین صفحه تصویری از یک آدم بود .وقتی توانستم آن آدم را دوباره بسازم دنیا را هم دوباره ساختم.

خوانندگان عزیز این صفحه که می دانم علاقه ویژه ای بـــه مطالب خاص و آســـمانی دارند و به طـــور یقین به چنین مطالبـــی برمی خورنـــد هـــم در صورت علاقـــه می توانند با صفحـــه باریکتـــر از مو مکاتبه و مطالـــب خود را جهت چاپ ارسال کنند که بالطبع به نام خودشان چاپ خواهد شد.

اطلاعات مفتکی

از: رضا رفیع

Email:rezaraffie@yahoo.com

مرگ بر منوکسید کربن!

گازشناسان بزرگ جهان به طور کلی پدیدهٔ «گازگزفتگی» را به دو دسته کلان تقسیم می کنند که این دسته بندی غیرسیاسی، مورد قبول حقیر هم هست:

دسته حیوانی: در این نوع گازگرفتگی که دارای قدمت بوده و ریشه حیوانی یا شبه حیوانی دارد، معمولاً آدم توسط یک حیوان از قبیل سگ هار یا یک غاز بی شعور کثافت، گاز گرفته می شد که بعضاً به مورد اخیر «غازگرفتگی» هم اطلاق می گشت. برای همین هم هیچ وقت، در طول تاریخ، به خصوص در نقاط تاریک، هیچ کبوتری با غاز نمی پرید.

دسته ماشینی: این شکل گازگرفتگی، پس از ظهور عصر ماشینیسم اختراع شد که انسان وسایل و ماشین آلاتی مثل بخاری و آبگرمکن و شومینه و چراغ نفتی دیجیتال و.... غیره درست کرد و به دست توانای خودش، خودش را به اتفاق خانوادهٔ محترم، در معرض گازگرفتگی قرار داد. آه......ای الههٔ گاز/ کارشان را نساز!......

منوکسید کربن لامصب، همان قاتل خاموش بی رنگ و بی بو و بی صدا و سیماست که اگر کسی را گاز بگیرد، هیچ ردی هم از خودش به جا نمی گذارد. قدیمی ها به این گاز لعنتی CO می گفتند که عموماً از کنده بلند می شد. همان که در کشتی هم بعضاً مورد استفاده قرار می گرفت و یک کشتی گیر گاهی دست در کندهٔ حریف می برد و پرچم کشورش را بالا می برد.

بیت مرتبط:

زبس که دست خود در کنده می کرد
همیشه نام خود را گنده می کرد

این گاز کشندهٔ نامرئی، عموماً افراد را در خواب گیر می آورد و ظرف چند دقیقه، بدون درد و خونریزی، دخل آنها را می آورد؛ به طوری که مثلاً طرف، صبح که از خواب پا می شود می بیند که ساعتهاست مرده است. در این حال، مرحوم مورد نظر، جز آن که فاتحهٔ خود را بخواند، عملاً چارهٔ دیگری ندارد. سهراب سپهری اگر گفت:

«به سراغ من اگر می آیید
نرم و آهسته بیایید
مبادا که ترک بردارد
چینی نازک تنهایی من»

باور کنید منظورش به هیچ وجه این گاز لاکردار نبود که این جور نرم و آهسته، شخص را از صحنهٔ حیات برمی دارد. در صورتی که اگر در صحن حیاط می بود، هنوز باقی بود و روی سنگ قبرش نمی نوشتند:

این که ناغافل از این غمکده پرواز گرفت
زنده یادی است که او را دل شب گاز گرفت
نصب در منزل خود کرد بخاری، اما
بهر آن دودکشی نفله و ناساز گرفت

بنابه گفتهٔ منابع علمی موثق، میل نامبارک این گاز منوکسید کربن به قاطی شدن با هموگلوبین خون، ۲۰۰ برابر بیش از تمایل اکسیژن به هموگلوبین است؛ که روی این قضیه هم باید کار فرهنگی کرد. ومگر اکسیژن، چی کم از این منواکسید دارد؟......و چرا در نفس هیچکس اکسیژن نیست؟......

الحمدلله آموزش هایی که برای پیشگیری از گازگرفتگی به شهروندان و مشترکان گاز شهری داده می شود، قابل توجه و چشمگیر است. به گفتهٔ سخنگوی پزشکی قانونی، در سالهای اخیر میزان مسمومیت و خفگی شهروندان ایرانی با گاز منوکسید کربن، هر ساله ۱۵ درصد افزایش داشته است.

حرف آخر: از آنجاکه به گفتهٔ کارشناسان مرکز آتش نشانی، عمدهٔ دلایل مسمومیت با گاز نامرد منوکسید کربن را (که متاسفانه دوست و دشمن هم حالیش نمی شود)، قرار ندادن صحیح اتصالات بخاری به دودکش ساختمان عنوان می کنند؛ امیدواریم روزی فرا برسد که هر ایرانی، لولهٔ بخاری اش را درست در جای خودش قرار بدهد. ما می توانیم!

حرف پارو می کنیم!

عجب برفی تهران و حومه (یعنی شمال و غرب و شمال غربی کشور) را فرا گرفت. تیترهای روزنامه ها خبر از حجم شگرف برف می داد. چند تایی را ملاحظه کنید: برف، زمین را خورد / یخ، زمین را بست / تهران، امروز یخ می زند /برف و بهمن اکثر جاده های کشور را قفل کرد /بیشتر پروازهای داخلی و خارجی لغو شد /ارتش وارد عمل شد /مردم به ارتش پیوستند........(نه ببخشید؛ این آخری از تیترهای دیماه ۵۷ بود. از شدت سرما، به نظرم «سر» ما یخ زده، قاطی کردیم!).

کمال الدین اسماعیل فرماید:

هرگز کسی نداند بدین سان نشان برف
گویا که لقمه ای است زمین در دهان برف
ناگه فتاد لرزه بر اطراف روزگار
از چه؟..... زبیم تاختن ناگهان برف

با این هول و احوال بود که دولت، تعداد ۲ شبانه روز را بالاجبار تعطیل عمومی اعلام کرد. خلق الله (من جمله خود ما) نیز، دو روز استراحت مطلق فرمودند. و امروز چه سخت بود سر کار رفتن!.....کاش امروز و فردا هم ــ با توجه به این که پس فردا جمعه است ــ به عنوان بین التعطیلین، تعطیل اعلام می شد. حرف نداشت. گیریم که برف نداشت. گرچه هواشناسی اعلام کرده که هوا کماکان پس است و موج جدید برف و سرما در راه.

اطلاعیه هواشناسی:

باز کنید راه را، برف جدید می رسد
مژده دهید شهر را برف شدید می رسد

اطلاعیه جمعی از دانش آموزان کوشا: کرم نما و فرود آکه خانهٔ خانهٔ توست!.....

یکی از دلایل عمدهٔ این تعطیلات برفی، کمک به تسهیل جریان حمل و نقل شهری است که در این جور مواقع معمولاً به خاطر یخبندان سطح خیابانها دچار مشکل می شود. بعضی از ما مردم هم که در این مواقع به صرافت هیچ کار و همکاری نمی افتیم. مثلاً با این که معاون حمل و نقل شهرداری تهران به ضرس قاطع در پاره ای از جراید می گوید که تاکنون هیچ اعتباری از اعتبارات تبصره ۱۳ دریافت نکرده و حتی بخش قابل توجهی از مطالبات سال ۸۵ مدیریت شهری در حوزهٔ حمل و نقل، از محل این تبصره، متاسفانه هنوز نقد نشده است؛ آن وقت ما بعضاً حتی حوصلهٔ آن را نداریم که در راستای کمک به حمل و نقل شهری ــ و در راستای اصل انسانی همسایه ها یاری کنید تا ما شهرداری کنیم ــ از لاستیک یخ شکن یا زنجیر چرخ استفاده نماییم تا در خیابان ها و بزرگراهها گیر نیفتیم و راه را بر دیگران نبندیم. یکی از دوستان بمی شاعرم دیروز برایم پیامک زده بود که:

از پارک وی تا جام جم /(چیزی حدود ۱۰۰ قدم)/یخ بسته ام یخ بسته ام.......و در ادامهٔ این شعر یک بیت و نیمی (که جدیدترین مدل شعری رسیده است) اضافه و افاضه داشته بود که: گور بابای قافیه!.....(می بینید وقتی طرف توی یخبندان و راه بندان گیر کند؛ به چه روزی می افتد؟)

در راستای زنجیر چرخ: با این که استفاده از زنجیر چرخ و لاستیک یخ شکن این قدر اهمیت دارد، اما متاسفانه حتی شاعران ما هم وقتی از برف و یخ حرف می زنند، از هر چیزی می گویند ،الا همین زنجیر چرخ و یخ شکن لاستیکی مورد نظر. حالا اگر بزرگانی همچون فردوسی و سعدی و مولانا و حافظ و.....امثالهم، در این مقوله چیزی نفرموده اند، خب عذرشان پذیرفته است. اتومبیل نداشتند. شاعران معاصر اما با این که بعضاً خودشان هم ماشین داشتند، مع الاسف در این زمینه کوتاهی کردند. مثلاً یک کسی همچون فروغ فرخزاد با این که می گوید:

امروز اول دیماه است
ایمان بیاوریم به آغاز فصل سرد......

اما وقتی برف می آید فقط می گوید: نگاه کن که چه برفی می بارد..../شاید حقیقت آن دو دست جوان بود، آن دو دست/ که زیر بارش یکریز برف مدفون شد......

این در حالی است که فروغ ادعا دارد: من راز فصل ها را می دانم /و حرف لحظه ها را می فهمم......عجب! پس چرا در لحظات حساس و بحرانی برف شهر، در جهت کمک به مدیریت شهری هیچ اشاره ای به لزوم استفاده از لاستیک یخ شکن و یا زنجیر چرخ نمی کند؟......

یا مثلاً مرحوم اخوان. با این که در همین ماه دی ۱۳۳٤ می داند و اذعان دارد که: «هوا بس ناجوانمردانه سرد است» و درختان اسکلت های بلور آجین اند و ره تاریک و لغزان است؛ و از شدت سرما و سوز آن، نفس کز گرمگاه سینه می آید برون، ابری شود تاریک/چو دیوار ایستد در پیش چشمانت......آن وقت معذالک بدون توجه دادن به ضرورت به کاربردن تجهیزات لازم زمستانی، تنها می گوید که: «صدائی گر شنیدی، صحبت سرما و دندان است» و در همین هیر و ویری اضافه می کند که: «من امشب آمدستم وام بگزارم/حسابت را کنار جام بگذارم........». واقعاً وسط یک چنین برف و بورانی، زمان مناسبی برای صحبت از وام گرفتن و به حساب کسی رسیدن است؟....اینها مهمترند یا زنجیر چرخ و لاستیک ماستیک یخ شکن؟....

حرف ماقبل آخر: با این اوضاع و احوال توقع دارید که وقتی برف زیادی می آید، تعطیل نشویم؟.....در ادامهٔ همین بی توجهی به لزوم استفاده از تجهیزات زمستانی برای رانندگان محترم است که نسل امروز هم در بحبوحهٔ برف باران برای همدیگر پیامک می فرستند که چی؟.....که: «لیز خوردن روی برف، بهانه ای است تا دستهایی را که دوست داری، محکمتر فشار بدی!»..........آخ خ خ خ خ!

حرف آخر: البته فشار دادن دستهای پدر و مادر و خواهر و برادر در دل سرما و به نشانهٔ ابراز مهربانی، چیز خوبی است؛ اما ای کاش همزمان، به پدر و مادر و خواهر و برادر و غیرهٔ خود راجع به اهمیت و ضرورت استفاده از زنجیر چرخ یا لاستیک یخ شکن هم یک چیزهایی می گفتیم. در حد متعادل البته. چون نه برف زیاد خوب است و نه حرف زیاد. اگرچه باد از روی برف می آید و حرف از روی حرف. عینهو همین حرفهای قابل پارو شدن ما! ■

ایمان، همان باور و اعتقاد و یقین است • اقبال لاهوری

از گوشه
و کنار
جهان

جنگل صلح در کلمبیا

آنجه در تصویر مشاهده می کنید، بخشی از یکی از شعبات رود آمازون است و دولتمردان کلمبیا که سالهای متمادی کشور و مردم را قربانی جنگهای داخلی میان خانوارهای جنگل نشین یافته بودند، سرانجام به این فکر افتادند تا به گونه‌ای خانوارها و قبیله‌های جنگل نشین را با یکدیگر متحد کنند و این اتحاد هم تحت عنوان استفاده از منابع جنگلی مانند هیزم و غیره، ایجاد شد.

درواقع تمام خانوارها مجبور شدند تا به اتفاق یکدیگر تحت یک لوا مشغول کار شوند و برای دولت کلمبیا و زیرنظر کنسول بین‌المللی حفاظت از جنگلها، محصولات جنگلی را استخراج کنند. بدین ترتیب تمام کسانی که تا دیروز دشمن قسم خورده یکدیگر بودند، اکنون به اتفاق یکدیگر به همکاری مشغول شده‌اند و دولت کلمبیا که موفقیت این برنامه را مشاهده کرده، حتی شرکتی برای آنها تاسیس کرده است که گردانندگان شرکت، همانا قبیله‌های جنگل نشین‌اند که اکنون با صلح و صفا در کنار یکدیگر نه تنها به همکاری صمیمانه پرداخته‌اند، بلکه در بهبود اقتصاد کشور هم به شکل فعالانه‌ای سهیم شده‌اند. اعضا نام شرکت را جنگل صلح گذاشته‌اند.

عظیم‌ترین آرواره

آنچه‌را که‌در تصویر مشاهده‌می کنید، عظیم ترین‌ودرعین حال یکی از خطرناک ترین آرواره‌های جهان است. این آرواره متعلق به بزرگترین کوسه جهان یعنی کوسه سفید بزرگ است. طول گونه‌ای را که در تصویر قرار دارد، چهارده متر بوده که درواقع آن را به یکی از بزرگترین موجودات دریایی تبدیل کرده است. هر کدام از دندانهای تحتانی در دهان این کوسه ده تا پانزده سانتی متر طول دارند که خود به تنهایی مانند یک چاقوی تیز و براعمل می کند. قدرت بسته شدن آرواره بر روی مواد غذایی که کوسه آنها را مصرف می کند، تا حدود پنج تن فشار تخمین زده شده است. نکته جالب اینکه هر بار که این کوسه سفید بزرگ برای شکار در سطح آب یا نزدیکی سطح آب ظاهر می‌شود، پرندگان دریایی نیز در بالای سرآن جمع می‌شوند تا از ذرات غذایی که در اطراف دهان کوسه باقی می‌ماند، استفاده کنند. برای تخمین اندازه آرواره این کوسه کافی است گفته شود که یک گاومیش بزرگ، به تنهایی در میان آرواره‌های این کوسه جای می گیرد. این کوسه غذای خود را طی چند ضربه آرواره قطعه قطعه می کند و سپس سایر پروسه هاضمه را در داخل انجام می دهد. جالب است بدانید که در برخی از موارد، از داخل شکم کوسه سفید بزرگ، جثه کامل حیوانی که آن را شکار کرده، حتی تا یک هفته پس از شکار هم بیرون آورده شده است!

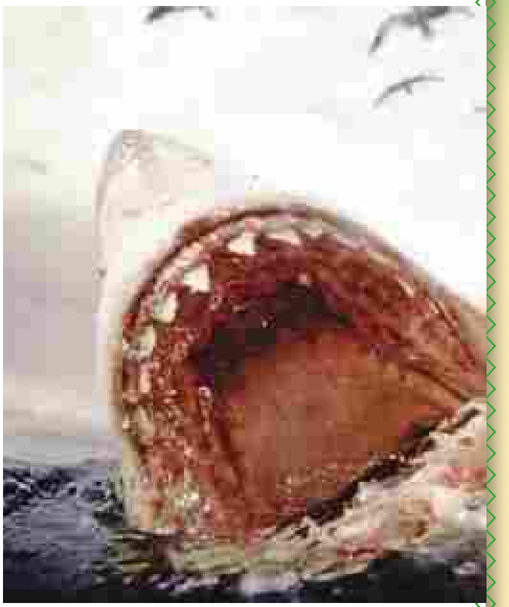

و آنگاه که باگت فرانسوی گران می‌شود...

اصولاً فرانسویان نسبت به غذا و نان خود، تعصب خاصی دارند، چرا که در هر دو مورد خود را بهترین در جهان می شناسند. بویژه در مورد نان فرانسوی که در همه نقاط دنیا به نام باگت شناخته شده است.

در اواخر سال مسیحی گذشته (دسامبر ۲۰۰۷) بهای یک نان باگت استاندارد فرانسوی، برای نخستین بار در تاریخ، از یک یورو هم تجاوز کرد! درواقع باگت فرانسوی که نمونه آن را در تصویر مشاهده می کنید، نمادی از اقتصاد و تورم در فرانسه محسوب می‌شود و مردم قدرت خرید خود را با بهای باگت مقایسه می کنند. افزایش بهای این نان طلایی رنگ و لذیذ، آن هم درحالی که از مرز یک یورو که درحقیقت نقطه ممنوعه به شمار می‌رفت، عبور کرده، مردم فرانسه را با تورمی بی سابقه مواجه کرده است. بخصوص که رئیس جمهور جدید فرانسوی‌ها یعنی سارکوزی هم شعار انتخاباتی خود را برمبنای «رئیس جمهور قدرت خرید» طراحی کرده بود.

فرانسویان اصولاً از زمان انقلاب کبیر خود که دویست و اندی سال پیش اتفاق افتاد، روی نان و بهای آن حساسیت فراوانی پیدا کرده‌اند، چرا که در همان دوران، زمانی که توده‌های فرانسوی از گرانی نان و کمبود آن شاکی بوده و تظاهراتی برپا کرده بودند، ماری آنتوانت ملکه وقت فرانسه به سرکردگان فرانسوی دستور داده بود که اگر مردم با کمبود نان مواجه هستند، کیک را جانشین آن کنند!

رستورانهای گردان اروپا

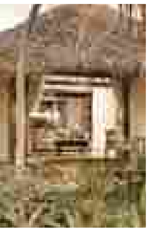

غذاهای خوب و طبیعی و همچنین رستورانهای گردان در اروپا، اکنون حرف اول را در جذب مشتری می‌زنند. در یکی از دو تصویر، رستورانی را در هوای آزاد مشاهده می‌کنید که بر بام یک مرکز خرید موسوم به هاروی نیکولز در شهر ادینبورگ واقع در اسکاتلند قرار گرفته است. اگرچه شکل آن از نظر هندسی مستطیل است، اما با چرخشی ۳۶۰ درجه منظره‌های زیبای ادینبورگ، یعنی از طرفی سواحل دریای شمال و از جهت دیگر ارتفاعات ادینبورگ در برابر چشمان مشتریان خود قرار می‌دهد. همانگونه که در تصویر هم مشاهده می‌کنید، مشتریها در هر نقطه از رستوران که نشسته باشند، می‌توانند از مناظر لذت ببرند.

تصویر دوم مربوط به رستورانی سرپوشیده بر بالای برج میلانو در شهر میلان واقع در ایتالیا است که داخل آن به شکل بدنه یک هواپیما ساخته شده و به همین دلیل هم به مشتریها این حس القاء می‌شود که در داخل هواپیما و در آسمان مشغول سفر هستند. این رستوران گردان هم در طی گردش ۳۶۰ درجه‌ای خود، مناظر زیبای مختلفی را از سواحل گرفته تا قلل آلپ، در برابر دیدگان مشتریان خود قرار می‌دهد.

خبری خوش برای خانم ها

شکایتی که خانم‌های خانه‌دار همواره بر زبان می‌آورند، این است که یخچال‌ها هر قدر هم از نظر جثه بزرگ ساخته شوند، به‌اندازه کافی ظرفیت برای قرار دادن اجناس مختلف در آنها وجود ندارد. این شکوه‌ها سرانجام کار را به آنجا رساند که یکی دو هفته پیش و درست در هنگام شروع تعطیلات کریسمس و سال نو، یکی از سازندگان وسایل الکترونیکی برای آشپزخانه موسوم به (AGA) یخچالهای کشویی را مانند آنچه در تصویر هم مشاهده می‌کنید، روانه بازار کرد.

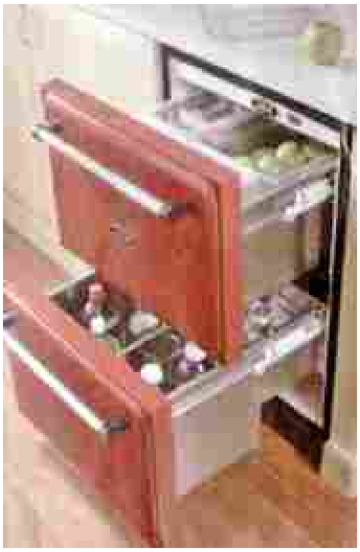

یخچالهای کشویی از نظر شکل ظاهر همانند فایل‌های دفاتر و ادارات است و حتی به گونه‌ای طراحی شده که روی آن هم می‌توان میز و یا پیشخوان آشپزخانه را قرار داد. AGA یخچالهای کشویی را در رنگهای متفاوت و در مدلهای دو، چهار و شش کشویی به بازار عرضه کرده و فلز به کار گرفته در ساخت یخچال هم تماماً ضد زنگ است. هم‌اکنون مدل دو کشویی آن به قیمت دو هزار دلار، چهار کشویی به قیمت چهار هزار و شش کشویی به قیمت هفت هزار دلار در بازار در معرض فروش گذاشته شده‌اند.

سفر به عجایب هفتگانه امروزی

برای کسانی که فرصتی جهت سفر و دیدار از عجایب هفتگانه کلاسیک و قدیمی را ندارند، سازمان هتلهای ماریوت که تقریباً در تمامی جهان شعبه دارد، سفر به عجایب هفتگانه جدید را برنامه‌ریزی کرده است.

ماریوتی‌ها ابتدا در آغاز سال ۲۰۰۷ انتخاب عجایب هفتگانه جدید را توسط یک سایت اینترنتی به آرای عمومی گذاشتند. تنها ویژگی‌هایی که مکان انتخابی باید از آن برخوردار می‌شد، این بود که اولاً مکان مربوطه در حال حاضر اثری از خود به جای گذاشته باشد و صرفاً افسانه نباشد و دیگر آنکه آن اثر، مصنوع دست انسان می‌باشد و بر اثر یک اتفاق یا حادثه طبیعی ایجاد نشده باشد. میلیونها نفر در رأی‌گیری شرکت کردند تا اینکه سرانجام تاج محل در هند، دیوار چین، بقایای شهر ماچوپیچو در پرو، معبد مایاها در مکزیک، اهرام مصر، پترا در اردن و برج پیزا در ایتالیا به عنوان عجایب هفتگانه جدید انتخاب شدند. آنگاه سازمان هتل‌داری ماریوت سفر برای بازدید از عجایب هفتگانه مدرن را که شامل سفر هوایی، اقامت در یکی از شعبه‌های ماریوت، صرف دو وعده غذا در روز (صبحانه و شام) و سه روز اقامت کامل در هریک از مکانها است، در ازای ده هزار و پانصد دلار برای هر نفر و برای ۲۱ روز طراحی کرده است. در تصویر سه مکانی را که رأی‌دهندگان اینترنتی در میان عجایب هفتگانه جدید جای داده‌اند، یعنی اهرام مصر، تاج محل و بقایای ماچوپیچو نشان داده شده‌اند.

آنچه موجب برتری ایمان می باشد، مایه بزرگترین پیروزی است • مورووا

توصیه‌هایی طلایی برای خوب زیستن

تهیه و تنظیم: نسرین ارجمند

اولین باش

اولین کسی باش که می خندد. وقتی دلیلی برای خندیدن نمی بینی همان زمانی است که بیشترین نیاز به خندیدن است

اولین کسی باش که می بخشد، افکار منفی گذشته را برای همیشه کنار بگذار

اولین کسی باش که کاری انجام می دهد. هرچه زودتر اقدام کنی کارهای بیشتری می توانی انجام دهی

اولین کسی باش که تشکر می کند برخورد حق‌شناسانه زندگیت را مملو از خوشبختی می کند

اولین کسی باش که با موقعیت‌های جدید و متفاوت وفق می یابد. وقتی تغییرات را می پذیری کارهایت را با علاقه بیشتری انجام می دهی

دیگر برای داشتن زندگی بهتر منتظر ننشین بلکه اولین کسی باش که به جلو حرکت می کند و تنها کسی باش که سبب این حرکت می شود.

یک فرصت طلایی

اگر امروز کوچکترین تغییر مثبتی در زندگیت به وجود آوری روزت را در حالی تمام می کنی که از آغاز روز یک گام جلوتر رفته‌ای. اگر امروز کوچکترین قدمی در جهت تحقق رویاهایت برداری در مسیر مثبت حرکت کرده‌ای. لحظات به سرعت می گذرد. چه از آنها استفاده کنی و چه استفاده نکنی. پس با توجه کامل از اوقات خود استفاده کن و بگذار گذشت زمان سبب پیشرفت تو شود

مجبور نیستی تمام مشکلات دنیا را یک روزه حل کنی در عوض می توانی روزت را در مسیری مثبت پربار و خلاقانه سپری کنی. اگر هر زمان که فرصتی دست دهد در جهت پیشرفت خود حرکت کنی سرانجام دقیقاً به همان جا که قصد کرده بودی خواهی رسید. این روز و این لحظه یک فرصت طلایی است چون می توانی از آن در جهت یک تغییر مثبت استفاده کنی.

بهترین چیزی که تصورش را می کنی چیست؟ امروز حقیقتاً می توانی در جهت رسیدن به آن حرکت کنی.

هر چیزی ممکن است

هر چیزی ممکن است اتفاق بیفتد وقتی تصور آن را می کنی. هر چیزی ممکن است اتفاق بیفتد وقتی انتظار آن را داری.

هر چیزی ممکن است اتفاق بیفتد وقتی طرحی واقعی و عملی را در ذهن می پرورانی.

هر چیزی ممکن است اتفاق بیفتد وقتی با تلاش و شکیبایی گامی به جلو برمی داری.

هر چیزی ممکن است اتفاق بیفتد وقتی قاطعانه متعهد می شی

هر چیزی ممکن است اتفاق بیفتد وقتی آن را با تمام وجود موانع و چالش های پیش رو انجام می دهی

هر چیزی ممکن است اتفاق بیفتد وقتی با وجود همه فراز و نشیب‌ها به آینده می نگری و استقامت به خرج می دهی

هر چیزی ممکن است اتفاق بیفتد وقتی بتوانی از اشتباهات خود درس و از ناکامی ها نیرو بگیری

هر چیزی ممکن است اتفاق بیفتد وقتی علاقه و جدیت و ابتکار عمل خود را به کار گیری.

امروزه

امروز روزی است متفاوت از روزهای دیگر، لحظه‌ای است که می توانی مملو از زندگی شوی. گنجینه‌هایی برای گشودن در دست داری. فرصتی برای تجربه زندگی واقعی دست داده است. اگر درپی قضاوت در مورد امروز هستی، بدون شک در اشتباهی، اما اگر امروز را به خاطر آنچه که به واقع هست بپذیری، آن را سرشار از خوشبختی خواهی یافت. اگر بی آنکه تلاشی کرده باشی منتظر کسب موقعیت‌های عالی هستی، همچنان منتظر خواهی ماند بی آنکه چیزی به دست بیاوری، اما اگر نهایت استفاده را از این لحظه و این مکان ببری، به راستی زندگی پرباری خواهی داشت. تو در این لحظه این جا و در این مکان هستی و می توانی کاری شگرف و منحصر به فرد انجام دهی. بیا و با تمام وجود به نیازها و آرزوهایت که دور از دسترست هستند بیندیش. خواهید دید که آنها را در همین جا می یابی.

مراقب باش!

مراقب کارهایت باش، چون افکارت گفتارت را می سازد.

مراقب گفتارت باش، چون گفتارت، اعمالت را می سازد.

مراقب اعمالت باش، چون اعمالت، عادت‌هایت را می سازد.

مراقب عادت‌هایت باش، چون عادت‌هایت، شخصیتت را می سازد.

مراقب شخصیتت باش، چون شخصیتت، سرنوشتت را می سازد.

نوشته‌های ناب

خدا

زندگی با همه وسعت خویش، محفل ساکت غم خوردن نیست، حاصلش تن به قضا دادن و افسردن نیست، اضطراب و هوس دیدن و نایدن نیست، زندگی جنبش جاری شدن است، از تماشاگه آغاز حیات تا به آنجا که خدا می داند.

ستاره دنباله‌دار

–«باران» نقطه چینی است تا «تو» کاش رخسار تو را می دیدم.

فاطمه کاظمی

–تا وقتی ندانی که هستی هر جایگاهی شایسته توست و اگر نخواهی کسی باشی تسلیم شرایط می‌شوی.

مریم

–بی مصرفی و بیهودگی فقط کار نکردن نیست، بی مصرف می تواند کسی باشد که هیچکس او را دوست ندارد.

صبا

تماشا

بیا زیر پرچین نگاهم کنار اشکهای بی‌بهانه‌ام بنشین و قدم بر چشمهای سبز و زرد زمین بگذار، ای خوشبختی لحظه‌هایم، دقیقه‌هایم را سرزنش نکن چون ساعت‌ها سهم منند، پس در آغوش نرم ابرها به تماشای کهکشان بنشین!

مهدیه اصغری نفتچالی

–عشق سرمایه تهی‌دستان است!

نورالله خواجات

–تنها با ریزش، امید میلادی هست، پس ای برگهای خشکیده بر درخت، فرو ریزید، تا بهار منتظر در پس دروازه‌های شهر وارد شود!

عباس عابد

زمان

زمان، برای آنان که در انتظارند بسیار آهسته می گذرد و بر آنان که هراسناکند باشتاب، و بر آنان که غصه دارند، بس دراز و بر آنان که شاد و خرسند بس کوتاه، اما بر آنان که عاشقند زمان ابدیت است.

هنری وان رایک – سیمرغ

بیا

چه دردی است درد بی‌قراری من، چه زخمی است سکوت بیداری من، در این زمانه تلخ از غصه‌ها بی تو می‌میرم، تو را به صفای جان بیا به یاری من!

ترانه

–هر شب برو کنار پنجره تا ستاره‌های آسمان را ببینی چه حسادتی می کنند که ماهشان یار من است.

سها

–خالقم مرا در تنهایی آفرید، شاید همین راز تنهایی اسرارآمیز من باشد.

نازنین آریافرد

–فرشته‌ها وجود دارند، اما بعضی وقتها چون بال ندارند، ما به آنها «دوست» می گوییم.

الهام شیخ‌الاسلامی

یک هفته حادثه

تهیه و تنظیم: پ - شایق

یک خبر یک شگفتی

در یک اتفاق عجیب و غریب، از چشم یک دختر ۱۶ ساله مصری هر چند دقیقه یک مورچه خارج می‌شود.

این دختر دبیرستانی ۱۶ ساله «می» نام دارد و پزشک معالجش «حسین زکریا» درباره بیماری او می‌گوید: «می» به یک بیماری نادر مبتلا شده است که در هیچ یک از منابع علمی ذکر نشده است.

این پزشک پس از تحقیقات فراوان دریافت که بیماری این دختر جوان، سومین مورد در جهان است و دو مورد قبلی در ایران و عربستان سعودی در بیماران ۱۰ و ۱۲ ساله‌ای مشاهده شده است.

این پزشک در ادامه افزود: از حدود یکسال و نیم پیش بر روی بیماری این دختر تحقیق می‌کند، اما تاکنون به نتیجه نهایی نرسیده است. وی دو احتمال می‌دهد، یکی آنکه مورچه‌ها از داخل چشم این بیمار بیرون می‌آیند و دوم اینکه مورچه‌ها ابتدا وارد چشم این دختر شده و سپس از چشمش بیرون می‌آیند.

این درحالی است که احتمال سومی هم می‌رود و آن اینکه داخل چشم این دختر کیست تخمی مورچه وجود داشته باشد، بخصوص اگر این مورچه‌ها در مدت زمان مشخصی از چشم این بیمار خارج شوند که البته این مساله دور از انتظار نیست.

از سوی دیگر، مادر دختر در این باره گفت: صبح یک روز، دخترش درحالی که به شدت گریه می‌کرد و درد شدیدی داشت و دستش را بر روی چشم راستش قرار داده بود، از خواب بیدار شد و پس از گذشت دقایقی متوجه خارج شدن مجموعه‌ای از مورچه‌ها از چشم او شدم.

مادر این دختر در ادامه صحبتهایش گفت: با مراجعه به چند پزشک و تجویز و مصرف داروها مانعی در خارج شدن مورچه‌های زنده از چشمش ایجاد نشد و این ماجرا همچنان ادامه دارد و همه را به وحشت انداخته است.

دود از کنده بلند شد

پیرمرد ۸۰ ساله‌ای در بیرجند درحالی صاحب یک فرزند پسر شد که ۵۳ سال با همسرش اخلاف سنی دارد.

بنابه این گزارش، همسر ۲۷ ساله این پیرمرد برای نخستین بار است که صاحب فرزند می‌شود.

این پیرمرد ۸۰ ساله که دارای چند فرزند و نوه و نبیره می‌باشد بعد از فوت همسرش با دختر ۲۵ ساله‌ای ازدواج کرد.

او می‌گوید: وقتی متوجه شدم همسر جوانم باردار است خیلی خوشحال شدم. حال که فرزندمان صحیح و سالم به دنیا آمد خدا را شکر می‌کنم و به دنبال آن عشق و علاقه من نسبت به همسر جوانم دوچندان شده است.

پدری چهار بچه‌اش را کشت

یک مرد آمریکایی چهار کودک خود را از روی پلی به ارتفاع چهار متر به رودخانه پرتاب کرد و کشت.

«لام لونگ» مرد ۴۷ ساله آمریکایی که سال ۱۹۸۴ از ویتنام برای یافتن کار و اقامت به ایالات متحده سفر کرده بود، درپی اختلاف با همسرش سه فرزند هشت ماهه، یک و دو ساله و فرزند خوانده سه ساله‌اش را سوار اتومبیل کرد و از روی پل هر کدام را با شاخه گلی به رودخانه پرتاب کرد.

مرد آمریکایی پس از این اقدام، نزد پلیس رفت و گفت: فرزندانش مفقود شده‌اند.

پلیس نیز ماموران ویژه خود را مجهز به سگ پلیس و بالگرد به اطراف منطقه مسکونی‌اش فرستاد، تا اینکه اجساد چهار کودک در آب کشف شد.

پلیس در بازجویی از مرد آمریکایی و همسرش دریافت که آنها چند سالی است با هم اختلاف دارند و در ادامه تحقیقات و بازجویی، مرد آمریکایی گفت: برای اینکه برای همیشه از سرزنش‌های همسرم و کمبودها و مشکلات زندگی رهایی یابم تصمیم گرفتم فرزندانم را به قتل برسانم.

پلیس، پس از اعترافات مرد آمریکایی، وی را روانه زندان کرد.

استاد موسیقی آهنگ شوم نواخت

هفته گذشته دختر جوانی همراه والدینش به شعبه ۱۳ بازپرسی دردادسرای ناحیه ۵ مراجعه و از استاد موسیقی‌اش به اتهام اغفال و آزار و اذیت شکایت کرد.

این دختر جوان در تشریح ماجرا گفت؛ از چند سال پیش برای آموختن موسیقی به یک آموزشگاه می‌رفتم تا اینکه پس از گذشت مدتها درحالی که خانواده‌ام اعتماد زیادی به استادم داشتند، اجازه دادند برای شرکت در کلاس‌های خصوصی به خانه‌اش بروم.

وی درادامه افزود: استادم جوان خوش برخوردی بود که در همان ماه‌های اول توانست اعتماد من و خانواده‌ام را به خودش جلب کند، برای همین به تنهایی به خانه‌اش می‌رفتم و او به من درس می‌داد. چند ماه از این ماجرا گذشته بود که یک روز استاد به من ابراز علاقه کرد و گفت، می‌خواهد با من ازدواج کند اما به خاطر اختلاف سنی زیادی که با هم داشتیم با پیشنهادش مخالفت کردم. درحالی که او هر روز سعی می‌کرد من را به ازدواج با خودش راضی کند. یک روز که برای شرکت در کلاس خصوصی به خانه‌اش رفته بودم، مدعی شد تشنه است و سپس دو لیوان آبمیوه آورد و یکی از آنها را به من داد من که نمی‌دانستم او چه نقشه‌ای در سر دارد، آبمیوه را خوردم اما لحظاتی پس از آن دچار سرگیجه شده و بیهوش روی زمین افتادم. وقتی به هوش آمدم تازه پی به نقشه او بردم و متوجه شدم چه بلایی به سرم آمده است. بنابراین با سر و صدا و دعوا از خانه‌اش خارج شدم و ماجرا را با پدر و مادرم درمیان گذاشتم. به این ترتیب تصمیم گرفتیم از وی شکایت کنیم.

پس از اظهارات دختر جوان بازپرس شعبه ۱۳ دادسرای ناحیه ۵ دستورات قضایی درخصوص این ماجرا را صادر کرد.

هم اکنون استاد موسیقی در بازداشت بسر می‌برد و تحقیقات بیشتر درخصوص این پرونده ادامه دارد.

سه مسافر در چادر مردند

پلیس شاهرود، جسد ۳ مرد را از داخل چادر مسافرتی در جاده کلاته خیج این شهرستان کشف کرد.

چندی پیش ماموران انتظامی کلانتری هجده شاهرود به دنبال کشف جسد ۳ مرد جوان در داخل یک چادر مسافرتی در جاده کلاته خنج در نزدیکی پادگان چهل دختر شاهرود در تحقیقاتی که از سوی ماموران کلانتری کلاته خنج در رابطه با هویت جان باختگان انجام گرفت. مشخص شد این افراد به نامهای علیرضا ۲۶ ساله، جواد ۳۰ ساله و موسی ۲۸ ساله براثر گاز گرفتگی جان خود را از دست داده‌اند.

ماموران کلانتری در بازدید از محل اجساد، ۲ عدد پیک‌نیک گازسوز و لوازمی مانند پتو و کنسرو به دست آوردند. ماموران در ادامه بررسی‌های اولیه دریافتند که این سه نفر براثر گاز گرفتگی و تنفس گاز منواکسید کربن ناشی از گاز پیک‌نیک جان باخته‌اند.

یک چینی شکل عوض کرد

جراحی مرد چینی‌ای که از مدتها پیش با داشتن یک تومور بزرگ در صورتش به زندگی عادی خود ادامه می‌داد، انجام گرفت و او به شکل جدیدی برگشت.

این مرد چینی که «هوانگ چونجای» نام دارد چندی پیش وزن صورتش به ۲۳ کیلوگرم رسید طوری که ایستادن و راه رفتن برای او غیرممکن شد تا اینکه هفته گذشته یک تیم پزشکی در عملیات جراحی موفق شدند ۱۳ کیلوگرم از این تومور را خارج کنند.

اکنون این مرد با ۱۰ کیلوگرم ضایعات روی صورت زندگی می‌کند.

این جوان ۳۲ ساله چینی در یک عمل جراحی دیگر حداقل باید ۴ کیلوگرم دیگر از تومورهای صورتش برداشته شود.

وی قبل از عمل جراحی همچنان که اشک می‌ریخت، خوشحال به نظر می‌رسید، چراکه گردن هوانگ دیگر تحمل این وزن سنگین را نداشت و او مجبور بود بیشتر روزهای زندگی خود را در تخت بسر برد.

کم‌رنگ‌ترین جوهر بهتر از قوی‌ترین حافظه است.
● مثل چینی

عروس اول

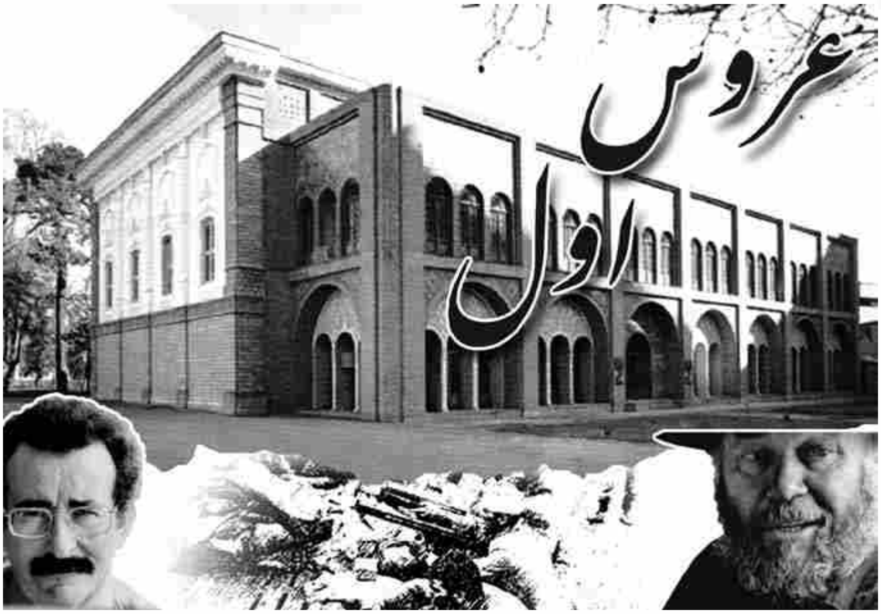

قسمت هفده هم

محمود اکبرزاده

در شماره های گذشته خواندید؛ داستان با گفتگوهای اعضای خانواده شریفی در سالهای آغاز دهه ۵۰ آغاز می‌شود؛ حاج آقا شریفی که همسرش را دو سال قبل از دست داده، صاحب ۳ پسر و یک دختر به نام «آمنه» است. پسر بزرگش آرمان و پسر وسطی «آریا» که مورد غضب پدر هستند، با برادر کوچکشان «آصف» دچار مشکل هستند و این مشکلات به اشکال مختلف میان برادران بروز می‌کند. آرمان که عضو سازمان اطلاعات و امنیت کشور "ساواک" است، برای اینکه پدرش آزرده نشود خود را کارمند دربار معرفی می‌کند. آریا در وزارت خارجه مشغول به کار است و آصف نیز وارد ارتش شاه شده است. در همین روزهاست که با حمایت برادر کوچکتر، آمنه با جوانی به نام "حسین" که پسر پیش‌نماز مسجد محل است ازدواج می‌کند. آرمان و آریا که می‌فهمند آصف در این ازدواج نقش داشته از او عصبانی می‌شوند، اما وقتی آصف به آنها می‌گوید که دارد به ویتنام اعزام می‌شود، برادرها با او کنار می‌آیند. درزمان ورود گردان ارتش ایران به کشور ویتنام، آصف با گروهبان آمریکایی درگیر می‌شود و... اینک ادامه داستان.

پدر دعوت به سکوتش کرد و بریده بریده گفت:

–آرمان... چند ساله که «بزرگ» شدی؟

آرمان بهتر از همه معنی اینطور حرف زدنهای پدر را می دانست. پدر وقتی با «معنی» حرف می زد، منظوری داشت:

–نمی‌دونم آقاجون، ده سال... بیست سال...

–آره ده سال، از هیجده سالگیت، حالا بگو ببینم... توی این ده سال، چیزی ازت خواستم؟...

آرمان تب کرده بود. می دانست پدر چه می خواهد بگوید. اما قدرت نداشت مانعش شود. پاسخ نداد. و پدر به ادامه گفت:

–نه، چیزی نخواستم... خودتم می‌دونی... ولی... ولی حالا می خوام...

پیرمرد دیگر نتوانست طاقت بیاورد... سر بر شانه پدر گذاشت و گریه پرصدایی را سر داد. آنقدر پرصدا که آریا متوجهشان شد. آمنه و آصف هم از اتاق بیرون زدند. همگی خواستند به طرفشان بیایند که پدر با حرکات دست مانعشان شد و بعد همانطور که برای اولین بار بعد از مرگ همسرش – و فقط همان یکبار – گریه‌هایش را به رخ فرزندانش می کشید، درد کشیده و رنجور سر بر گوش آرمان گذاشت:

–آرمان... من طاقت و تحمل داغ هیچکدومتون‌رو ندارم... می‌فهمی پسرم؟ من اینو –فقط اینو– ازت می‌خوام... می‌فهمی بابا؟

آرمان آتش گرفته بود. هنوز آنقدر همه چیز را فراموش نکرده بود که از دیدن اشک پدر منقلب نشود. شانه‌های پدر را که می‌لرزید در دست گرفت. صورتش را به گونه‌های او چسباند و با خنده‌ای ساختگی گفت:

–باشه آقاجون، باشه، قول نمیدم، ولی هر کاری بتونم براش می کنم.

پدر بار دیگر سر در آغوش پسر بزرگ گذاشت. آمنه با پر روسری، اشکها را پاک کرد و داخل آشپزخانه شد تا برای حسین و برادر از سفر برگشته‌اش چایی ببرد. آریا کنج حیاط نشسته بود و به اتاقی که حسین و آصف در آن بودند نگاه می کرد.

آمنه سینی چای را گذاشت پیش رویشان و خودش بیرون زد که حسین دوباره گفت:

–ببین آصف جان، من نمی خوام قهرمان بازی دربیارم. اما چیزی که هست، این من بودم که باعث گرفتاریت شدم، به خدا ادا درنمیارم. من طاقتش‌رو دارم. بگو فرستنده نامه من بودم و خودت‌رو خلاص کن!

آصف سیگاری آتش زد و دودش را بلعید:

–طوری میگی «من» که انگار اگه بجای تو من یک کشیده بخورم، به ترور ناصرالدین شاه هم اعتراف می کنم!

حسین پاسخی نداشت بدهد. می دانست نمی تواند حریف برادرزن شود. این بود که تبسم کرد:

–باشه، حالا که اینطوری دوست داری، من حرفی ندارم. فقط جواب این سوالم‌رو بده، واسه خاطر من این کاررو می کنی ، یا به خاطر اعتقادی که به مبارزه داری؟

آصف تعجب کرد:

–مگه فرقی داره؟

حسین از جا برخاست و کنار پنجره ایستاد:

–خیلی فرق داره برادر من، اگه بخاطر من این کاررو بکنی، فقط عشق و علاقه به من کمکت می کنه، ولی اگه بخاطر اعتقادت باشه، اون وقت پروردگار کمکت می کنه . فرقش اینه...

آصف لبش را گزید و زمزمه کرد:

–سعی میکنم بخاطر اعتقادم باشه...

نگران نباش. کسی که واسه خاطر خدا سختی‌رو تحمل کنه، توسط همان اوستا کریم بیمه میشه. این پاداش کمی نیست آصف!

حسین اینها را گفت و آصف برای اولین بار اشک را در چشمان او دید. از جا برخاست. کنار دامادشان نشست و گفت:

–مهم نیست که برای من چه اتفاقاتی رخ میده... مهم نیست که باهام چیکار می کنن، اما حسین، من خیلی چیزها از تو یاد گرفتم... ازت ممنونم... نمی خوام این حرفم‌رو بگذاری به حساب تعارف... این حرف دلمه که اگه بهت نگم دق می کنم حسین...

چشمان هر دو به اشک نشست و همدیگر را در آغوش گرفتند.

*

خانه را انگار گرد مرگ پاشیده باشند. ساعت ده دقیقه مانده بود به ۹ یعنی زمانی که آن دو نفر کت و شلوارپوش قرار بود برای تحویل گرفتن آصف بیایند.

پدر مثل همیشه (که وقتی غصه‌دار است حرف نمی‌زند) لام تا کام لب باز نکرد. فقط موقعی که آصف را از زیر قرآن رد می کردند نتوانست سکوت‌اش را ادامه دهد. دست گذاشت روی شانه‌های پسر و او را به خود نزدیکتر کرد و به آرامی گفت: «آصف، پسرم، من... من دعا می کنم برات...

و بغض مجال بیشتر گفتن را گرفت. آصف بوسه‌ای بر دست پدر نشاند و به سراغ آریا که آرام‌تر از بقیه نشان می‌داد رفت. آریا با خنده رو به آصف گفت:

–خودتو اینطوری لوس نکن بچه، خبری نیست که؟ یکی –دو روز ازت سوال و جواب می کنن، خلاص، من خودم سفارشتو کردم...

آصف به خنده افتاد که آرمان گفت:

–آره، راست میگه، با خود «اسدالله علم» صحبت کرده، اونم گفته: «آریا جون! داداش توئه؟ خب چرا زودتر نگفتی؟ مگه «اسدالله» مرده که نگرانی؟ خیالت تخت باشه؟ و بعد رو به آریا ادامه داد: پسر تو دست از این لاف زدنات برنمی‌داری؟ آخر تو به کی سفارش کردی که ما نمی‌دونیم؟ واسه چی بیخودی لاف می‌زنی تا این بنده خدارو امیدوار کنی؟

–اگه لاف نزنه نمی تونه نفس بکشه داداش...

این را خود آصف گفت و خندید و دست در دست برادر بزرگتر به گوشه حیاط رفت. آرمان سیگاری آتش زد و یکی هم برای آصف روشن کرد و بعد شمرده شمرده –انگار تا آخر دنیا فرصت نصیبش شده – گفت:

–ببین داداش، بچه که نیستی بخوام بهت دلخوشی بدم؟ وضعیت خیلی خرابتر از این حرفهاست، مساله آمریکاست، شوخی که نیست؟ تازه خود اعلیحضرت روی پرونده‌ات نظر داره، شوخی که نیست؟ منتهی چیزی

که هست – بدون اینکه بخوام دلت‌رو خوش کنم میگم –من تا جایی که قدرت داشته باشم سعی می کنم اعمال نفوذ کنم، البته تو مارو به عنوان برادر قبول نداری، اینو می‌دونم! ولی من به عنوان فرزند اون پیرمرد هم شده (پدر را با چشم نشان داد) مجبورم برات دلسوزی کنم، پس برای خلاص شدن خودتم شده به حرفام گوش بده، این کاررو می کنی آصف؟

آصف با نگاه مجبور به ادامه‌اش کرد و آرمان گفت:

–من بازپرسهای ضد اطلاعات ارتش‌رو می‌شناسم، خوبم می‌شناسم، باهاشون صحبت کردم، بهم قول دادن پرونده‌ات رو یک طور جمع و جوری ببندن، یعنی طوری که به نفع تو تموم بشه، ولی به شرطی که خودتم همکاری کنی.

آصف لختی سکوت کرد و بعد حرفش را ریخت توی چشمان برادر:

–چیکار کنم یعنی؟

حالا آریا هم کنارشان ایستاده بود. آرمان ادامه داد:

–ساده، خیلی ساده؛ اول اینکه تا می‌تونی خودت رو خاک پای اعلیحضرت و رژیم و دربار نشون بده... «چند لحظه سکوت کرد تا تاثیر حرفش را در چهره آصف ببیند و بعد به ادامه گفت: «بعدش هم زرنگ باش و سعی کن هیچ چیزرو گردن نگیری. بگو من اصلاً نمی‌دونم فرستنده نامه کیه! یا اگه خیلی بهت گیر دادن، اون وقت اگر دوست داشتی به فکر جون خودت باش... می فهمی چی میگم آصف؟

آصف می‌فهمید، ولی باور نداشت:

–نه، نمی‌فهمم، واضحتر حرف بزن خان داداش.

آرمان کم کم داشت عصبانی می شد، اما انگار آصف را خوب می‌شناخت که فقط زمزمه کرد: «من نمی‌دونم... اینطور تصمیم‌ها فقط به خود آدم ربط داره می‌فهمی چی میگم؟»

آصف خواست «نه» بگوید که آریا حرف برادر بزرگتر را قطع کرد و گفت:

–بگذار من بهت بگم خان داداش چی میگه؛ حالا که همه ما فهمیدیم این حسین بوده که اون «خزعبلات» رو توی نامه برات نوشته، تو هم عاقل باش و توی بازپرسی بگو... هم به نفع خودته، هم به نفع همه ما... حالیت شد منظور آرمان چیه؟

خود آرمان هم جا خورده بود از نتیجه‌گیری آریا! خواست چیزی بگوید که نگاهش افتاد به آصف. انگار خون تمام بدن آصف، در صورت و چشمانش جمع شده بود. آرمان هم این را حس کرد که ساکت شد. و همین یک لحظه برای آصف کافی بود تا در مورد واکنشی که باید نشان بدهد فکر کند. این را خوب می‌دانست که فعلاً ریش و قیچی دست برادرهاست و خیلی کارها می‌توانند برایش بکنند. اگر عاقلانه رفتار می‌کرد شانسی برای زنده ماندن داشت، اما عاقلانه یعنی چه؟ یعنی حرف آریا را بپذیرد؟ نه، این کار از آصف ساخته نبود دلش می‌خواست کشیده‌ای توی گوش آریا بزند، اما بر خشمش غالب شد و فقط از لبه حوض بلند شد و بدون اینکه پاسخی بدهد به طرف خانه راه افتاد:

–خداحافظ همگی...

آریا سری تکان داد و طوری که هیچکس نشنود جز آرمان زمزمه کرد: «ای بدبخت، اگه می‌دونستی داری کجا میری، اینطوری قلدربازی درنمی‌آوردی.»

در خانه باز شد و آصف پا به کوچه گذاشت. سر کوچه، بنزی مشکی رنگ با همان دو مرد کت و شلوارپوش منتظرش بودند.

*

–قدم نورسیده مبارک...

آدمهای داخل قهوه‌خانه لبخندی بی‌رمق گوشه لب نشاندند. غلام که این را گفت، کنج قهوه‌خانه نشسته بود. جایی که معلوم بود «لژ» است. قلیان پر از ذغال گل انداخته‌اش را به «قل قل» واداشت و دودی را که انگار سالها در سینه حبس کرده بود بیرون فرستاد. چهره‌اش در پرده‌ای از مه گم شد، معلوم نبود سکوتی که بر فضا حاکم شده بابت ورود تازه وارد است، یا آغاز بازی که «شاغلام» سالها بود آن را به محض ورود هر تازه وارد تکرار می کرد. هرچه بود، خودش سکوت را شکست:

–سلام آقاجون، بفرما بالا... خوش اومدی... بیا ور دل «شاغلام» بنشین و تعریف کن ببینیم دنیا دست کیه...؟

غلام جایی را کنار خودش –روی تنها تخت قهوه‌خانه که مفروش بود –برای تازه وارد باز کرد و با دست هم دعوتش را تکرار کرد. همه چشمها یکی به او بود. و دیگری به تازه وارد. «شاغلام» خیلی زودتر از این انتظار پاسخ سلام را داشت –شاید هم انتظار سلام اول را –و حالا که هیچکدام را تحویل نگرفته بود، رنگ نگاهها را روی خودش با پوزخند می‌دید. کم نیاورد و ادامه داد:

–مثل اینکه ما سلام کردیم ها...؟

و مخصوصاً طوری به پهلو نشست که تمام خالکوبی‌های روی بازوی چپش به چشم تازه وارد بنشیند.

آصف اما، هنوز در چارچوب در ورودی ایستاده بود. نگاهش به او نبود. به هیچکس نبود. اصلاً انگار آنجا نیست. مثل اینکه می‌خواست قبل از نشستن روی یکی از تختها، ریه‌هایش را با فضای سنگین و دودآلود قهوه‌خانه آشنا سازد. آنقدر با خود صداقت داشت که باور کند در عرض پنج سالی که باید در آنجا سر کند، خواه ناخواه قسمتی از عمرش را باید زیر این سقف چرکمرده که جا به جایش شکم داده بود بگذراند. در همین افکار بود که با فریاد «شاغلام» به خود آمد:

–اول پیاله و بدمستی؟ قصه چیه عموجون؟ کری یا خری؟

غلام این را گفت و همانطور که چهارزانو نشسته بود، جست زد و دوزانو وسط قهوه‌خانه نشست. بعد هم دستمال ابریشمی را که دور گردنش انداخته بود با یک حرکت باز کرد. و خیلی سریع تابش داد و روی هوا به حرکتش درآورد و طوری پایین آورد که انگار کشیده‌ای پرصدا توی گوش کسی نشانده باشد. صورتش برافروخته شده بود. آصف تازه متوجهش شد. اما از حرکاتش چیزی سر درنمی‌آورد. اصلاً نمی‌دانست مخاطبش کیست؟ و از آن مهمتر اینکه از او چه می‌خواهد؟ غلام اما، پاسخ سوال اولش را بی‌آنکه آصف بپرسد، با عصبانیت داد:

–خان داداش بگذار همین اول بسم‌الله سنگهامون‌رو از هم وابکنیم، اگر می‌خوای دوره تبعیدت‌رو توی این جزیره راحت بگذرونی، بهت توصیه می کنم پسر خوبی باش و واسه من برزوبازی درنیار! اینطوری هم به من «چپ چپ» زل نزن که اصلاً خوش ندارم کسی بد نگاهم کنه، کاری ندارم که جرمت چیه و خلافت کدومه؟ خیالت‌رو راحت کنم، هر جرمی می‌خوای داشته باش و هر قدر دوست داری خطرناک باش، دیگه خلافت سنگین‌تر از من که نیست، دوست داری بدونی «شاغلام» به چه جرمی اینجا تبعیده؟ واست میگم، منو توی یک شب سرد زمستون دستگیر کردن، اونم بعد از هفت –هشت –ده، بار زندان رفتن و کلی التزام گرفتن، چی می گفتم؟ آهان، اون شب مشغول جابه‌جا کردن یک کیلو «مواد» از این گوشه شهر به اون گوشه بودم که وسط راه گذرم خورد به یک جواهرفروشی که داشت تعطیل می کرد، صاحابش هم یک پیرمرد پیزوری یهودی بود که اگه دماغش رو می گرفتی جونش درمی‌رفت، از شما چه پنهون که یکدفعه وسوسه شدم و با خودم گفتم: «حالا که دارم این راهو میرم، لااقل دست خالی نرم.» این بود که سه شماره پریدم داخل جواهرفروشی و اول یک «کف گرگی» گذاشتم تخت سینه پیرمرده که درجا ولو شد، بعد هم طلاهارو ریختم داخل کیسه‌ای که باهاش «مواد» حمل می‌کردم و همین که خواستم از در بزنم بیرون، یکدفعه پسر یارو پیرمرده داخل شد، مارو که دید و باباش هم که ولو بود، شستش خبردار شد قضیه چیه! با مشت گذاشت توصورتمون، لاکردار انگاری «محمدعلی کلی» بود، گیج شدم. ولی فرصتش ندادم و چاقو ضامن‌دارو از توی جورابم کشیدم بیرون و تا اومد به خودش بیاد، عینهو قرقی پر زدم و چاقورو کردم توی بازوش و آوردم بیرون و فرو کردم تو پهلوش که ده تا بخیه خورد، بدشانسی ما فقط این بود که یارو از کله گنده‌ها بود، وگرنه به خاطر ده تا بخیه و حمل مواد و همه اینها، فوقش ۲ سال زندانه، اول هم که رفتیم دادگاه همه می گفتن یکی –دو سال بیشتر بهت حبس نمی‌خوره، اما یارو ناکس اونقدر گردن کلفت بود که تونست مارو بفرسته اینجا واسه تبعید.

غلام اینها را یکنفس گفت و تنفسی کرد و رو به آصف ادامه داد:

–آره، اینهارو گفتم که حالیت باشه با کی طرفی، اگه دوست داری با ما رفیق باشی، مواظب باش که کلاهمون تو هم نره... حالیت شد عموجون یا طور دیگه‌ای حالیت کنم؟

آصف گیج شده بود. مخاطبش انگار با زبان دیگری حرف می‌زد. حرفهای او را می‌شنید، اما چیزی سر در نمی‌آورد. فقط همین را حالیش شد که مرد قصد دارد سربه‌سرش بگذارد. ولی او بی‌حوصله‌تر از این حرفها بود. نگاهی به اطرافش انداخت و اولین نیمکت خالی که به چشمش آمد انتخاب کرد و خود را روی آن انداخت و همزمان گفت:

–عموجان یه چایی هم به ما بده...

موج خنده جماعت بیست نفری که داخل قهوه‌خانه بودند، در و پیکر را لرزاند. غلام خون خونش را می خورد. دو –سه قدم برداشت. و پای چپش را روی میز پیش روی آصف گذاشت و تمام سنگینیش را توسط آرنجش روی همان پا داد و با کمی تغییر موضع پرسید:

–نگفتی جرمت چیه؟ قتل کردی؟ یا قاچاق؟

آصف چقدر بی‌حوصله بود. حتی سر بلند نکرد. غلام داشت خودش را آماده برخورد دیگری می‌کرد که پیرمرد قهوه‌چی –آقانعمت –همانطور که داشت چایی را برای آصف می‌ریخت، با صدای تودماغی زنگ دارش گفت:

–شلوغ نکن شاغلام، چیکار به کار مردم داری؟ من بهت میگم، سیاسیه...

ادامه دارد

هزار قضاوت به حق درباره‌ی مردم، پاداشی ندارد ولی، یک قضاوت ناحق بالاترین عذاب‌ها را به دنبال خود دارد ● ارسطو

به مناسبت ۲۷ دی ماه، سالروز شهادت فداییان اسلام

با دشمنان خدا، دشمن و با دوستان خدا، دوستم

تهیه و تنظیم از: داوود غرانوش

اشاره:

سپیده دم ۲۷ دی ماه سال ۱۳۳٤ سحر گاهی خونین است.

سحر گاهی که جوخه‌های اعدام محمدرضاشاه سه مسلمان مومن و مجاهد از جان گذشته را به جرم ایمان به خداوند و دفاع از اسلام ناب محمدی (ص) و ترور حسین علاء و ایستادن مقابل آمریکا - که سد راه تشکیل حکومت اسلامی و عامل پیمان ننگین نظامی «سنتو» بود - به گلوله بستند و به شهادت رساندند.

سید مجتبی نواب صفوی، خلیل طهماسبی، سید محمد واحدی و مظفر علی ذوالقدر در برابر رژیم تابن دندان مسلح شاه ایستادند و خون پاکشان را در راه حق و اسلام و حکومت اسلامی نثار کردند. اینان فداییان اسلام بودند، اما این قهرمانان چه کسانی بودند و شهید نواب صفوی چرا دست به قیام علیه حکومت جبار پهلوی زد؟

از تولد تا مبارزه

۸۵ سال قبل، به سال یک هزار و سیصد و سه در محله خانی آباد تهران کودکی پا به عرصه وجود گذاشت که او را سید مجتبی نام نهادند. پدر این کودک نورسیده، سید جواد میرلوحی نام داشت که باسابقه روحانیت، شغل وکالت دادگستری داشت.

سید جواد میرلوحی مردی شجاع و عدالت‌خواه بود. او بر اثر فشار حکومت رضاخان قلدر مجبور به ترک لباس روحانیت شده بود، اما از طریق تصدی وکالت دادگستری همچنان به داد مظلومان می‌رسید.

مرحوم سید جواد در سال ۱۳۱٤ یا ۱۵ در اثر مشاجره و درگیری لفظی با داور وزیر عدلیه رضاخان، غیرت علوی‌اش به جوش آمد و یک سیلی جانانه نثار صورت وی کرد که به خاطر آن سه سال به زندان افتاد.

خانم علویه نواب صفوی، مادر نواب صفوی نقل می‌کند که یک بار نواب در کوهپیمایی از کوه پرت شد، اما سالم ماند و از این رو به او علاقه بیشتری پیدا کردم.

سید مجتبی دوره دبستان را در مدرسه حکیم نظامی و دوره دبیرستان را در مدرسه صنعتی آلمانی‌ها گذراند. وی سپس به نجف رفت و به کسوت روحانی درآمد و بعد به ایران آمد و در متن حوادث تاریخی قرار گرفت. او در حوادث سال‌های ۱۳۲٤ تا ۱۳۳٤ ایران نقش موثری ایفا کرد و در پاره‌ای از این حوادث نقش اول را داشت.

جدال با کسروی

در سال ۱۳۲۰ شخصی به نام احمد کسروی، که قلمش را به فرنگ فروخته بود، علیه مسلمانان و تشیع مطلب نوشت. او در کتاب شیعی گری به روحانیت و مقدسات اسلامی، پیشوایان مذهب تشیع و امامان به حق و معصوم علیهم‌السلام توهین کرد.

احمد کسروی در کتاب‌های دیگرش چون صوفی گری، بابیگری، مادی گری و تاریخ مشروطیت، مقدسات دینی و روحانیت را مورد حمله قرار داد. نواب کتاب‌های کسروی را نزد علما برد و همه حکم بر مهدورالدم بودن نویسنده کتابها دادند.

نواب صفوی نیز اواخر سال ۱۳۲۳ به خانه کسروی رفت و او را از نوشتن و گفتن سخنان توهین‌آمیز علیه دین، مسلمانان و تشیع برحذر داشت، اما او اصلاح نشد و نواب مصمم آماده اجرای حکم الهی شد. نواب در هشتم اردیبهشت ۱۳۲٤ در سر چهارراه حشمت‌الدوله با شمشیر به کسروی حمله می‌کند، ولی توفیقی حاصل نمی‌شود و توسط پلیس دستگیر و زندانی می‌گردد. او بعد از آزادی از زندان، موجودیت فداییان اسلام را طی یک اعلامیه رسمی با جمله هوالعزیز و تیتر «دین و انتقام» اعلام و اجرای اعدام کسروی را پیگیری کرد. نواب سپس جوانانی چون شهید سید حسین امامی را جذب خود کرد. آنها در ۲۰ اسفند ۱۳۲٤ به کسروی یورش برده و این مرتد نوکر اجنبی را در داخل محکمه عدلیه به قتل رساندند.

فداییان اسلام و کشنده کسروی دستگیر می‌شوند، اما بر اثر درخواست همگانی امامی و همکارانش از زندان آزاد می‌شوند.

قتل هژیر

بعد از سال ۱۳۲۷، که جنبش ملی شدن صنعت نفت به اوج خود رسید و فعالیت گروه‌های مخالف رژیم علنی شد، رژیم برای اینکه حتی اقلیت مخالفی نیز وارد مجلس نشود، توسط عبدالحسین هژیر دست به تقلب در انتخابات زد و به بهانه ترور شاه توسط ناصر فخرآرایی در ۱۵ بهمن ۱۳۲۷، که کارت خبرنگاری روزنامه پرچم اسلام را داشت و دست داشتن آیت‌الله کاشانی در این ترور، کاشانی را بازداشت و به لبنان تبعید کرد.

اما در ۱۳ آبان ۱۳۲۸ مطابق با ۱۲ محرم، هژیر در مسجد سپهسالار توسط شهید سید حسین امامی اعدام انقلابی می‌شَود و با ورود آیت‌الله کاشانی و مصدق، گروه اقلیت دوباره به مجلس راه می‌یابد.

پرچم زیبای لااله الاالله

با وجود اینکه نواب صفوی میانه خوبی با ملی گراها نداشت، اما با توجه به رهبریت آیت‌الله کاشانی و به منظور وحدت مبارزات اسلامی و ملی، از همگامی و همراهی با آنها دریغ نکرد. فداییان اسلام از راه تشکیل جلسات تفسیر قرآن و اسلام‌شناسی بر اساس مکتب تشیع به فعالیت خود ادامه دادند و پرچم سبز و سفید خود را با کلمات زیبای «لااله الاالله» محمد رسول‌الله و علی ولی‌الله آراسته بودند.

منشور حکومت اسلامی نواب

شهید سید مجتبی نواب صفویی با تالیف کتابی تحت عنوان «جامعه و حکومت اسلامی» و انتشار آن در آبان سال ۱۳۲۹ روش صحیح حاکمیت را بیان می‌دارد. او معتقد است که جز با حرکت ریشه‌ای و تقویت فرهنگ اصیل اسلامی در جامعه با استکبار جهانی نمی‌توان مقابله کرد. این سید مجاهد به پیروی از نامه حضرت امیرالمومنین (ع) به مالک اشتر، اصول سیاسی اسلام را برای مردم بیان می‌کند و به شاه و غاصبان حکومت هشدار می‌دهد که در صورت اجرا نکردن دستورهای اسلامی به دست فرزندان مقتدر و فداکار اسلام از بین خواهند رفت.

نواب صفوی در جهت برپایی حکومت اسلامی، علاوه بر استادش در نجف اشرف (علامه امینی)

از حضرت امام خمینی در حوزه علمیه قم، منشور حکومت اسلامی را فرا می گیرد و بی محابا در راه برپایی این نظام مقدس اقدام می نماید.

قتل رزم آرا

سال ۱۹٤۷ – که سازمان ملل رای به تقسیم فلسطین داد، و دولت مجعول اسراییل را تاسیس کرد – نواب صفوی با شنیدن این خبر برآشفت و طی اعلامیه‌ای با نام «فداییان اسلام» جوانان را برای اعزام به فلسطین دعوت کرد. گویند در آن زمان بیش از پنج هزار نفر ثبت‌نام کرده و آماده عزیمت جهاد با رژیم صهیونیستی می‌شوند، ولی دولت علی منصور (پدر حسنعلی منصور) مانع این سفر می‌شود.

سال ۱۳۲۹ فرا می رسد، سپهبد رزم‌آرا که از طرف شاه برای فرو نشاندن تشنج‌ها و خنثی کردن فعالیت‌های آزادی‌خواهانه رهبران مذهبی و ملی به مجلس معرفی و نخست وزیر می‌شود، آنها را تهدید می کند که مسجد را بر سر کاشانی و مجلس را بر سر مصدق خراب می کند. اما در ۱٦ اسفند ۱۳۲۹ رزم‌آرا که در مجلس ترحیم مرحوم آیت‌الله فیض قمی در مسجد سلطانی حضور داشت، با گلوله **تپانچه** شهید خلیل طهماسبی در دم جان می سپارد و به درک واصل می‌شود.

فداییان: حسین علاء مهدورالدم است

در جریان پیمان بغداد و الحاق ایران به آن، – که در سال ۱۳۳٤ اتفاق افتاد – جمعیت فداییان اسلام درصدد ممانعت از پیوستن ایران به این پیمان برآمدند. حسین علاء که نخست وزیر وقت بود به بغداد رفت.

فداییان اسلام به رهبری شهید نواب صفوی ننگ الحاق ایران به پیمان بغداد (سنتو) را برنتافتند و برای مقابله با آن تا پای جان ایستادند.

در همین رابطه اعلامیه‌ای از جانب دولت ایران منتشر شد که حسین علاء به بغداد رفته تا با پاکستان، ترکیه و عراق و انگلیس پیمان نظامی بغداد را امضاء کند، اما شهید نواب صفوی با یاران خود چون محمدمهدی عبدخدایی، سیدعبدالحسین واحدی و خلیل طهماسبی را گرد آورده و درباره این پیمان نظامی و موضوع خود مطالبی را مطرح کرد: اقدام ما در برابر این کار مصداق واقعی دفاع از حریم اسلام است. علاء نخست وزیر ایران به نام نخست وزیر کشور آل‌محمد (ص) این مملکت را دارد وارد اردوگاهی می کند که ابداً به صلاح مردم ما نیست و پای سربازان خارجی و آمریکا را توی این مملکت باز می کند. قبول این پیمان به معنی حضور و رواج فرهنگ آمریکا در کشور اسلامی ایران است و این عمل محاربه با خدا و اسلام است. حرب مستقیم با یک ملت مسلمان است. این جا دیگر دفاع واجب است. به هر قیمتی که شده نباید بگذاریم این پیمان منعقد شود. پیشنهاد من این است که حسین علاء نخست وزیر چون در راس مخروط تهاجم به اسلام و قرآن و ملت مسلمان ایران قرار گرفته، مهدورالدم است.

بنابراین در تاریخ ۲۵ آبان ماه ۱۳۳٤ شهید مظفر علی ذوالقدر، حسین علاء را هدف قرار داد که ترور نافرجام ماند. سید عبدالحسین واحدی از جمله کسانی بود که در این مسیر فداکارانه وارد شد و پس از دستگیری در اهواز، به تهران منتقل شد و در برابر اهانت‌های تیمور بختیار – که آن زمان فرماندار نظامی تهران بود – مردانه ایستاد تا آنجا که توسط این ژنرال خونخوار شاه به طور مستقیم در دفتر کارش هدف گلوله قرار گرفت و به شهادت رسید.

اما نظامی ها شایع کردند که نامبرده هنگام انتقال از اهواز به تهران در بین راه قصد فرار داشت که با شلیک گلوله سربازان – که به او اخطار ایست داده و توجه نکرده بود – به قتل رسید.

پس از این واقعه قدرت و نفوذ تیمسار بختیار دوچندان شد. او که بعداً ملاقات‌هایی با آمریکایی‌ها علیه شاه داشت، به خارج ایران فرار کرد و علیه شاه دست به تبلیغات زد. بختیار در اردیبهشت سال ٤۸ وارد بغداد شد، اما سرانجام در سال ۱۳٤۹ توسط عوامل ساواک شاه در شکارگاهی واقع در شرق این کشور ترور شد.

ورود نواب صفوی به
کشور با هواپیمای عراقی

> رهبر فداییان اسلام:
> هر مانعی که مهاجم به دین و نوامیس قرآن باشد، مهدورالدم است

سیدعبدالحسین واحدی کی بود

سیدعبدالحسین واحدی فرزند آیت‌الله سیدمحمدرضا قمی (واحدی) بود که در سال ۱۳۰۸ در کرمانشاه متولد شد. وی در سال ۱۳۲۵ درپی آشنایی با نواب صفوی در نجف اشرف به قم بازگشت و در کنار او به عنوان یکی از نزدیکترین و وفادارترین یارانش به مبارزه پرداخت. واحدی سال ۱۳۳۰ به اتهام قتل سرلشکر حجازی دستگیر و به حبس محکوم شد.

نواب: آرزوی من شهادت در راه خدا است

سید مجتبی نواب صفوی در تاریخ ۱۳۳٤/۹/۱ در بازجویی اول خود به خاطر ترور حسین علاء در پاسخ اینکه چرا علاء را ترور کردید، می گوید: هر مانعی را که تشخیص دهم مهاجم به دین و نوامیس قرآن است و هیچگونه حاضر نیست سخن قرآن و ندای حق را بشنود و عمل کند، مسلماً من و هر مسلمانی تصمیم به فداکاری در برابر او خواهیم داشت. خوب است که به سخنان منطقی اسلام گوش دهند و از اطاعت احکام کفر دست بردارند و احکام خدا را اطاعت کنند و دنیا و آخرت خود را معمور و آباد سازند و اختلاف شدید بین دولت و ملت مسلمان را برطرف نمایند. این را بدانید که آرزوی من دو چیز بوده و هست یا شهادت در راه خدا و ملحق شدن به شهدای عاشورا و یا اجرای احکام در مملکت اسلامی ایران. من از شهادت باکی ندارم و آماده رفتن به سوی رحمت خدا هستم. تا وقتی که احکام خدا اجرا نشود یا شهید نشوم و به اجدادم ملحق نگردم، دست از وظیفه دینی برنمی دارم. به طور کلی تشخیص من دفاع از ضروریات دین است، به یاری خدای توانا. سید مجتبی نواب صفوی.

– نواب صفوی در بازجویی سوم خود به تاریخ ۱۳۳٤/۹/۲ باز هم بر سر حرف حق ایستاد و به بازجویان یادآور شد که همیشه آماده نوشیدن شربت شهادت در راه خدای عزیز و اجداد گرامم هستم و به طوری که ذکر کردم با دشمنان خدا صریحاً دشمنم و با دوستان خدا صریحاً دوستم. به برکت اجرای همین چند حکم تمام کشور و دولت، و ملت ایران از بخشی از مخاطرات نجات خواهید یافت. به یاری خدای توانا. سید مجتبی نواب صفوی

بازجو: آیا در مقابل اظهارات خود گواهی می‌نمایید؟

ج: بله امضاء می کنم. به یاری خدای توانا. سید مجتبی نواب صفوی

وصیت‌نامه شهید نواب صفوی

شهید سید مجتبی تهرانی معروف به نواب صفوی در آخرین ساعات حیاتش در زندان نیز وصیت‌نامه کوتاهی داشته که متن کامل آن بدین شرح است:

بسم‌الله الرحمن الرحیم

وصیت‌نامه اینجانب سید مجتبی میرلوحی معروف به نواب صفوی. من از مال دنیا در زندان چیز قابلی ندارم به جز اشیاء مختصری که موجود است و آنها را به خانواده و مادرم بدهید. نشانی منزل مادرم، فعلاً چون از منزل قبلی خود بیرون رفته‌اند و در منزل برادرشان می باشند، به منزل برادر ایشان واقع در خیابان امیریه چهارراه گلبرگ کوچه اسلحه دارباشی منزل آقای سید محمود صفوی وکیل پایه یک دادگستری می باشد.

به یاری خدای توانا – سید مجتبی نواب صفوی
ساعت ۲ بعد از نیمه شب ۲۷ دیماه ۱۳۳٤

این وصیت‌نامه در حضور آقای فلسفی نیا، قاضی عسگر لشگر ۲ زرهی و نماینده دادستان ارتش سرهنگ اللهیاری و آقای دکتر تدیّن نوشته شده است.

پس از وصیت بالا مراسم مذهبی به عمل آمد. ■

مفیدترین اختراع بشر، کتاب است
● محمد حجازی

تماشاگه راز

زیر نظر: محمدرضا مهدیزاده

نمونه شعر کلاسیک

سه قطعه از اقبال لاهوری

مسافر

چو رخت خویش بر بستم از این خاک
همه گفتند با ما آشنا بود
ولیکن کس ندانست این مسافر
چه گفت و با که گفت و از کجا بود

دریا

نهنگی بچه خود را چه خوش گفت
به دین ما حرام آمد کرانه
به موج آویز و از ساحل بپرهیز
همه دریاست ما را آشیانه

دیده‌ور

دوصد دانا در این محفل سخن گفت
سخن نازکتر از برگ سمن گفت
ولی با من بگو آن دیده ور کیست
که خاری دیده احوال چمن گفت؟

نمونه شعر نو

به خاطر میهن

پدر
تیغ به دامنم می‌نهد
به خاطر میهن
مادر
بند پوتینهایم را
در آستانه در باز می‌کند
به خاطر میهن
شاعر
شعرهایش را
سایه‌بان راهم می‌کند
به خاطر میهن
من، اما
وطنم را
در بالهای زلال تو می‌بینم
ای پرنده‌ای که
هر روز
در آوازهایت تکرار می‌شوی

عباس باقری

آدمک برفی

اگر این برف ببارد تا صبح
وسط باغچه، آن سوی حیاط
آدمک برفی یک شاعر را می‌سازم
شال بر شانه او می‌بندم
می‌گذاری تو کلاهی به سرش
من به او می‌خندم
اگر این برف ببارد تا صبح
مدرسه تعطیل است
قیل و قال دگری نیست که نیست
من کنار شومینه – می و معشوق و –
– لب پنجره یا روی تراس
از خودم می‌پرسم
آه... این آدمک برفی، کیست؟

حسن فرازمند – تهران

واقعه ۲

تو باشی، از غمها مگو، چه غم دارم؟
تو: هر چه می‌خواهم، تو: آنچه کم دارم
تو اول بودن، تو تازگی، شادی
تو را که دارم من، سپیده دم دارم
میان لبهایم نشسته‌ای، کافی ست
برای بوسیدن، دو لب به هم دارم
دو چشم من هستی، بیا و باور کن
برای این حرفم دو هم قسم دارم
برای تو از خود عبور خواهم کرد
اگرچه بی‌اندازه پیچ و خم دارم
مرا دعایی کن، رسیده شیرین
که همچنان هول «نمی‌رسم» دارم

عباس چشامی

از مجموعه شعر جدیدالانتشار «شهر دیری است که رفته است به خواب»
سروده سهیل محمودی

مجنون و بودا

مجنون
بیدی بود
که از این بادها نلرزید
خورشید را
نیلوفری دانست
و در بی‌سایه صحرا
لیلا را
نیروانا دید...
و تو حالا
جهان عاشقان و
عاشقان جهان را
آرام و رام می‌بینی
– آقا
این مجسمه بودا
و آن تندیس بید مجنون
با هم
قیمتش چند است؟

تابستان ۸۳

دو غزل از شعبان کرم‌دخت - بابلسر

مثل پرستو

مثل پرستویی که از پرواز می‌ماند
بال و پرم در آسمانت باز می‌ماند
حرفی اگر مانده‌ست در زیر زبان تو
باشد، بگو، در بین ما این راز می‌ماند
اندوه شیرین تو اما دیرسالی هست
در پرده‌های مهربان‌ساز می‌ماند
تو کیستی؟ ای آسمان آینه‌دار تو
حتی خدا از این همه اعجاز می‌ماند
دیگر چگونه شعر بنویسم برای تو
وقتی که در تو حافظ شیراز می‌ماند؟

آوازی بخوان

گرچه اندوهت فراگیر است، آوازی بخوان
شعله آینه‌ات پیر است، آوازی بخوان
می‌روی تنهاتر از صبح کبود کوچه‌ها
بر زبانت گرچه زنجیر است، آوازی بخوان
ها! مترس از های و هوی شحنه‌های ناگزیر
گرچه این آغاز تکفیر است، آوازی بخوان
کی به دریا می‌رسی از این عبور ناگهان؟
چشم تو در حال تبخیر است، آوازی بخوان
گرچه در آیینه ایام می‌بینی، هنوز
برف از مویت سرازیر است، آوازی بخوان
هی! همین امشب، همین امشب، همین امشب، همین...
های! از فردا مگو، دیر است، آوازی بخوان

سه دوبیتی عاشورایی از حبیب‌ا... بخشوده

علمدار

دو دستش شاخه‌های یاس عباس
دو چشمش منبع احساس عباس
پس از او دستها بر سینه خواندند
علمدار وفا عباس، عباس

محرم

محرم آمد و غم روی غم ریخت
دوباره مشک ارباب کرم ریخت
ز گریه بی‌سروسامان شد عمان
ز ناله بند بند محتشم ریخت

به جای آب

کف دستی ز آب آورد بالا
به خود گفت آب حالا آب حالا
بنوشم پس علی اصغر چه نوشد؟
به جای آب لالا خواب لالا

هوالحکیم

آرزوی محال

می‌توانست مال من باشد
دشت باشم غزال من باشد
روی ویرانه‌های تقدیرم
مار خوش خط و خال من باشد
دست دل را بخواند از چشمم
پاسخ بی‌سوال من باشد
رد شود از حوالی شب من
هاله‌ای از هلال من باشد
در شب شاعرانگی‌هایم
جزر و مد خیال من باشد
محرم راز سر به مهر دلم
مرهمی بر ملال من باشد
روز و شب را شمرده‌ام تا او
هفته و ماه و سال من باشد
دلخوشم با خیال او بگذار
آرزوی محال من باشد
رفت... اما هنوز معتقدم
می‌توانست مال من باشد
۸۶/۹/۳۰ - حسین عبدی - گرگان

جوانه های ادبی

٭ منصور مام خسروی - بوکان

دوست عزیز، «ساحلهای باران خورده» و «کربلا» شعر سپید نیست، بلکه بیشتر به نثر ادبی می‌ماند. ذوق و استعداد شما در این دو قطعه به خوبی مشهود است و به نظر من می‌توانید یک نثر ادبی‌نویس خوب و توانا باشید.

٭ سیدنوید حلمی - رشت

شما وزن و قافیه را می‌شناسید، اما انگار به معنا عنایتی ندارید. به این مصراعهای بی‌معنا توجه کنید:

به صوتی کز نهان پیمانه‌ام شد
و:
دیده نادیده‌اش بر سنگ مرمر می‌زند
و:
ورنه خون در کنج عزلت جور دیگر می‌زند

٭ مینو مظلومی - شهرضا

در زمینه شعر کلاسیک تمرین و طبع‌آزمایی کنید. شما می‌توانید اشعار بهتری بسرایید، به شرطی که قدر استعداد و قریحه خود را بدانید.

غریبانه سپردم من
نگاهم را به راه تو
ولی هرگز نفهمیدم
نبودی همرهم اما
نگاه تو به راهم بود

٭ بهزاد نیکپور - تهران

در سروده‌های ارسالی شما رگه‌هایی از ذوق شاعری را می‌توان دید، منتها اگر می‌خواهید به مرز ناب شعر برسید، باید جدی‌تر از اینها مطالعه و تمرین کنید. «کوچه» را با امید پیشرفت و بالندگی شما می‌خوانیم:

من اینجا خفته‌ام
در خانه ابری‌ام
آرام و تنها
میان شقایقهای سرخ رنگ
به دیدار من بیا
ای دوست

٭ نامه‌هایتان را خواندم.
چشم به راه اشعار بهترتان هستم:

زهرا عیدی، مشهد - هدا حسینی، تهران - مهدیه اصغری، شیرگاه - آرزو جهان پیما، جویم لارستان - حبیب آشنا، کرج - محمود صبایی، تهران - نازگل قاسمی، ایلام.

سبز

سبز باید بود
مثل خوشه‌های تاک
و گندمزار
موج باید زد
در دل دریا
و یک لحظه هم
نباید از پای نشست
معصومه شرفی - تهران

سرنوشت

از من و غرور من، یک نفر نکرده یاد
خرد می‌شوم ببین، در میان دست باد
در هجوم غصه‌ها، با تمام سادگی
این دلم به شانه‌ات، باز کرده اعتماد
هان ببین که قلب من، خسته می‌شود، هلا
مثل من خدا کند، هیچ کس دمی مباد
نک، تمام دردها، روی دوش من ببین
غیر غصه، درد، گو، عاشقی به من چه داد
من تو را سروده‌ام در تمام شعرها
گرچه رفته‌ام ولی، سالها خودم ز یاد
آمنه صادقی - مسجدسلیمان

شبها

شبها
کنار آسمان می‌روم
و پهلوی ابرها می‌نشینم
اما کسی نیست
به من بگوید
ستاره‌ای که کنارم می‌نشست
ماهی که برایم دست تکان می‌داد
و نسیمی که آواز می‌خواند
کجاست
منوچهر آتشک - رشت

بگذار مخاطب خیال کند فکری که تو به او تلقین کرده‌ای از خود اوست
● دیل کارنگی

مینا(گلبرگ)
aznakojaa@yahoo.com

کودکان دشمن را تشخیص می دهند

به گفته محققان کودکان زیرشش سال که هنوز زبان یاد نگرفته اند، می توانند رفتار را تشخیص دهند.

کودکان ۶ ماهه کسانی را که با دیگران همکاری می کنند را در مقابل کسانی که به دیگران صدمه می زنند ترجیح می دهند. این توانائی به اساس فکر و عمل زندگی آینده آن ها کمک خواهد نمود.

ارتباط خواب با لاغری

یک خبر خوب برای خوش خوابها! کم خوابی مزمن ممکن است یکی از عوامل خطرزای چاقی باشد که پیش از این ناشناخته بوده است. در یک مطالعه بر روی دوازده مرد سالم جوان، دو شب کم خوابی (چهار ساعت خواب) منجر به افزایش گرسنگی و اشتها در مقایسه با دو شب پر خوابی (ده ساعت) گردید. البته در سطح هورمون در گردش، تغییرات پیش بینی شده ای وجود داشت: کاهش لپتین (ضد اشتها) و افزایش گرلین (اشتها آور)

خوش خلق باشید تا سرما نخورید

مطالعه ی محققان حاکی از آن است که افراد خوش خلق و با نشاط کمتر به سرماخوردگی دچار می شوند. پیش از این نقش وضعیت خلقی بر عملکرد سیستم ایمنی در مطالعات متعددی اثبات گردیده است. این محققان توصیه می کنند کسانی که بیش از پنج بار در سال به سرماخوردگی مبتلا می شوند مورد ارزیابی دقیق روانپزشکی قرار گیرند تا در صورت لزوم، انگیزه های مثبت در آنها تقویت شود.

برخی افراد برای مواجهه با حوادث مستعد ترند

به گفته دانشمندان برخی افراد بیشتر از دیگران مستعد سانحه دیدن هستند. دانشمندان دریافتند در یک نفر از هر بیست و نه نفر خطر سانحه دیدن پنجاه درصد بیشتر از دیگران است.

محققان سوانح پیش آمده برای بیش از ۱۴۷ هزار نفر را در پانزده کشور بررسی کردند. بر اساس نتایج تحقیقات، گروهی از مردم ویژگی های شخصیتی دارند که آنها را در برابر بلایا مستعدتر می کند. محققان همچنین دریافتند، افرادی قابلیت اطمینان و توافق در آنها پایین است احتمال آنکه با سانحه روبه رو شوند بیشتر است.

خمیازه کشیدن عامل خنک کننده مغز

محققان دریافتند، خمیازه کشیدن باعث خنک شدن مغز می شود. محققان دانشگاه نیویورک طی تحقیقات مختلف خود دریافتند، خمیازه کشیدن نقش مهمی در تنظیم درجه حرارت مغز به عهده دارد. درصورتی که ناحیه سر، گرم باشد، خمیازه با تحریک جریان خون و ضربان قلب گرمای بالای آن را کاهش می دهد. افراد هنگام کارهای فکری شدید، بیشتر خمیازه می کشند تا بدین ترتیب مغز داغ نکند.

چای، دشمن سرطان پوست است

محققان می گویند نوشیدن چای به طور منظم خطر ابتلا به دو نوع شایع سرطان پوست را کاهش می دهد.

نتایج تحقیقاتی که روی دو هزار نفر انجام شد نشان می دهد نوشیدن چای به طور منظم خطر ابتلا به این دوبیماری را به میزان ۲۰ تا ۳۰ درصد کاهش می دهد.

اگر نمی دانید، بدانید!

تا کنون تصور می شد غذاهای تند نه تنها فایده ای ندارد، بلکه می تواند مضرباشند. اما دانشمندان اخیراً در تحقیقات خود دریافته اند که چاشنی های تند می تواند در رفع چربی پوست، بهبود خواب و جلوگیری از اضافه وزن تاثیر قابل توجهی داشته باشند. خوردن فلفل قرمز، خردل و غذاهای گرم باعث کاهش وزن شده و نوشیدن مایعات فراوان پس از این نوع غذاها مانع چاقی می شود.

نوزادان را بپوشانید

نوزادان زیر یک سال قادر به لرزیدن نیستند، و بدن آن ها از مکانیسم دیگری برای تولید گرما در هوای سرد بهره می گیرد. نوزادان توسط متابولیسم چربی های قهوه ای که در قسمت پشت گردن و میان دو کتف واقع می باشند، تولید گرما می کنند. به طور معمول کودکان به خاطر نسبت سطح به حجم بالاتر بدنشان، بیشتر در معرض سرمازدگی و افت دمای بدن قرار دارند و سریعتر گرما را از دست می دهند.

دست دادن بیشتر از روبوسی موجب انتقال بیماری می‌شود

محققان دریافتند با توجه به اینکه آلودگی ها و ویروسها در تماس با سطوح مختلف روی دستها می مانند، دست دادن بیشتر از روبوسی موجب انتقال بیماریها می شود.

بسیاری از افراد تصور می کنند در بسیاری از بیماریهای مسری مانند سرماخوردگی و آنفلوانزا امکان انتقال بیماری فقط از راههای تنفسی مانند عطسه–سرفه و روبوسی وجود دارد، در حالی که بررسی ها نشان می دهد دستها یکی از اعضایی هستند که به شدت در انتقال بیماریها موثرند.

لازم به ذکر است که برخی از ویروسها و میکروبها تا ۱۸ ساعت در تماس دست با سطوح روی آنها باقی می مانند. درضمن متخصصان معتقدند که درمیان بیماریها سرماخوردگی و بیماری های معده و روده بیشتر از طریق دست دادن و یا تماس بدنی انتقال می یابند.

البته بهتر است افراد در زمان بیماری مرتب دستهایشان را با صابون و مواد ضد باکتری بشویند و از هر گونه تماس با دیگران نیز حتی الامکان خودداری نمایند.

و در مکان های پر رفت و آمد مانند تاکسی و اتوبوس نیز که امکان آلودگی دستگیره در آنها بسیار زیاد است دقت بیشتری داشته باشند.

عکسها و حرفها

تو که خودت سوژه ای!

سفارش یک مرغ از راه اینترنت

بزرگترین کدو تنبل زنده جهان

آبجی جان انگار این میز را برای ما گذاشتن که صندلی ندارد

زمین ترکید و پیدا شد سرخر

این هم حسن شیشه های اتوماتیک اتومبیلها!

داداش به جای خنده کارت بنزین بده

اگر نیروهای خود را بر یک جنبه واحد از زند گی متمر کز کنیم، بلافاصله قدرت عظیمی در اختیارمان قرار می گیرد

● آنتونی رابینز

تازه های جهان علم

بقیه از صفحه ۱۹

۲۲–کانادایی‌ها و تغییر ترانه به دلخواه مشتری: یک شرکت کانادایی روی آهنگها و ترانه‌های دلخواه مشتریان خود، نامها و تغییراتی را که آنها خواهان آن هستند ایجاد می کند، بدون اینکه هیچ تغییر محسوسی در روند ترانه ایجاد شود. برای مثال اگر کسی بخواهد که نام همسرش در اشعار توسط خواننده خوانده شود، این شرکت برای او این درخواست را اجابت خواهد کرد.

۲۳–هلند و استفاده از انرژی در کف سالن: هلندیها از یک پنل مخصوص در کف سالن و یا اتاق از انرژی که بر اثر راه رفتن با کفش و یا قرار گرفتن وسایل روی کف سالن، بهره گرفته، با جمع کردن این انرژی نور همان اتاق یا سالن را تامین می کنند.

درواقع هر انسان یا وسیله‌ای هنگام حرکت یا قرار گرفتن روی کف سالن انرژی بر آن وارد می کند و حالا با تبدیل این انرژی به نور، هلندی ها از مصرف نیروی برق خواهند کاست.

۲۴–ماشین چاپ اکسپرس در آمریکا: شرکت چاپ و انتشاری به نام راندام هاوس در آمریکا ماشین چاپی سریع را اختراع کرده که یک کتاب با جلد مقوایی را در چهار دقیقه چاپ و صحافی می کند. هم‌اکنون از این ماشین چاپ برای انتشار کتابهایی که دیگر توسط حقوق ناشر حمایت نمی شوند، استفاده می شود. نکته مهم قیمت بسیار پایینی است که این گونه کتب خواهند داشت که خود به فروش بیشتر و تشویق به خواندن کتاب در میان مردم منتهی می شود.

۲۵–ربات برای آتش‌نشانی در ایتالیا: ایتالیایی ها برای خاموش کردن آتش در مکانهایی که رفتن به داخل آنها بسیار مشکل و خطرناک است، مثل تونل ها و طبقات بالا در ساختمانها و برجها، رباتی را طراحی کرده‌اند که قادر به تحمل ۱۸۳۲ درجه فارنهایت است و با توجه به گیرنده‌هایی که در آن کار گذاشته شده هر جا که آتش سوزی به نحو فجیع تری وجود داشته باشد، به آنجا می پردازد. ایتالیایی ها این ربات را پس از آتش سوزی در تونل مون‌بلان در سال ۱۹۹۹ که ۳۶ نفر را به قتل رساند، طراحی کرده‌اند.

۲۶–چین و چراغهای سبز: چین در پارکها و اماکن عمومی، از چراغهایی استفاده می کند که مصرف انرژی در آنها ۹۰ درصد کمتر از چراغهای مرسوم است و از نیروی روشنایی که از دیئود به دست می آید و کاملاً از نظر محیط زیستی سالم محسوب می شود، استفاده می کنند.

۲۷–اسپانیا و آیینه‌ها: در اسپانیا و در حومه شهر سویل، ششصد آیینه کار گذاشته شده که هر کدام چهارصد متر مربع وسعت دارند. وظیفه آیینه‌ها این است که نور خورشید را گرفته و روی سطح آب منعکس می کنند. سپس آب را تبدیل به بخار می کنند که به نوبه خود از این بخار آب برای راه‌اندازی توربین‌های الکتریسیته بهره می گیرند. ار هر کدام از آیینه‌ها برای ایجاد روشنایی برای شش هزار خانه استفاده می شود.

۲۸– آمریکا و منبع انرژی تازه: آمریکایی ها در دانشگاه آریزونا پی برده‌اند که می توان حتی از حشرات و باکتری‌ها از نوع فوتوسنتیک هم برای ایجاد انرژی استفاده کرد، چرا که این گونه حشرات به نوبه خود از نور آفتاب برای رشد بهره می گیرند.

۲۹–روسیه و کمک‌رسانی اینترنتی: در روسیه سیستمی تعبیه شده که هر کسی که در کامپیوتر خود از شبکه‌های اینترنت استفاده می کند، به صورت اتوماتیک به میزان یکدهم یورو به مراکز امدادرسانی کمک می کند و این مبلغ در صورت حساب شخصی جای داده می شود. بنابراین اگر کسی در ماه صد بار از اینترنت استفاده کند، به طور خودکار به میزان ده یورو به مراکز خیریه کمک می کند.

۳۰–ژاپن و جایزه برای استفاده از دوچرخه: برخی از شرکت‌های ژاپنی به منظور تشویق کردن کارکنان خود برای استفاده از دوچرخه جهت ایاب و ذهاب به محیط کار و بازگشت، در ازای هر کیلومتر استفاده از دوچرخه به مقدار یکچهارم دلار اضافه حقوق برای شخص در نظر می گیرند. این مهم به منظور پاکیزه نگهداشتن هوای تنفسی از طرفی و سلامت جسمی شخص از جهت دیگر انجام گرفته است.

۳۱–دستمال ضدعفونی کننده از بلژیک: بلژیکی ها نوعی دستمال و یا دستگیره آشپزخانه را طراحی کرده‌اند که در برابر میکروب‌ها و یا باکتری‌ها مقاوم است و یا هنگام پاک کردن قسمت‌های مختلف، در هنگام برخورد با آلودگی رنگ آن عوض می شود که هشداری است برای ساکنان منزل که باید آشپزخانه را تمیز و ضدعفونی کنند.

۳۲– کارتهای خواستگاری در کانادا: کانادایی ها نوعی کارت کامپیوتری جهت خواستگاری طراحی کرده‌اند که شخص در صورت تمایل به دلخواه و بدون آنکه به دنبال طرفش این در و آن در بزند، کارت را به شخص مقابل می رساند که به کمک آن تمام خصوصیات، علایق و سایر مشخصات بر صفحه کامپیوتر نقش می بندد. در صورتی که شخص مقابل جواب مثبت داشت، دنبال کار گرفته می شود و غیر از آن، ماجرا به کلی فراموش می شود. با استفاده از این کارتها پروسه آشنایی اشخاص که به راستی قصد ازدواج دارند، سرعت می گیرد.

خانه موی ایران

آخرین تکنولوژی پیشرفته آمریکا

اولین موسسه ترمیم مو در ایران
زیر نظر متخصص ترمیم مو از کانادا
تهران– خیابان ولی عصر– جنب سینما آفریقا– طبقه سوم
تلفن: ۸۸۸۹۳۱۲۳ – ۸۸۸۹۹۸۲۸ – ۸۸۹۰۸۴۲۳ – ۸۸۸۰۰۲۸۰

زندگی خود را نجات دهید!

پرفروش ترین و خواندنی ترین کتاب سال:
«سلوک قرآنی» (توسل به آیات، راهگشای مشکلات)

با مجوز رسمی از وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی

حل تمام مشکلات شما با توسل به بزرگ ترین معجزه‌ی عالم

آیا گرفتارید؟ آیا از مشکلات مادی و معنوی زندگی خود رنج می برید؟ دچار بحران های روحی، فکری و عاطفی هستید؟ در زندگی زناشویی خود به بن بست رسیده اید؟ آنچه را که می خواهید، به دست نمی آورید...؟

اگر می خواهید:

چگونه این مجموعه‌ی استثنایی را دریافت کنید؟

نمایندگی کرج (آقای عباسی): ۰۹۱۲۲۶۸۶۲۶۰
نمایندگی قم (آقای سعادتمند): ۰۹۱۲۱۵۲۰۳۵۹
نمایندگی اهواز (آقای احمدپور): ۰۹۱۶۳۰۸۱۶۲۱ و ۲۲۳۷۸۳۶-۰۶۱۱
نمایندگی بندرعباس (آقای موسوی): ۰۹۱۷۹۳۵۸۶۷۹

شوکا، ناشر کتاب‌هایی که شما دوست دارید!

هر جای ایران هستید، جهت چاپ کتاب خود با نشر شوکا تماس بگیرید.
آدرس: تهران- بالاتر از فلکه دوم شهران- شماره ۸۹- طبقه سوم- موسسه فرهنگی انتشاراتی شوکا
تلفن دفتر مرکزی موسسه شوکا در تهران: ۴۴۳۰۱۲۸۸

جدول شرح در متن

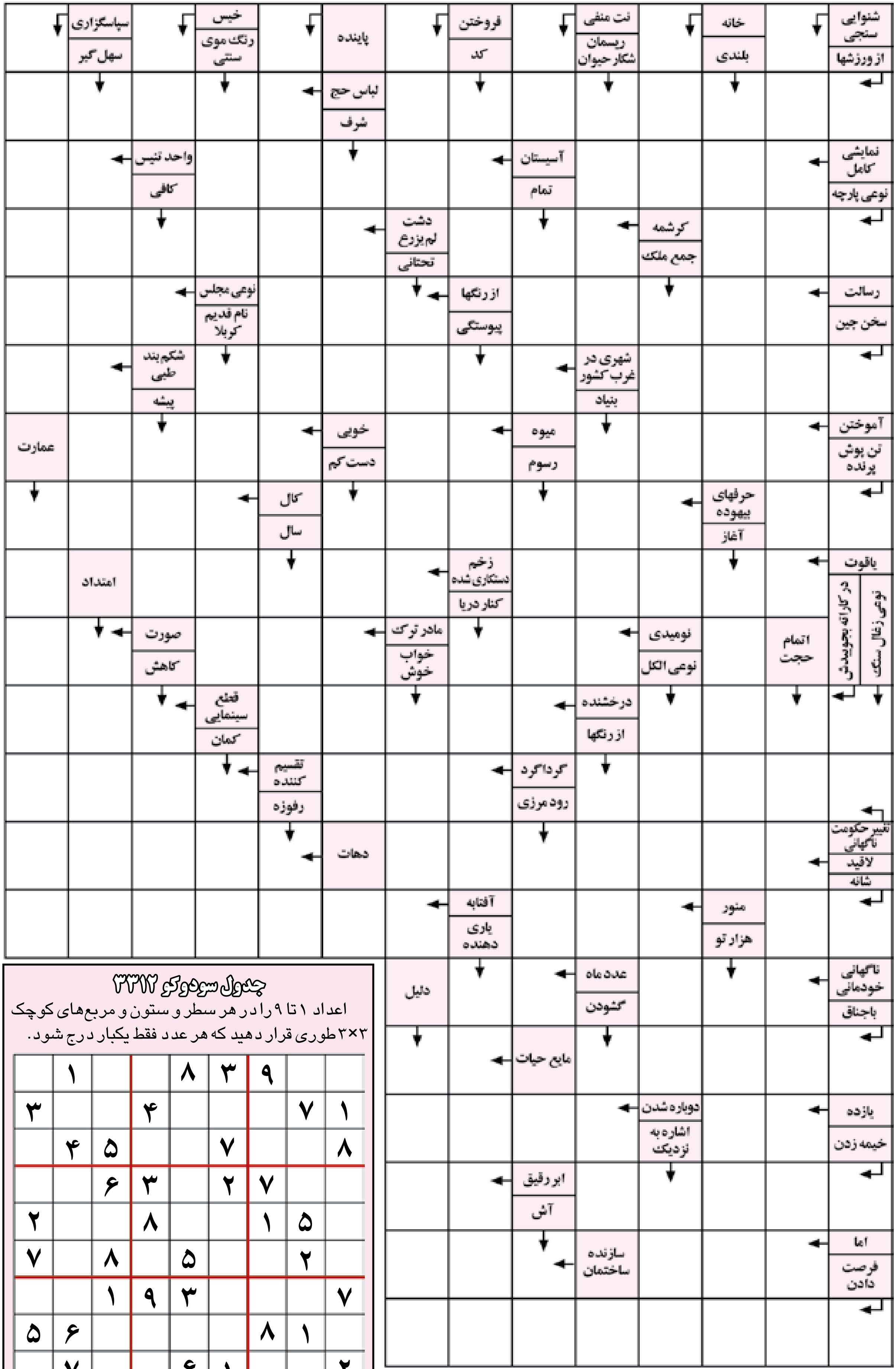

شنوایی سنجی
از ورزشها
خانه
بلندی
نت منفی
ریسمان شکار حیوان
فروختن
کد
پاینده
خیس
رنگ موی سنتی
سپاسگزاری
سهل گیر
لباس حج
شرف
نمایشی کامل
نوعی پارچه
آسیستان
تمام
واحد تنیس
کافی
کرشمه
جمع ملک
دشت لم یزرع
تحتانی
رسالت
سخن چین
از رنگها
پیوستگی
نوعی مجلس
نام قدیم کربلا
شهری در غرب کشور
بنیاد
شکم بند طبی
پیشه
آموختن
تن پوش پرنده
میوه
رسوم
خوبی
دست کم
عمارت
حرفهای بیهوده
آغاز
کال
سال
یاقوت
نوعی زغال سنگ
در کارانه بجویدش
زخم دستکاری شده
کنار دریا
امتداد
اتمام حجت
نومیدی
نوعی الکل
مادر ترک
خواب خوش
صورت
کاهش
درخشنده
از رنگها
قطع سینمایی
کمان
گرداگرد
رود مرزی
تقسیم کننده
رفوزه
تغییر حکومت ناگهانی
لاقید
شانه
دهات
منور
هزار تو
آفتابه
یاری دهنده
ناگهانی خودنمایی
باجناق
عدد ماه
گشودن
دلیل
مایع حیات
یازده
خیمه زدن
دوباره شدن
اشاره به نزدیک
ابر رقیق
آش
اما
فرصت دادن
سازنده ساختمان

ازبین عزیزانی که هر هفته جدول شرح در متن مجله را صحیح حل کرده و به دفتر مجله ارسال نمایند، یک نفر و برای جداول سودوکو و کاکورو نیز ۱ نفر به قید قرعه انتخاب و به هر یک هدیه‌ای به رسم یادبود تقدیم می گردد

آن دسته از خوانندگانی که نسبت به جدول های این صفحه پیشنهاد و یا انتقادی دارند می توانند روزهای پنجشنبه از ساعت ۱۹/۳۰ الی ۲۰/۳۰ با شماره تلفن ۲۹۹۹۳۲۵۸ و یا با شماره تلفن همراه ۰۹۳۵۵۰۱۰۷۷۶ تماس حاصل نمایند

جدول سودوکو ۳۳۱۲

اعداد ۱ تا ۹ را در هر سطر و ستون و مربع‌های کوچک ۳×۳ طوری قرار دهید که هر عدد فقط یکبار درج شود.

	١			٨	٣	٩		
٣			۴				٧	١
	۴	۵			٧			٨
		۶	٣		٢	٧		
٢			٨			١	۵	
٧		٨		۵			٢	
		١	٩	٣				٧
۵	۶					٨	١	
	٧			۶	١			٢

قضاوت درباره عقل و خوبی و بدی اشخاص وقتی صحیح است که صحت کامل روح و نیکی فطرت حاکمش مسجل باشد

● ژان ژاک روسو

طراح: داود بازخو

جدول

اسامی برندگان جدول شماره ۳۳۰۳

۱- سارا عیدی پور از شیراز
۲- روزیتا شاهی از تهران

جوایز برندگان مستقیما به آدرس آنها ارسال خواهد شد

ازبین عزیزانی که هر هفته جدول کلمات متقاطع مجله را صحیح حل کرده و به دفتر مجله ارسال نمایند، یک نفر و برای جداول سودوکو و کاکورو نیز ۱ نفر به قید قرعه انتخاب و به هر یک هدیه ای به رسم یادبود تقدیم می گردد

آن دسته از خوانندگانی که نسبت به جدول های این صفحه پیشنهاد و یا انتقادی دارند می توانند روزهای پنجشنبه از ساعت ۱۹/۳۰ الی ۲۰/۳۰ با شماره تلفن ۲۹۹۹۳۳۵۸ و یا با شماره تلفن همراه ۰۹۳۵۵۰۱۰۷۷۶ تماس حاصل نمایند

طراح:داودبازخو www.BAZKHOO_Jadval@ yahoo.com

	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷
۱								■									
۲					■						■						
۳			■			■				■					■		
۴				■					■					■			
۵					■			■					■			■	
۶						■						■			■		
۷		■					■				■						
۸			■					■		■			■				■
۹				■										■			
۱۰	■				■			■		■					■		
۱۱							■				■					■	
۱۲			■			■						■					
۱۳		■			■					■			■				
۱۴				■					■					■			
۱۵			■					■				■			■		
۱۶							■						■				
۱۷										■							

افقی:

۱- دارای زور و قدرت - دستگاهی در اتومبیل که نیروی لازم را به چرخها بنا بر نیاز آنها منتقل می سازد **۲-** در مجلس بجوییدش - دودلی - بستنی یخی **۳-** محکم کردن - آزاد و رها - دعای زیرلب - در دستان آرش بجوییدش - آب ترکی **۴-** ساز تیره - کنجد آرد شده - اعلی، بالا - جدا از هم **۵-** مونس و همدم - حیوان باوفا - صحنه‌ای از یک فیلم که در یک نوبت و بدون قطع فیلمبرداری شده است - خون **۶-** جمع فهرست - نامی دخترانه - آفت گندم - استفراغ **۷-** خروسش معروف است - گنجه - نامی برای خانمها **۸-** تکرارش دربازکن است - مشهور - پیشوند نداری - پرنده خوشبختی **۹-** سر - نمونه تصویب شده - زخم و جراحت **۱۰-** بازداشتن - پهلوان - نوعی بیماری - قدم یکپا **۱۱-** خاندان - چاق بامزه - شارب **۱۲-** کلمه تصدیق انگلیسی - دریای عرب - درک کننده - همواره **۱۳-** ریشه - عذرخواهی - قتل ناتمام - نام کوچک برزن سردار بزرگ ایرانی **۱۴-** دستور - شرارت بار - شهر شمالی - به تیم قهرمان می دهند **۱۵-** سه کیلوگرم - شکارچی - خاور - ستون بدن - زنده **۱۶-** مراسمی که به یاد کسی برگزار شود - ای خدا - از دعاهای معروف **۱۷-** ادعانامه دادستان - از اشکال هندسی.

عمودی:

۱- لوازم التحریر - بخشی از علم مکانیک که حرکات را مورد مطالعه قرار می دهد **۲-** بی نظیر - دریایی اش رهگشای کشتی هاست - منسوب به منا **۳-** شهر مذهبی نزدیک تهران - واحد پول عربستان - تقوا - میوه - ساز ضربی **۴-** پخش شده - شهر رویایی تشنگان - سمت راست - بردباری **۵-** نت ششم - بعضی ها از سر گشادش آن را می نوازند - عزیر عرب - بزرگان **۶-** الفبای موسیقی - خاک کوزه گری - قلب قرآن - نوعی اتومبیل سواری **۷-** نجار - هتل بین راهی - مژده **۸-** شکاف و گودی بین دو کوه - قورباغه درختی - نوعی آگهی در تلویزیون - خاشاک **۹-** نگاه - کسی که جامه پشمینه پوشد - سختی **۱۰-** دست عرب - رسا و کشیده - تنبل و بی عار - تیز و قاطع **۱۱-** از انواع مخدر بسیار خطرناک - پرنده شکاری - درخت خاردار با گلهای خوشه‌ای سفید یا صورتی و خوشبو **۱۲-** یار ویس - نام یونانی داریوش هخامنشی - علامت بیماری - پایه **۱۳-** هم‌اکنون - جانب - چربی گوسفند - گونه **۱۴-** قوت لایموت - هم ماشین دارد هم انسان - اشاره - پژواک **۱۵-** از چاشنی ها - زهر - نوعی فعل در دستور زبان فارسی - از جزایر ایرانی خلیج فارس - من و شما **۱۶-** یک جهت - قبیله ها - جمع ریحان **۱۷-** شیمی دان برجسته قرن ۱۷ فرانسوی و مبتکر دانش اندازه گیری درجه حرارت که در سن ۵۱ سالگی به دستور حکومت انقلابی فرانسه اعدام شد - کنایه از آدم دارای خدعه و مکر.

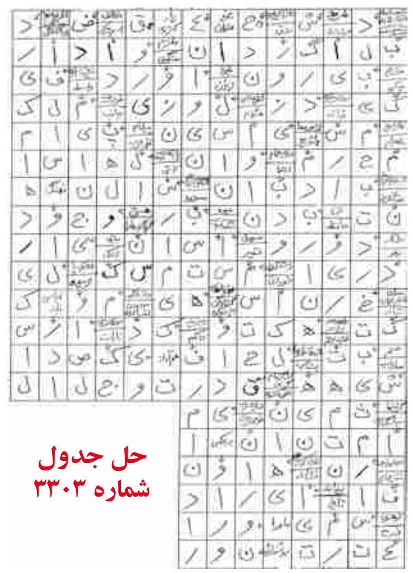

حل جدول
شماره ۳۳۰۳

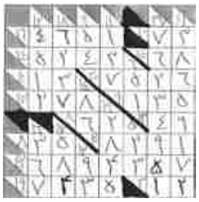

حل جدول کاکورو
شماره ۳۳۰۳
برنده این شماره
فاطمه عزیزی
از تهران

با هوش خود کلنجار بروید

زیرنظر:
سیروس گنجوی

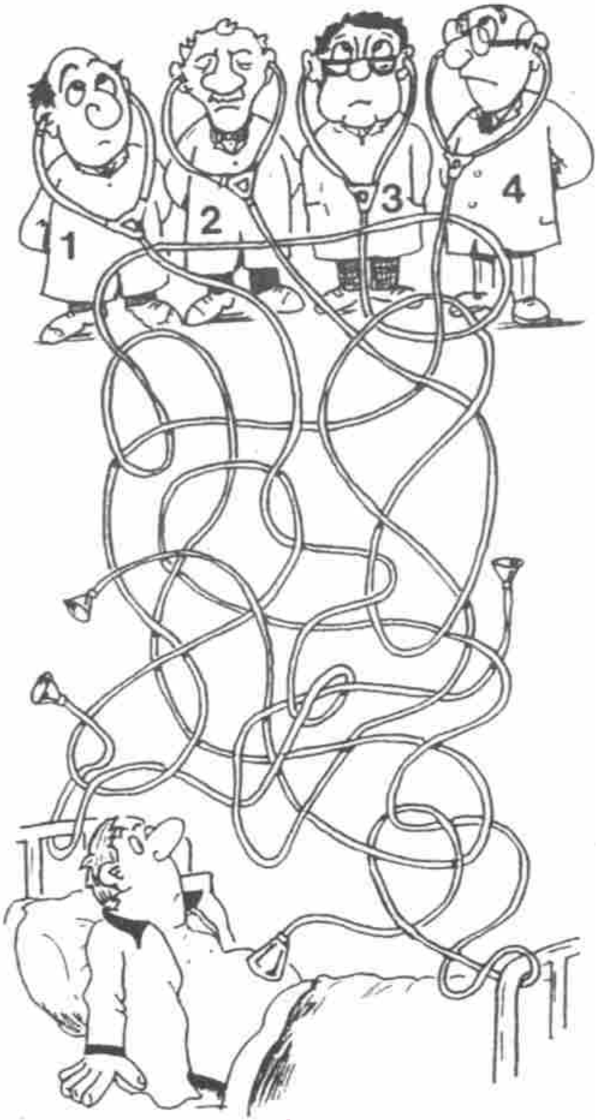

کدام پزشک؟

این بیمار نگونبخت، از دیدن این همه پزشک بر بالینش، حسابی حالش گرفته شده و نمی‌داند کدام‌یک از آنها مشغول معاینه اوست؟ آیا می‌توانید بگویید کدام دکتر او را معاینه می‌کند؟

با یک خط رسم کنید

آیا می‌توانید بی‌آنکه مداد را از روی کاغذ بردارید، این تصویر را با یک خط رسم کنید؟ توجه داشته باشید که خطوط نباید یکدیگر را قطع کنند و همین‌طور از روی یک خط نمی‌توان دو بار عبور کرد. برای آسانی کار، نقطه شروع را برایتان مشخص کرده‌ایم.

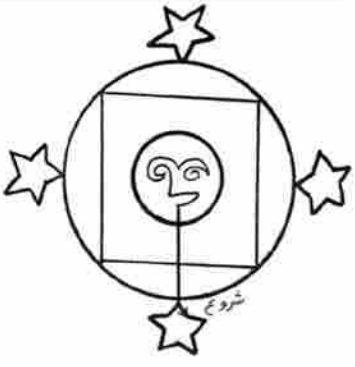

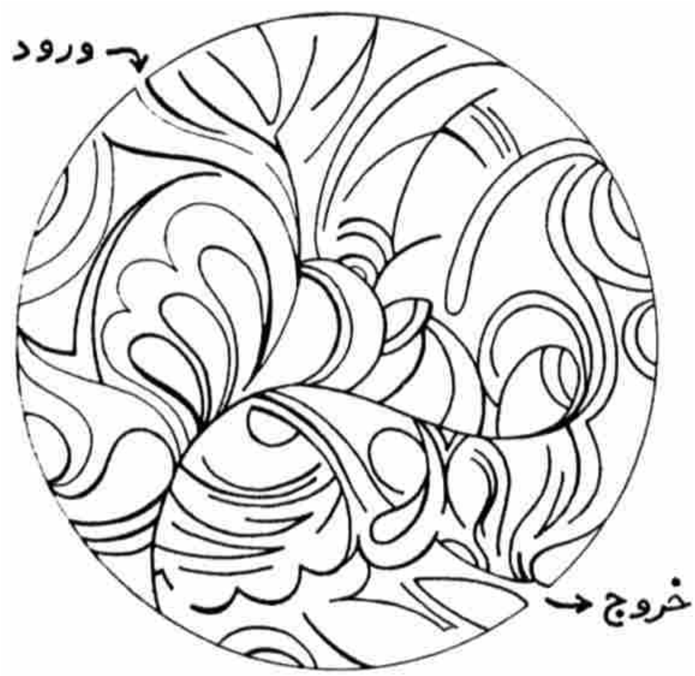

عبور از جام جهان‌نما!

آیا می‌توانید از نقطه ورود، وارد این جام جهان‌نما که باغ سرسبزی را نشان می‌دهد بشوید و پس از گشت و گذار، از در پایینی باغ خارج شوید؟ توجه داشته باشید که نباید خطوط را قطع کنید و یا از یک مسیر، دو بار عبور نمایید.

پاسخها در
صفحه ۵۵

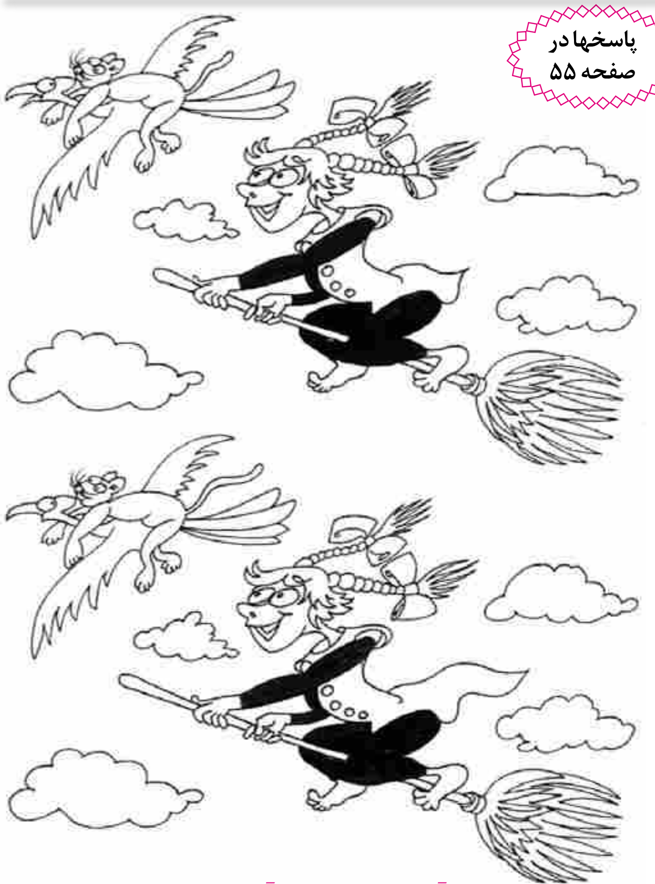

پلنگ صورتی و جادوگر کوچولو!

پلنگ صورتی داشت سوار بر بال یک عقاب مردنی، این جادوگر کوچولو را در آسمان تعقیب می‌کرد که ناگهان خوابش برد و از او جلو زد!! این دو تصویر که از این صحنه تهیه شده هر چند در نگاه اول کاملاً شبیه به نظر می‌رسند، اما در اصل، با یکدیگر ۱۰ اختلاف دارند. آیا می‌توانید این تفاوت‌ها را پیدا کنید؟

اگر عاقلانه بیندیشید کامیاب خواهید شد ● آندره موروا

زیرنظر: جعفر گودرزی
j.goodarzi@yahoo.com

محمد امیری مهر، بازیگر نقش دوم در چارخونه

از خارج کشور پیشنهاد بازی دارم!

گفتگو: الهه گودرزی

«چه طور هستی، خوب هستی، در سلامتی کامل به سر می‌بری؟ هو»!
به طور حتم با این جملات آشنایی دارید و می‌دانید، محمد امیری مهر بازیگر نقش دوم با به زبان آوردن این جملات خیلیِ زود توانست در دل مخاطبان تلویزیون جا باز کند.
او قبلاً بازیگر مطرحی بود، و با آنتونی کویین هم همبازی بوده و اراده کند طیاره دربست می‌گیرد و به هر جا که بخواهد، سفر می‌کند. گفتگو با محمد امیری مهر برایمان جذاب بود، فقط می‌ماند تشخیص حرفهای خالی و پرش که برعهده شما است.

نام سرایدار آپارتمانی که ما در آن زندگی می‌کنیم اول است و آقای صحت وقتی این موضوع را فهمید گفت؛ پس تو دوم باش!

هنر بدجوری توی مخم رفته!

محمد امیری مهر هستم، متولد سیزدهم دی‌ماه ۱۳۶۲ در تهران. در حال حاضر مجردم و در شهرک غرب سکونت دارم. دانشجوی رشته الکترونیک هستم، اما متأسفانه از ترم دوم مجبور شدم به خاطر شرایط کار مرخصی بگیرم و فکر می‌کنم با توجه به وضعیتی که پیش آمده، دیگر نتوانم در این رشته ادامه تحصیل بدهم. هنر بدجوری توی مخم رفته است!

نوروزیان مرا وارد عرصه هنر کرد

دو ـ سه سالی است که با علیرضا نوروزیان صدابردار مجموعه چارخونه همکاری می‌کنم و دستیار صدابردار هستم و در واقع او بود که مرا وارد عرصه هنر کرد.

خدا هم مرا دوست داشت که این شانس را برایم به وجود آورد تا بازیگری را تجربه کنم. تا به حال هرچه از خدا خواسته‌ام به من عطا کرده، از او بابت همه چیز سپاسگزارم.

از همان یک سکانس شروع شد

ایفای نقش دوم و بازی من در این مجموعه هم برای خودش داستانی دارد. زمانی که جواد رضویان وارد مجموعه شد، قرار بود که ایفاگر نقش سرایدار باشد. من در چند جلسه گفتگو با رضویان متذکر شدم که لهجه افغانی را خیلی خوب صحبت می‌کنم. وقتی هم که سروش صحت لهجه و گویش افغانی مرا شنید گفت: حتماً باید یک سکانس با همین لهجه بازی کنی و از همان یک سکانس کار به اینجا کشید و دوم وارد مجموعه شد.

نام دوم را سروش انتخاب کرد

نام دوم را سروش صحت برای این شخصیت انتخاب کرد.

نام سرایدار آپارتمانی که ما در آن زندگی می‌کنیم اول است و آقای صحت وقتی این موضوع را فهمید گفت؛ پس تو دوم باش! و خودم دوم را بیشتر از اول دوست دارم، بالاخره یک پایه بالاتر است و طنز بیشتری دارد!

افغانی نیستم متولد تهرانم

چون با گریم در نقش دوم ظاهر می‌شوم، خیلی‌ها در کوچه و خیابان مرا نمی‌شناسند. برخی هم که می‌شناسند، از من سوال می‌کنند که کجایی هستم و کجا به دنیا آمده‌ام؟ جالب این که خود افغانی‌ها هم فکر می‌کنند، من بچه ناف کابل هستم، ولی به خدا من متولد (۱۳ دی ۱۳۶۲) تهران هستم و در بیمارستان آزادی به دنیا آمدم و تا به حال هم به افغانستان نرفته‌ام.

عاشق بازیگری بودم

از دوران کودکی عاشق بازیگری بودم و دوست داشتم یک روز بازیگر شوم. آن قدر که به بازیگری فکر می‌کردم، به موضوعات دیگر نمی‌اندیشیدم و حتم داشتم به خواسته‌ام می‌رسم. به همین دلیل می‌خواستم بروم و تئاتر بخوانم، ولی پدرم علاقه داشت در رشته مهندسی تحصیل کنم و به همین دلیل رشته الکترونیک را انتخاب کردم.

با معرفتم!

من چون انسان با معرفتی هستم! رفقای دوران کودکی را فراموش نمی‌کنم و به همین دلیل یک ملودی یادشان می‌کنم، مثل دیوید بکام، رونالدینیو، یورگن کلینزمن

سعید کارهایم را انجام می‌داد

در سکانسهایی که بازی داشتم، مسئوولیت و کارهای مرا سعید حسین‌پور انجام می‌داد. من و سعید دستیاران صدا بودیم که به صدابردار مجموعه کمک می‌کردیم.

۹ ماه سر کار چارخانه بودیم

حدود ۹ ماه در این مجموعه کار کردیم. گروه خوب و صمیمی بود و در کنار هم زندگی کردیم و چقدر زندگی خوب و لذت بخشی بود.

عبدی و پرستویی را دوست دارم

عاشق بازی اکبر عبدی و پرویز پرستویی هستم و از میان بازیگران خارجی بازیهای دوستانم رابرت دنیرو، آل پاچینو و جست‌لی را می‌پسندم.

آل پاچینو هراز گاهی زنگ می‌زند و می‌گوید، اگر تو به سینمای هالیوود بیایی، همه چیز را دگرگون می‌کنی، اما من دوست دارم در کشورم فعالیت داشته باشم. آل ـ منظورش پاچینو است ـ حتی نمی‌داند، قبل از پیشنهاد به او برای فیلم مأموریت غیرممکن ۲ به من پیشنهاد داده بودند، اما چون من قرار بود در چارخونه بازی کنم، پاچینو را به آنها معرفی کردم!

البته یک چیز را هم باید بگویم، من عاشق همکاری با حمید لولایی هستم و افتخار می‌کنم که در اولین تجربه کاری‌ام درکنار ایشان شاگردی کردم.

من مرد همیشه خندانم

من همیشه می‌خندم و سعی می‌کنم، جلوی مشکلات با خنده بایستم، اما یک بدی هم دارم و این که زود رنجم و با همه رو راستم و اگر کسی از این رو راستی سوءاستفاده کند و به من نارو بزنند، دنیایم به هم می‌ریزد.

پسر «دوم خانواده هستم»

نکته جالب در ارتباط با نام دوم در مجموعه چارخونه این است که چون پسر دوم خانواده هستم، نام دوم در این مجموعه با من خیلی همخوانی دارد. نمی‌دانم چرا من همه جا دوم می‌شوم!

و خالی بند نیستم

در عالم واقع، چون آدم خالی بند و دروغ گویی نیستم، دوستان و کسانی که مرا می‌شناسند، می‌دانند که من، انسان راستگویی هستم و سعی می‌کنم، هیچ گاه به سمت دروغ نروم، اما برای اینکه لبخند روی لب‌های مردم بنشیند بعضی مسائل را بزرگ‌نمایی می‌کنم.

چارخونه مسیر زند گی‌ام را عوض کرد

چارخونه و بازی در نقش دوم باعث شد، مسیر کاری و زند گی‌ام تغییر کند

. می‌خواهم بازیگری را دوباره تجربه کنم و حتی خارج از نقشهای طنز. دوست دارم، در نقشهای جدی هم بازی کنم و توانایی خود را در این عرصه محک بزنم.

تنبک می‌زنم

در عرصه موسیقی هم دستی دارم و تنبک می‌زنم، اما علاقه‌ام به موسیقی پاپ بیشتر است و اکثر موارد با موسیقی به آرامش می‌رسم.

دوست دارم یاری رسان باشم

اهل سنگ انداختن جلوی پای کسی نیستم، معتقدم تا انسان می‌تواند باید دست انسانهای نیازمند و همنوعان خود را بگیرد. کمک به همنوع و انسانهای دیگر بد جوری سر حالم می‌آورد، دوست دارم از لحاظ مالی به جایی برسم که هرکس هر مشکلی داشت، برایش حل کنم.

پاورلیفتینگ کار بودم

در عرصه ورزش قبلاً پاورلیفتینگ کار می‌کردم و بعد هم رفتم بدنسازی، اما در حال حاضر به دلیل مشغله کاری و کمبود وقت فقط نرمش می‌کنم.

محبوبیت مزه دیگری دارد

مشهور بودن و شهرت را دوست دارم، اما محبوبیت مزه دیگری دارد و این مساله برایم به قطعیت رسیده که اگر محبوب باشی، در ذهنها بیشتر خواهی ماند و انسان هم از خودش بیشتر راضی می‌شود.

صدابرداری را دوست دارم

کار صدابرداری را دوست دارم و این حرفه باعث شد که به بازیگری نزدیک شوم و به آن برسم. دوست ندارم، از این حرفه هم جدا شوم، حتی اگر بازیگر شدم.

از متن و حاشیه دوم

- ✓به شدت خواب را دوست دارد و اگر کار نداشته باشد صبح زود!! ساعت ۱۲ از خواب بیدار می‌شود.
- ✓کمتر پیش می‌آید خنده روی لبانش نباشد.
- ✓با لهجه‌های مختلف می‌تواند صحبت کند.
- ✓در دوران مدرسه و دانشگاه نمایش زیاد کار می‌کرد آن هم فقط طنز.
- ✓می‌گوید؛ اسپایدرمن، من هستم منتهی چون ماسک هست شما چهره مرا تشخیص نمی‌دهید.
- ✓شهرت و مشهور و محبوب شدن را دوست دارد.
- ✓وقتی می‌خواهد این جمله را بگوید ابتدا خودش خنده‌اش می‌گیرد و می‌گوید: این موضوعی که مِی‌خواهم بگویم واقعاً حقیقت دارد و آن این که چند کارگردان سینما برای بازی در فیلمشان مرا درنظر گرفته‌اند.
- ✓به تقدیر و سرنوشت اعتقاد دارد.
- ✓در دوران مدرسه درسش خیلی خوب بود و همیشه شاگرد اول کلاس می‌شد.
- ✓عاشق دوران کودکی است و به همین دلیل است که وقتی تلویزیون کارتون پخش می‌کند، او هم مخاطب پر و پا قرصش است.
- ✓در دست و دلبازی زبانزد دوستان و آشنایان است.
- ✓اعتقاد دارد اگر به چیزی که بخواهی و برایش تلاش کنی و دلت صاف و روشن باشد به آن خواهی رسید.

هدف طنز باید شادی مخاطب باشد

با بازی در مجموعه طنز چارخونه به این نتیجه رسیدم که بازیگر طنز باید از انعطاف و جامعه‌شناسی خوبی برخوردار باشد و بتواند از اجزای صورت و اندام خود به نحو درستی استفاده کند. بازیگر طنز باید آن با قدرت تبحر و جامعه شناختانه گام بردارد که باوجود مشکلاتی که مردم با آن دست به گریبانند، لبخند را روی لبان آنها بنشاند.

تشویق خانواده

خانواده‌ام از بازی من در مجموعه چارخونه خیلی خوشحال شدند و انرژی مثبتی که به من دادند، باعث شد، مسوولانه‌تر و بهتر ایفای نقش کنم. من خودم را همیشه مدیون پدر و مادرم می‌دانم.

مرد مداری یک اصل است

اهل غرور و تکبر نیستم و دوست دارم مردمدار باشم، هیچ وقت دوست ندارم، جدا از مردم باشم، چرا که جدایی ازمردم و اجتماع باعث می شود، انسان به بیراهه کشیده شود.

مرد خاطرات طلایی جهان

برخی‌ها مرا مرد خاطرات طلایی جهان نامیده‌اند، اما من خودم بهترین خاطره‌ام را کار با سروش صحت می‌دانم!

طیاره‌های دربست کجاست؟

من هروقت اراده کنم، طیاره دربست می گیرم، به هرجا که بخواهم می‌روم. این طیاره‌ها در جایی مخفی است و نمی‌توانم بگویم در کجاست! خلبانانش هم منتظر یک تیلیفون من هستند تا سریع خود را به من برسانند. من هر اوامری داشته باشم اجرا کنند (!)

جملاتی ویژه برای اطلاعات هفتگی

امیدوارم اطلاعات هفتگی و خوانند گانش در سلامت کامل به سر ببرند هو! هر چند که من خودم سردبیر بودم و خوانند گان به ما تیلیفون کردن که بیا سردبیر مجله اطلاعات هفتگی هم بشو گفتم نه من نان‌بری نمی‌کنم!

> **برخی‌ها مرا مرد خاطرات طلایی جهان نامیده‌اند، اما من خودم بهترین خاطره‌ام را کار با سروش صحت می‌دانم!**

تمام شأن و عظمت انسان در فکر است

● پاسکال

نقطه، سر خط!...

Mina - Zarraby @ yahoo.com

مینا ضرابی

دکورهای قطبی

دکور معمولا برای تهیه کنندگان و کارگردانان برنامه های تلویزیونی مهم بوده و اولین موردی هم که از جانب مجری یک برنامه تلویزیونی به آن اشاره می شود و قالب تعریف به خود می گیرد، همین دکور برنامه است که در سالهای اخیر با ترکیب های زیباو پراز گل و فضای ملون با سلیقه های مختلف به نمایش در می آید!

اگرچه در بعضی از برنامه ها مبل وصندلی های عجیب و غریب موجب می شود میهمانان معذب، حال و روزشان از چشم مخاطب پنهان نماند!

یاد آور شویم درباره محل اجرای برنامه ها، محوطه جام جم حرف نخست را در تلویزیون می زند که در بهار و تابستان فضای معقول و چشم نوازی دارد. ولی اجرای برنامه در دل زمستان آنهم اواخر شب با حضور میهمانانی که از فرط سرما مردمک چشما نشان در کاسه به قطعه ای از یخ مبدل می شود چه جبری دارد؟!

در اکثر این برنامه ها میهمانان و مجریان توان تمرکز کافی و تسلط بر کلام را دقایقی بعد از آغاز برنامه از دست می دهند! اینکه مجری خودش را در شال و کلاه جمع کند، میهمان برنامه هم با لباس رسمی ولی غیر فصل با سرو دماغ مثل لبو از خاطرات و آرزوهای رسیده و نرسیده اش بگوید چه جذابیتی می تواند برای مخاطب داشته باشد؟ تازه برخی اوقات صدای ضرب گرفتن دندان هایشان هم به وضوح شنیده می شود! سالی که زوره سیزده ماهه ...

دوبله سنتی!

چندی پیش در صفحات هنری مصاحبه ای چاپ شد با یکی از دوبلورهای پیشکسوت که در آن، طرف مصاحبه به این مطلب اذعان کرده بود که دوبله های فعلی اغلب تحریف شده هستند و دقت لازم در دوبله صحیح محصولات خارجی نمی شود! عرض شود این مدعا کاملا قابل تصدیق است و حتی بعضا دوبله های نا مناسب، موجب می شود روند داستان فیلم نیز تحت تاثیر قرار گیرد.

چند روز پیش از نگارش این یادداشت، مجموعه ای پلیسی از شبکه تهران پخش شد که در آن چند ضرب المثل ایرانی و کاملا سنتی از زبان یکی از بازیگران آن به گوش -ما- رسید که خیلی ضایع ... ببخشید نا مانوس بود! اینکه یک هنرپیشه آمریکایی یا اروپایی با آن تیپ اسپرت و بلوند بگوید خرما از کرگی دم نداشت یا تو نیکی می کن و در دجله انداز... کمی مضحک نیست؟! در شکل جهانی اش مطمئنا هست.

احتمال دارد مخاطب با تزریق اصطلاحات آشنا و محاوره ای به دیالوگ ها راحت تر آن را هضم کند اما از دریچه ارزش هنری کار، این ضعف به شمار می رود! چون این دیگر تحریف نیست در اصل تخریب است...

تدوین نازیبا

در معنای کلمه وقتی واژه تدوین درباره یک اثر تلویزیونی یا سینمایی به کار می رود، این معنا در ذهن تداعی می شود. چسپاندن چند پلان به دنبال یکدیگر برای خط یافتن قصه! اما همین اتصال در پلان ها اگر با دید زیبایی شناسانه و بدون جهت درست باشد حوصله مخاطب را برای تماشای اثر کم می کند و به قولی نتیجه آن پریدن از شاخه ای به شاخه ای دیگر می شود!

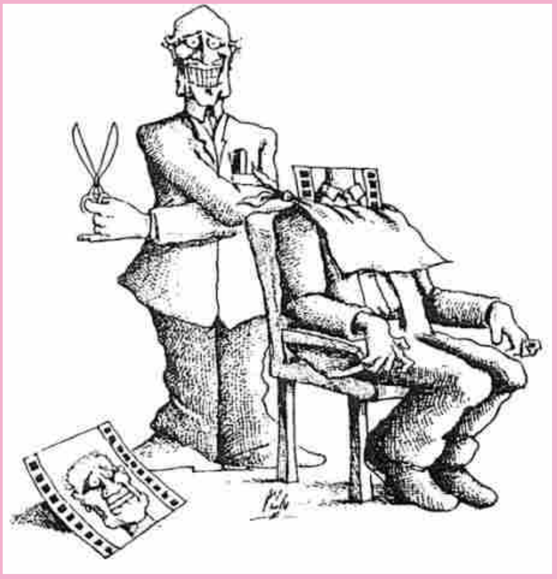

بدین لحاظ وقتی نواخت و ریتم داستان یک اثر تصویری، جهت و معنا نداشته باشد، به ترکیب و ساختار آن لطمه می زند، البته برخی اوقات لازمه یک اثر این است که پلان ها دارای نوعی ناپیوستگی باشند. که همین موضوع آنها را از روایت خطی متمایز می کند. اما این نیز باید با تکنیک معنایی همراه باشد. این چند خط را نوشتیم تا به این مطلب اشاره کوتاهی داشته باشیم که علی رغم آنکه مجموعه (ساعت شنی) از موضوع روز تبعیت می کند و نقش آفرینی ها نیز به شکل قابل توجهی در جذب مخاطب مثبت عمل نموده اند، اما برش های ما بین پلان ها آنقدر بی ربط و بدون خط است که مخاطب به آسانی و بدون هیچ تخصصی در این زمینه متوجه تدوین غیر اصولی آن می شود!

چنانکه در برخی از موارد قطع این پلان ها مابین دیالوگ بازیگر انجام شده که شوک ناخوشایندی به هر سکانس وارد نموده است!

این موضوع نقش مهم تدوین یا مونتاژ را در آثار تصویری عمیق تر اثبات می کند!

زرگری نمی دانیم

سالی که در آن هستیم و به ماه های انتهایی آن نزدیک می شویم به لحاظ برگزاری کنسرت های موسیقی سال بسیار پرباری برای اهالی این قلمرو هنری بود! البته در داخل که چنان فیضی از هنرنمایی شان حاصل نشد! اما به لحاظ حضور پربار اساتید و گروه های مختلف موسیقی که با استقبال و دریافت عناوین با ارزش هنری و تقدیر از سوی مقامات دولتی در آنسوی مرزها نیز مواجه شد، جالب توجه بود!

نقل این است که چرا هنرمندان بویژه در عرصه موسیقی در عمده موارد توانایی هایشان در داخل ناشناخته می ماند و اعتنایی به آنها نمی شود! آن وقت از جانب بیگانگان تا حد تحسین برانگیزی مورد لطف قرار می گیرد؟!

انگار این وظیفه را به عهده خارجی ها گذارده اند که هنرمندان ما را به خودمان معرفی کنند آنهم با بهترین شکل از قدردانی! بعد در داخل اگر وقت رخصت داد متصدیان به آنها افتخار کنند. آنهم برای ردیف اولی ها!!... با آنکه موسیقی ایرانی جهانگیر شده و سال هاست در این عرصه داریم شوالیه داری می کنیم هنوز برای برگزاری یک کنسرت به لحاظ امکانات در مضیقه هستیم. باشد نیز با هزار واویلا و اما واگر همراه است! با این همه زر هنوز زرگری نمی دانیم...

طنز در طنز!

بعد از تهیه و پخش نمایش های انیمیشن در قالب هشدار های پلیس، به سبب جذابیت در ساختار و طنزی که به آن آمیخته بود، باعث شد دیگر سازمان ها نیز جهت آگاهی و اطلاع رسانی درباره عملکرد بهینه و تعامل بهتر با مخاطبانشان، از این انیمیشن ها بهره ببرند!

در حال حاضر هم تلویزیون مرتب اقدام به پخش آنها می کند که بسیار نکات مفید و آموزنده ای را به مخاطبان در طیف مختلف سنی گوشزد می نماید... ولی از آنجا که در بعد طنز و تفریح این برنامه های آموزشی یک مقداری افراط شده مخاطبان بویژه کودکان و نوجوانان بیشتر تمایل به تقلید گویش و حرکات قهرمانان این انیمیشن ها دارند تا گرفتن نکته های مستتر در آن!

جالب اینجاست که پیرو این انیمیشن های طنز آمیز جوک و لطیفه نیز می سازند و sms می زنند !! زدند که می گوییم... نمی نویسیم چون نمی خواهیم همرنگ جماعت شویم!

کی مشغوله چه کاریه؟

مجید صالحی و رضا عطاران و «سه در چهار»

تصویربرداری مجموعه تلویزیونی «سه در چهار» روزهای پایانی دی ماه به پایان رسید. محمدحسین لطیفی مسوولیت کارگردانی این کار را برعهده دارد و مجید صالحی به همراهی رضا عطاران این کار را کارگردانی می‌کنند.

محمد کاسبی، مهران رجبی، علی صادقی، شهره لرستانی، اشکان اشتیاق، نادیا دلدار گلچین، مریم سلطانی، شمسی فضل‌اللهی، شهرام قائدی و... بازیگران این مجموعه هستند که برای شبکه اول سیما تهیه می‌شود.

سه در چهار قصه دو خانواده را روایت می‌کند که در مواجهه با مشکلاتی به دیدگاه جدیدی در زندگی می‌رسند.

دعوت حاتمی کیا ادامه دارد

«دعوت» به کارگردانی ابراهیم حاتمی‌کیا هشتم دی ماه جلوی دوربین رفت.

دعوت یک فیلم اپیزودیک اجتماعی است و عکس‌العمل چند خانواده را در مقابل بحران‌هایی مشابه نشان می‌دهد.

محمدرضا فروتن، ثریا قاسمی، سحر جعفری جوزانی، بیژن امکانیان، پژمان بازغی، فرهاد قائمیان و... بازیگران این فیلم هستند.

هیات انتخاب بخش سینمای ایران فجر

محمد بزرگ‌نیا، محمدرضا تخت کشیان، پوران درخشنده، مجیدرضا بالا، جمال شورجه، داریوش فرهنگ، مجتبی مشیری و محمدحسین نیرومند از سوی دبیر جشنواره ۲۶ فیلم فجر به عنوان اعضای هیات انتخاب بخش سینمای ایران معرفی شدند.

تا به حال ۹۵ فیلم بلند متقاضی شرکت در بخش مسابقه سینمای ایران در جشنواره شده‌اند.

کتاب قانون پرستویی و یک فرانسوی

مازیار میری بهمن ماه سال جاری فیلم جدید خود با عنوان «کتاب قانون» را جلوی دوربین می‌برد.

دارین هسه بازیگر زن فرانسوی در کنار پرویز پرستویی در این فیلم ایفای نقش می‌کند.

گویا این فیلم در لبنان جلوی دوربین می‌رود.

«زمزمه‌های وجود» به پایان رسید

تدوین تله فیلم «زمزمه‌های وجود» به نویسندگی و کارگردانی «مصطفی ولی عبدی» به پایان رسید. عوامل این فیلم عبارت‌اند از:

نویسندگان: مصطفی ولی عبدی، سیدمحدرضا وکیلی طباطبایی - کارگردان: مصطفی ولی عبدی - تصویربردار: بهادر فتاح - تهیه‌کننده: سیدمحمدرضا وکیلی طباطبایی.

بازیگران: سیدمحمد وکیلی طباطبایی، سیما مطلبی، مینا نوروزی، مریم پیربند، محمد چراغی، شهریار کرمی.

خلاصه داستان:

فردی روستایی به نام سیدالله، بیشتر از حد درگیر ظواهر است. او گیوه‌هایی که نسل به نسل از پدرانش به او رسیده را گم می‌کند. از زمانی که گیوه‌ها گم می‌شود، او اعتماد به نفسش را از دست می‌دهد و...

فیلم‌ها به روایت گیشه

توفیق اجباری	۷۰ روز	یک میلیارد تومان
عاشق	۳۰ روز	۱۶۰ میلیون تومان
چهارانگشتی	۴۰ روز	۹۴ میلیون تومان
اقلیما	۲۰ روز	۷۸ میلیون تومان
بچه‌های ابدی	۵۰ روز	۶۵ میلیون تومان
غیرمنتظره	۵ روز	۱۵ میلیون تومان

فیلم‌هایی که در جشنواه حضور دارند

تا یکی - دو هفته آینده جشنواره فیلم فجر آغاز می‌شود و درحال حاضر هم روند تولید در سینمای ایران به گونه چشمگیری افزایش یافته است.

اسامی این فیلم‌ها عبارت است از:

دوشیزه باران (محمدعلی سلیمان تاش)، شب حورا (شهاب ملت خواه)، به خاطر خواهرم (حجت‌الله سیفی)، تیغ زن (علیرضا داوودنژاد)، آواز گنجشک‌ها (مجید مجیدی)، کنعان (مانی حقیقی)، دایره زنگی (پریسا بخت‌آور)، گمشده حقیقت (محمد احمدی)، زن دوم (سیروس الوند)، تلخ عین عسل (محمد باشه آهنگر)، آن مرد آمد (حمید بهمنی)، تعطیلات آخر هفته (محمد متوسلانی)، زنها فرشته‌اند (شهرام شاه حسینی)، تلافی (سعید اسدی)، تسویه حساب (تهمینه میلانی)، مصاحبه (بهرام کاظمی)، سه زن (منیژه حکمت)، خواستگار محترم (داوود موثقی)، همیشه پای یک زن درمیان است (کمال تبریزی)، به همین سادگی (رضا میرکریمی)، حس پنهان (مصطفی رزاق کریمی)، محیا (اکبر خواجوی)، جعبه موسیقی (فرزاد موتمن)، همخانه (مهرداد فرید)، باد در علفزار می‌پیچد (خسرو معصومی)، در میان ابرها (روح‌الله حجازی)، دیوار (محمدعلی طالبی)، استشهادی برای خدا (علیرضا امینی)، خاک آشنا (بهمن فرمان آرا)، بازی خطرناک (حسن هدایت)، صد سال به این سالها (سامان مقدم)، انعکاس (رضا کریمی)، هر شب تنهایی (رسول صدر عاملی)، خواب زمستانی (سیامک شایقی)، کتونی سفید (محمد ابراهیم معیری)، قند تلخ (محمد عرب)، دوست داشتن را هجی کن (ابراهیم فروزش)، روابط (ایرج کریمی)، ماه وش (محمد دانش)، چهره به چهره (علی ژکان)، ملک سلیمان (شهریار بحرانی) و...

کوتاه و بدون تیتر

✓فیلم سینمایی «چگونه ارکستر هماهنگ می‌شود» به «حقیقت گمشده» تغییرنام داد.

✓اصغر شاهوردی صدابردار حرفه‌ای سینما که چندی پیش دچار سانحه تصادف شد و به کما رفت، چشمانش را باز کرد.

✓نیکی کریمی به عنوان داور بخش مسابقه چهاردهمین دوره جشنواره بین‌المللی فیلم‌های آسیایی «وسول» فرانسه انتخاب شد.

✓رحمان رضایی به زودی ساخت فیلمی با عنوان «جنین ۳۰۰۰» را آغاز می‌کند.

✓نیلوفر خوش خلق به همراه پوریا پورسرخ و شقایق فراهانی مشغول بازی در فیلم اکشن «حرکت اول» است. این فیلم را فرهاد نجفی می‌سازد.

✓فرزاد موتمن یکی - دو روز پایانی دی ماه ساخت فیلم جدید خود با عنوان «صداها» را آغاز کرد. آتیلا پسیانی، رویا نونهالی، مهدی احمدی، پگاه آهنگرانی و میکاییل شهرستانی بازیگران این فیلم هستند.

✓در جشنواره فیلم فجر امسال، دو بزرگداشت صورت می‌گیرد. بزرگداشت علی حاتمی و رسول ملاقلی‌پور.

✓مهران مدیری برای ساخت مجموعه نوروزی‌اش با چند بازیگر مطرح از جمله خسرو شکیبایی، امین حیایی، حسن پورشیرازی و ... وارد مذاکره شده است.

✓علیرضا سجادپور مجموعه طنز ورزشی ۹۱ را در دست تهیه دارد.

✓۲۱ دی ماه پرویز شهبازی فیلم جدید خود با عنوان «عیار ۱۴» را در سرعین کلید زد. محمدرضا فروتن و کامبیز دیرباز دو بازیگر اصلی این فیلم هستند.

✓نیکی کریمی بازیگر سینمای ایران گفت: کارگردانی در سینما برایم جدی‌تر از بازیگری است و جذابیت بیشتری دارد.

✓به گفته مسوولان، سینما آزادی فیلم‌های بیست و ششمین جشنواره فیلم فجر را نمایش می‌دهد.

✓از شهرام ناظری که چندی پیش نشان شوالیه فرهنگ و هنر فرانسه را دریافت کرد، در زادگاه وی - کرمانشاه - تجلیل شد و او در مراسم نکوداشت خود شرکت کرد و خواند و نواخت.

✓چهار میلیون از مخاطبان حرفه‌ای سینما، مت دیمون بازیگر مطرح سینمای جهان را به عنوان بهترین بازیگر سال ۲۰۰۷ هالیوود انتخاب کردند.

قاضی در مسند قضاوت همان اختیاری را دارد که ناخدا در عرشه‌ی کشتی

● هازی ماسه

داستانهای انتخابی آلفرد هیچکاک

مرد، سکوت را شکست

«ژاک» پک محکمی به سیگار خود زد، و درحالیکه در صندلی چرخ‌دارش جابجا می‌شد رو به زنش کرد و گفت: «تو معتقدی که ژرژ همسر خوبی برای دختر ما می‌شود؟»

پیرزن که میله‌های ژاکت بافی را از بالا و پایین در نخ کاموا می گذراند گفت:

«آنابل دختر سربزیری است و یکی دو هفته پیش هم زیر گوش من زمزمه می کرد و از «ژرژ» حرف می‌زد، مثل اینکه او را دوست دارد.

ظاهراً هم ژرژ جوان مهربان و سر به راهی است ولی در هر صورت تا رسماً ازدواج نکرده‌اند، نباید زیاد رفت و آمد کنند. عقیده تو چیست؟

–اما من برخلاف تو عقیده دارم ژرژ آدم قابل اعتمادی نیست و به او مظنونم.

–چی... تو به او مظنونی!؟ مگر چیزی از او دیده‌ای؟

ژاک گفت: آرام باش عزیزم، همه چیز را برایت تعریف می کنم. ببین دیروز وقتی تو برای خرید بیرون رفته بودی و من توی حیاط باغ روزنامه می خواندم زنگ در باغ صدا کرد و کمی بعد «آنابل» دوان دوان خود را پشت در رسانید. من از لابلای درختها ژرژ را دیدم که آمد تو و با آنابل به طرف اتاق او رفتند. نیم ساعت گذشت، من خواستم سیگار بکشم اما قوطی سیگارم دم دستم نبود. جیم را صدا کردم ولی از او هیچ خبری نشد. مجبور شدم خودم دنبال سیگار بروم. دستگیره صندلی چرخدار را پیچاندم و به طرف در اتاق راه افتادم. در کمرکش راه دیدم جیم از وسط راهرو و از در انباری که در کنار اتاق «آنابل» است، بیرون آمد و پاورچین پاورچین از پشت در اتاق «آنابل» گذشت ولی متوجه نشد که من روبروی در راهرو روی صندلی چرخدارم مواظب او هستم، بعد وارد آشپزخانه شد و کمی بعد بدون اینکه پشت سر خودش را نگاه کند دو مرتبه وارد انباری شد...

آفتاب داشت غروب می کرد که جیم از اتاق انباری بیرون آمد و از پنجره انتهای راهرو بیرون پرید، بعد از آن نفهمیدم چه شد ولی در هوای تاریک و روشن بقچه‌ای را در دستش دیدم. دو مرتبه دستگیره را چرخاندم و سر جای اولم آمدم.

درست یک ربع بعد ژرژ از در راهرو بیرون آمد و بدون اینکه سری به من بزند از لابلای درختان به طرف در شمالی باغ رفت. من با عجله صندلی را به آن طرف راندم. «آنابل» هنوز از اتاقش خارج نشده بود. پشت تنه درخت صندلی را نگه داشتم، وقتی به در باغ خیره شدم، دیدم «ژرژ» با «جیم» مشغول صحبت است، چون فاصله زیاد بود چیزی نفهمیدم ولی وقتی «ژرژ» می خواست خداحافظی کند، دست در جیب شلوارش کرد و مقداری پول به او داد و بعد خداحافظی کرد و رفت. من باز سر جایم برگشتم و خودم را به روزنامه خواندن زدم. لحظه‌ای بعد، «جیم» درحالیکه خود را به دستپاچگی می‌زد، جلویم ایستاد و گفت:

–ببخشید مثل اینکه بنده را صدا کردید... فرمایشی بود؟

گفتم: نه... صدایت نکردم ولی خوب حالا که آمدی آن قوطی سیگارم را از توی اتاق روی میز برایم بیاور.

جیم برگشت و قوطی سیگار را آورد و بعد به طرف آشپزخانه راه افتاد. یک ربع ساعت گذشته بود که «آنابل» از اتاقش بیرون آمد و گفت:

–پایا... تنهایی... اگر ما می‌دانستیم که شما تنهایید می‌آمدیم پیش شما. خوب حالا که گذشته است، راستی میل دارید کمی بازی کنیم؟

من هم مخالفتی نکردم و مشغول بازی شدیم، تا اینکه تو از خرید برگشتی.

پیرزن سرش را پایین انداخت و زیر لب گفت «پس اینطور» سپس رو به شوهرش کرد و گفت:

–خوب ژاک فکر می کنی از آنابل جریان را بپرسیم یا صبر کنیم آنها را غافلگیر کنیم.

–قطعاً اگر آنابل می خواست جریان را بگوید تا حالا که یکروز هم گذشته است می گفت ولی معلوم است که آنابل هم موضوع را مخفی می کند، از طرفی جیم هم قطعاً تطمیع شده و او هم چیزی نمی گوید پس بهتر است مخفیانه خودمان از موضوع سر دربیاوریم.

از آن لحظه به بعد خانم ژاک یکریز توی فکر بود و دنبال موقعیت می گشت تا اینکه فردای آن روز سر میز ناهار رو به دخترش کرد و گفت:

–عزیزم، ژرژ چطور جوانی است؟ توافق اخلاقی با او داری؟ راستی بالاخره فهمیدی او شغل ثابتش چیه؟

آنابل نگاه کنجکاوانه‌ای به پدر و مادرش کرد و گفت:

–ای... هنوز درست معلوم نیست. ژرژ باید بیشتر با من تماس داشته باشد تا به خوبی به روحیات او پی ببرم ولی روی هم رفته ژرژ جوان خوش قیافه و تودل برویی است.

ژاک حرف او را برید و گفت:

–آنابل ببین مواظب باش حیثیت خانوادگی ما را لکه‌دار نکنی. من یک عمر با آبرو زندگی کرده‌ام. ترتیبی بده هرچه زودتر عروسی کنید. این رفت و آمدهای مخفیانه آن هم توی منزل من تا حدودی ناراحتم کرده است، بهتر است که دیگر تکرار نشود.

آنابل گفت: پدر اگر شما بخواهید از حالا سدی در راه زندگی من ایجاد کنید، اجازه بدهید تا او را جواب کنم وگرنه بالاخره باید بیشتر به روحیات هم آشنا شویم.

***

آنروز عصر طبق معمول آقای ژاک با خانمش وسط باغ مشغول صحبت شد. ژاک پرسید:

–الان درست سه ساعت است که جیم برای خریدن یک پاکت سیگار از خانه رفته و هنوز از او خبری نیست، من نمی فهمم کجا رفته است؟

درست هنگامیکه او آخرین کلمات خود را ادا می کرد زنگ در به صدا درآمد و لحظه‌ای بعد «آنابل» از پله‌های عمارت دوان دوان پایین آمد و به طرف در باغ رفت.

در میان دو لنگه در «ژرژ» ظاهر شد. آنابل در گوش او چیزی گفت و سپس دو نفری به طرف پدر و مادر «آنابل» راه افتادند. ژرژ با کمال ادب به پدر و مادر آنابل سلام کرد و سپس از آنها اجازه گرفت تا مدتی با آنابل تنها شود و بعد دو نفری به طرف اتاق آنابل راه افتادند.

خانم ژاک تاخیر را جایز ندانست و پشت سر آنها خود را به در انباری رسانید، دستگیره را فشار داد و با کمال تعجب دید در باز نمی‌شود، مثل این بود که کسی از تو در را قفل کرده بود. او هراسان نزد ژاک برگشت و گفت:

– در انباری قفل است!

– یعنی چطوری در انباری بسته شده؟

نیمساعت گذشت و آنها سخت ناراحت بودند تا اینکه جیم از در باغ وارد شد. او می‌دوید. وقتی جلوی ژاک رسید، گفت:

–ارباب خیلی دیر کردم ببخشید، توی راه مادرم را دیدم مدتی با هم صحبت کردیم، دیر شد.

خانم ژاک گفت: از این به بعد سعی کن دیگر مادرت را توی راه نبینی.

نیم ساعت بعد «ژرژ» با «آنابل» از اتاق بیرون آمدند و وقتی «ژرژ» می‌خواست خداحافظی کند، خانم ژاک گفت: فرداشب برای صرف شام منتظر شما خواهیم بود.

«ژرژ» اول امتناع ورزید ولی بعداً حاضر شد و قول داد که فرداشب ساعت ۸ برای صرف شام بیاید...

***

ساعت هشت ضربه نواخت که صدای زنگ در به گوش رسید. آنابل خود را به پشت در رسانید و با ژرژ به اتاق غذاخوری برگشت.

لحظه‌ای بعد همه دور میز جمع بودند. ژرژ به اطراف نگاهی کرد و گفت مثل اینکه جیم در منزل نیست. خانم

ژاک گفت: از بعدازظهر تا حالا از جیم خبری نداریم حتی برای خرید هم او را بیرون نفرستادیم، از صبح امروز جیم بیخودی ایراد می گرفت.

ژرژ به دقت به حرفهای خانم ژاک گوش می‌داد و ضمن اینکه ژاک را ورانداز می کرد، گفت:

– ممکن است پیش پدر و مادرش رفته باشد.

ژاک گفت: اصلاً این پسره مثل اینکه دیوانه بود، کارهای عجیب و غریبی می کرد. حواسش پرت بود، وقتی او را آوردیم مادرش می گفت کمی اختلال حواس دارد، غذا خوردن تمام شد و آقای ژاک برای مطالعه به کتابخانه خود رفت و لحظه‌ای بعد خانم ژاک هم ژرژ و آنابل را تنها گذاشت.

ژرژ به آنابل گفت: موافقید کمی در باغ گردش کنیم؟

– مانعی ندارد...

– تصور می کنم بیرون منظره شاعرانه‌ای داشته باشد.

– همینطور است...

در ضلع شرقی در کنار دیوار باغ نهر آبی جریان داشت. آنجا جای تقریباً دنجی بود، آن دو قدم‌زنان به آن طرف پیش می‌رفتند. همینطور که پیش می رفتند تقریباً پنج قدم به‌آخر باغ مانده بود که آنابل جیغی کشید و یک قدم به عقب رفت و زیرلب گفت:

– ژرژ... ژرژ، مرده!

«ژرژ» جلوی پای خود را به دقت مشاهده کرد، جسد مرده‌ای که کنار نهر افتاده بود، نظر او را جلب کرد.

جلوتر رفت و او را به پشت چرخانید. نور مهتاب به صورت او ریخت و ژرژ، جیم خدمتکار منزل را شناخت. «آنابل» دوان دوان پیش پدرش رفت و او را در جریان گذاشت. لحظه‌ای بعد ژاک به همراه همسرش وحشت‌زده خود را به محل حادثه رسانید. «ژرژ» چشم از جسد برنمِی‌داشت و زیر چشم مواظب ژاک و همسرش بود. مدتی بدین منوال گذشت تا اینکه «ژرژ» سکوت را شکست و گفت:

– آقای ژاک شما تصور می کنید که جیم به چه علت مرده است؟

ژاک درحالیکه از وحشت چشمانش گرد شده بود گفت:

– من... من نمی‌دانم... آخه او که چیزیش نبود. اصلاً از آن وقت تاکنون که شما به این منزل آمده‌اید کارهای او سری شده بود. سپس رو به دخترش کرد و گفت: آنابل به اداره پلیس اطلاع بده.

ژرژ درحالیکه مچ دست آنابل را می گرفت، گفت:

– خیلی عجیبه... به نظر می‌رسه مرده. امروز صبح به وسیله ضربه سنگینی که به سرش وارد شده خونریزی مغزی پیدا کرده و مرده است. جای ضربه هنوز هم روی سرش مشهود است.

خانم ژاک گفت: شما عقیده دارید کار که باشد؟

ژرژ گفت: من معتقدم به پلیس اطلاع ندهیم، چون حتماً برای آقای «ژاک» دردسر ایجاد می کند و آبروی چندین ساله آقای «ژاک» ریخته خواهد شد و حالا که کار از کار گذشته است او را همین جا دفن می کنیم و به مادرش هم می گوییم مدتی است به بهانه دیدن شما از منزل خارج شده است و هنوز برنگشته.

خانم ژاک گفت:

–نه، بالاخره باید معلوم شود چه کسی او را کشته است، از کجا معلوم که فردا هم ما را نکشد.

و سپس رو به دخترش گفت: آنابل به اداره پلیس اطلاع بده، فوراً...

آنابل به ژرژ نگاهی کرد و سپس دوان دوان به طرف تلفن رفت. لحظه‌ای بعد چهار نفر پلیس از در شمالی باغ به طرف محل حادثه پیش می آمدند.

به محض اینکه به آنجا رسیدند «ژرژ» دست به جیب شلوارش برد و هفت تیرش را بیرون آورد و لوله آن را به طرف «ژاک» گرفت و گفت:

–آقای ژاک خودم را معرفی می کنم، «ژرژ لینک» کارآگاه اداره پلیس. متاسفم که شما برای سومین بار دست خود را به خون بی گناه دیگری آلوده کردید. شما برادر خود را کشتید که تنها وارث اموال بیکران پدرتان باشید. بعد کلفت خود را که از قتل برادرتان اطلاع داشت کشتید تا دیگر جایی برای نگرانی شما باقی نباشد و حالا هم جیم خدمتکار بی گناه خود را کشتید. من به وسیله او استخوان دست کلفتتان را که در ته انباری دفن کرده بودید به اداره پلیس تحویل دادم و خوشبختانه این دختر که دختر خوانده شما است هم با اداره پلیس همکاری کرد و تبهکار بی شرافتی را که با همکاری زنش قوانین انسانیت را زیر پا گذاشته بود و به خاطر ثروت و پول همنوعان خود را می کشت، تحویل عدالت داد.

«ژاک» و همسرش از وحشت سر جایشان فلج شده بودند و بهت‌زده بر و بر چشم به دهان «ژرژ» دوخته بودند.

■

پاسخ با هوش خود کلنجار بروید

بقیه از صفحه ۴۹

عبور از جام جهان‌نما!

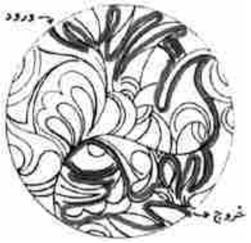

پلنگ صورتی و جادوگر کوچولو!

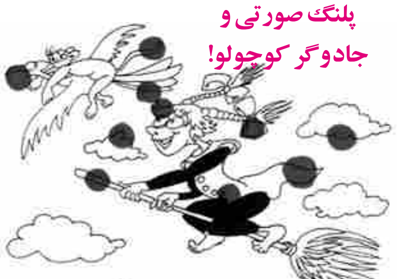

با یک خط رسم کنید

کدام پزشک؟

دکتر شماره ۴

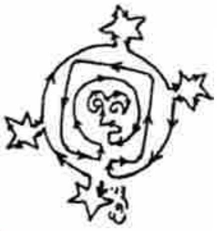

نکته های طنز آمیز

حمید.ب

ز حق توفیق خدمت خواستم، دل گفت پنهانی
چه توفیقی از این بهتر که خلقی را بخندانی

عزیزانی که تمایل دارند لطیفه‌های آنها با نام خودشان چاپ شود، حتماً روی پاکت بنویسند: مربوط به نکته‌های طنزآمیز (حمید ب)

• • • • • • • • • • • • • • • •

همیشه معتاد

معتادی دو نخ سیگار با هم می کشید، شخصی از او پرسید: چرا دو نخ با هم می کشی؟

معتاد گفت: یکی برای خودم و یکی هم برای دوستم که الان در زندانه!

چندی بعد آن شخص مجدداً فرد معتاد را دید و گفت: چرا حالا یک نخ سیگار می کشی؟

معتاد گفت: من خودم ترک کرده‌ام. دارم به جای دوست زندانی‌ام می کشم!

امیرمحمد دهقان – نیکشهر

لنگر!

طرف که پایش لنگ بود، با کشتی به مسافرت رفت. پس از پایان مسافرت از او پرسیدند: مسافرت خوش گذشت؟ او گفت: چه خوشی؟ راه به راه تن ما را می‌لرزاندند، هی می گفتن لنگرو بندازین تو آب!

کراوات

زن: چرا توی خانه کراوات بستی و کت پوشیدی؟

مرد: شاید میهمان بیاید!

زن: پس چرا زیرشلواری پوشیدی؟

مرد: شاید میهمان نیامد!

آدم دورو

پسر کوچولوی صاحبخانه، مدتی بود که به میهمان خیره نگاه می کرد، عاقبت میهمان خسته شد و پرسید: پسرجان، چرا اینقدر مرا نگاه می کنی؟

پسرک گفت: می خواهم روی دوم شما را ببینم، چون مادرم می گفت، شما آدم دورویی هستید!

جواب صحیح

معلم: پسرجان، اسم چهار جانور وحشی و درنده را نام ببر؟

شاگرد: سه شیر و یک پلنگ

معلم: اینکه نشد، حالا که اینطور است یک پستاندار را نام ببر.

شاگرد: سگ!

معلم: اسم یک پستاندار دیگر را بگو؟

شاگرد: خب، یک سگ دیگر.

معلم: آخر این دوتا با هم باید یک فرقی داشته باشند!

شاگرد: باشد یک سگ سیاه و یک سگ سفید!

هادی درخشان – انزلی

روز زن

مکرر گشته‌ام از زندگی سیر
بهای کادوی زن شد نفس گیر
چرا در روز زن انگشتر و پول
ولی روز پدر، شورت و عرق گیر

نورالله خواجات – اهواز

تا متهمی نباشد، قاضی و قضاوتی نیز نخواهد بود ● مارلو

از نگاه دوربین

سهراب صفادار

برترین عکسهای سال ۲۰۰۷

هائیتی؛ چرت قبل از کلاس:
دختربچه‌ای از شهر «پورت – برینس» در انتظار شروع کلاس خود، خوابیده است. هائیتی در تلاش است تا با برگزاری کلاسهای رایگان سوادآموزی برای ۳ میلیون از ساکنان خود، تا سال ۲۰۱۰ دیگر بدترین جا در آمریکا از نظر سواد نباشد.

برادلی درج، ضربه خود را از زاویه‌ای بی‌نظیر می‌نگرد:
وی ضربه خود را در دور نهایی مسابقه در یکشنبه ۸ آوریل از پشت تپه می‌نگرد.

گردش ماشین رالی:
رانــنده رالی هند، «سباســتین بوردایس»، درحال پیچیدن در مســابقه‌ی رالی «WRX» دیده می‌شود.

گرد باد، کانزاس را در می نوردد:
یک ســیلوی جو، تقریباً تنها چیزی اســت که از منطقه ی گرینزبرگ باقی مانده است. روز جمعه، چهارم ماه می، گردبادی به پهنای ۱ مایل که بادهایی با سرعت ۲۰۵ مایل در ساعت (حدود ۳۳۰ کیلومتر در ساعت) ایجاد می کرد، از این شهر عبور کرد.

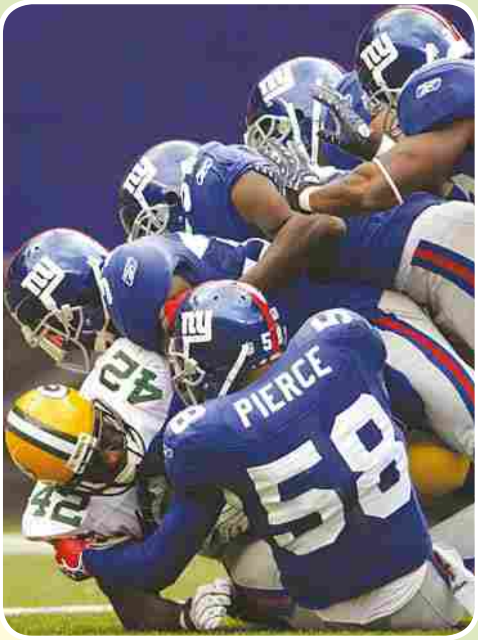

بازیکنان غول پیکر «پاکر» را محاصره کرده‌اند:
شان وین از تیم بی‌پاکر توسط ۵ بازیکن دفاع غول پیکر نیویورک در استادیوم عظیم شرق رادرفورد، متوقف شده است.

پسران چینی روی میله تمرین می کنند:
در ســالن ژیمناســتیک دانشگاه شانگهای، پســران برای مدت ۵ دقیقه از یک میله آویزان می‌شــوند. ایــن یکی از تمرین‌های آنان اســت. تمام دانش آمــوزان این کلاس بین ۵ تا ۹ سال سن دارند. امیدهای آینده‌ی المپیک چین در هزاران مرکز ورزشی در سراسر کشور تمرین می‌بینید.

آیا کفاشیان می تواند بر فوتبال کشور مدیریت کند ؟

لزوم تحول در ساختار کلی فوتبال ایران

از: داوود غرانوش

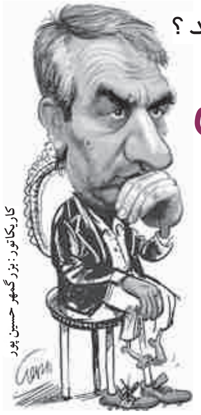
کاریکاتور: بزرگمهر حسینی پور

سرانجام پس از حدود بیست ماه نداشتن ریس فوتبال و بلاتکلیفی فوتبال کشور – به ویژه تیم ملی بزرگسالان – علی کفاشیان به عنوان سی و سومین رییس پرطرفدارترین ورزش کشور از سوی سازمان تربیت بدنی منصوب شد! انتصاب به این علت که کاندیداهای ریاست فدراسیون فوتبال دو نفر – آقایان کفاشیان و شهنازی – بودند اما در آخرین لحظه انتخابات، شهنازی انصراف خود را از کاندیداتوری اعلام و بنابراین فقط علی کفاشیان ماند و ریاست فدراسیون فوتبال!

کارشناسان و خبرگان ورزش، خصوصاً فوتبال دوستان، از این نظر که بالاخره فوتبال بلاتکلیف کشور یک رییس پیدا کرد، خوشحال شدند. رییسی که در کارنامه ورزشی اش سابقه قهرمانی و رکورد داری دو ۱۱۰ متر با مانع ایران، دبیر کل ارز بانک مرکزی، ریاست فدراسیون دو و میدانی، مدیریت فنی سازمان تربیت بدنی و مصدر کار بودن در کمیته ملی المپیک وجود دارد. در این کارنامه همه چیز دیده می شود به جز فوتبال!

اما هنگامی که قبل از انتخابات از کفاشیان سوال می شود که شما را چه به فوتبال، می گوید می توانم بر این ورزش بی سر و سامان مدیریت کنم و آن را مقتدرانه سر و سامان خواهم داد و به سر منزل مقصود می رسانم!

بنابراین وی پس از انتخاب و به زعم ما انتصاب، دست به کار می شود و با فراخوانی چندباره بسیاری از پیشکسوتان و مربیان گذشته و حال ملی و باشگاهی کشور – به عنوان هم اندیشی، نه خرد جمعی! – نظرات آنان را درباره انتصاب و یا انتخاب سرمربی تیم ملی بزرگسالان جویا می شود که اکثریت آنان بر انتخاب سرمربی داخلی اصرار می کنند اما ناگهان رییس جدید در یک چرخش صد و هشتاد درجه ای! اعلام می کند گزیده یک سرمربی خارجی خواهد بود که صدای دکتر کُرد فوتبال ایران در می آید: «این چه حرفی است که کفاشیان می زند؟ اگر قرار نیست سرمربی تیم ملی یک ایرانی باشد، پس برای چه این همه آدم سرشناس را گرد هم آوردند و نظرات آنان را طی چند ساعت خواستند؟!»

جالب اینکه قبل از روی کار آمدن کفاشیان، سخن از آمدن «حشمت مهاجرانی»، سرمربی تیم ملی بزرگسالان ایران در جام جهانی آرژانتین، بود و حتی برخی عنوان می کردند که او مدیر تیم های ملی و مدیر فنی تیم ملی بزرگسالان خواهد بود، اما به ناگاه نام مهاجرانی از لیست انتظار (!) حذف شد نام های دیگری پس از انتصاب کفاشیان بر سر زبان ها افتاد و حتی احکامی نیز به نام آنها صادر شد.

اینکه چرا حشمت خان مهاجرانی را بازی ندادند، خودش یک نقطه ابهام است. مگر آنها نمی دانستند که وی سال ها دور از ایران بوده است؟ پس چرا سال های گذشته افرادی چون جلال طالبی، احمد طوسی و... که سالیان سال دور از ایران بودند، مصدر کار شدند؟

اگر قرار باشد کفاشیان هم مثل روسای سابق فدراسیون فوتبال اینگونه متزلزل کار کند، یقین بدانید که فوتبال ایران سر و سامانی پیدا نخواهد کرد. به قول معروف «خانه از پای بست ویران است.» اکنون که می دانیم فوتبال ما از پای بست ویران است، تا تحول در آن روی ندهد، این خانه همچنان ویرانه خواهد بود. باید چه کرد؟ آقایان تحول، بله تحول لازم است! چگونه؟ خب مشخص است، تحول در تمام ارکان فوتبال الزامی است. نگاهی بیاندازیم به فوتبالی که سراسر حرف و حدیث است: مالیات ندادن فوتبالیست ها، غَش در قراردادها، نفوذ اختاپوس ها و باندهای مافیایی در هنگام بستن قراردادهای بازیکنان، دست بردن در شناسنامه ها، جعل کارت پایان خدمت بازیکنان، انتخاب مسئله دار نمایندگان و ناظران به هنگام برگزاری مسابقات و... حتی شنیدیم که برخی مواقع تنها نام نمایندگان و ناظران مسابقات لیگ دیده می شود اما آنها سر مسابقات حضور ندارند و «آن» کسانی که «این»ها را انتخاب می کنند، گزارش مسابقه را می نویسند و دستمزد بین طرفین نصف می شود. کفاشیان بارها قبل و بعد از انتخابش گفته است که اگر حمایت سازمان تربیت بدنی نبود – بنویسیم علی آبادی – کاندیدای مدیریت فوتبال تمی شدم! حتی شایعاتی شنیده شده است که وی چند ماه پس از ریاست استعفا خواهد داد و...

خلاصه ما به عنوان یک نشریه منتقد ورزش و به وکالت از خوانندگان صفحه ورزشی مجله خواهان آن هستیم که بدانیم افکار و نظریات و یا ایده و طرح و پروژه «کفاشیان» برای اداره فوتبال کشور چیست؟

برانکاری برای فوتبال

علی کیانی موحد

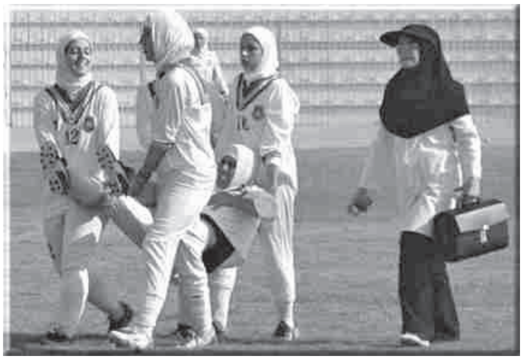

فریده شجاعی نایب رئیس سوم فدراسیون گفت: یکی از اهدافم نهادینه کردن فوتبال در خانواده هاست. برنامه هایم را در سه بخش کوتاه مدت، میان مدت و بلند مدت ارایه خواهم کرد. رئوس این برنامه ها به این ترتیب است که قصد برطرف کردن مشکلات فوتبال بانوان را دارم و می خواهم از منابع موجود به بهترین نحو بهره برداری کنم. فوتبال بانوان از پتانسیل و ظرفیت مناسبی برخوردار است که در سایه حمایت و فراهم شدن شرایط لازم می تواند به سرعت در کشور توسعه یابد و به رشته ای افتخارآفرین برای فوتبال کشور در سطح بین المللی تبدیل شود.

شجاعی در خصوص اینکه مشکل اصلی فوتبال ایران چیست، عنوان کرد: مشکل خاصی وجود ندارد. نگرش مثبت مسئولان به فوتبال باعث امیدواری است و می توانیم پس از بررسی مسایل، موانع را از پیش رو برداریم.

وی از بکارگیری سرمربی خارجی برای تیم ملی فوتبال بانوان خبر داد و اظهار داشت: در این زمینه فیفا و ای اف سی قول همه گونه همکاری را به فدراسیون فوتبال ایران ارائه داده اند و امیدواریم با بکارگیری یک مربی کارآمد خارجی بتوانیم زمینه پیشرفت مطلوب فوتبال بانوان را فراهم کنیم.

به عکس بالا دقت کنید! تصویری که مشاهده می کنید در افغانستان یا عراق گرفته نشده است! این عکس در کشور عزیزمان ایران گرفته شده است. نفراتی که در تصویر دیده می شوند بازیکنان تیم فوتبال ملوان هستند که مجبور شدند برای خارج کردن هم تیم خود از درون زمین، آستین ها را بالا زده و خودشان وی را به بیرون زمین منتقل کنند. حال فرض کنید مصدومیت این بازیکن به گونه ای بود که باید حتماً با برانکار از زمین خارج می شد. در آن زمان مسوولین برگزاری مسابقه چه عملی انجام می دادند؟ با اورژانس تماس می گرفتند و آنقدر منتظر می شدند تا امدادگران اورژانس بازیکن مصدوم را از درون زمین خارج کند؟

خانم فریده شجاعی، شمایی که مدعی هستید بیش از سی سال برای ورزش کشور زحمت کشیده اید، درباره این عکس چه نظری خواهید داشت؟ آیا با دیدن این تصویر شما هم مانند ما شرمنده خواهید شد یا که هنوز مدعی هستید «مشکل خاصی وجود ندارد.»؟ اگر از دید شما برگزاری یک مسابقه با کمترین امکانات مشکل نیست، پس مشکل را چه می دانید؟ آیا شما می دانید از لحاظ قانونی برگزاری مسابقه بدون وجود کادر و تجهیزات پزشکی ممنوع است؟

بهتر است این موضوع را قبول کنیم که فوتبال ایران مانند بیماری است که هر لحظه به مرگ نزدیکتر می شود. اگر بگوییم وضعیت فوتبال کشور مانند همین بازیکن مصدوم تیم ملوان است، حرف اشتباهی نزده ایم!

خانم شجاعی، شما با سابقه طولانی در ورزش و به پشتوانه همفکری با همسر خود، منصور پورحیدری، می توانید که فوتبال بانوان و در کل فوتبال ایران را به جایگاه واقعی اش نزدیک کنید به شرطی که بخواهید کاری انجام دهید، نه اینکه فقط و فقط دست روی دست گذاشته و در مصاحبه های مختلف حاضر شوید!

روی سخنم نه تنها با شما بلکه با تمام مسوولین فوتبال کشور است. بهتر است به جای اینکه فوتبال را در خانواده ها نهادینه کنید، زیرساخت های مناسبی برای فوتبال به وجود آورید بلکه با بسترسازی مناسب بتوانیم در راه پیشرفت فوتبال ایران گام برداریم.

بزرگ‌ترین مانع موفقیت، ترس از شکست می‌باشد.

● اسون گوران اریکسون

گفتگویی کوتاه با

قوی ترین م

شایداز دید بسیاری از مردم قوی ترین فرد کسی است که وزنه ای سنگین را بالای سر می برد یا می تواند به مدت چند دقیقه اجسام سنگین را جا به جا کند. حال ما می خواهیم نظر شما را در این زمینه تغییر دهیم. از دید ما قوی ترین فرد کسی است که بتواند ۱۵۰۰ متر شنا کند و بدون استراحت یک مسابقه ۴۰ کیلومتری دوچرخه سواری را به پایان رساند و سرانجام در دو صحرانوردی ۱۰ کیلومتری شرکت کند. فردی که

قهرمان بزرگسالان کشور

تا زمانی که در اوج باشم ادامه خواهم داد

◁**لطفاً خودتان را برای خوانندگان مجله اطلاعات هفتگی معرفی کنید.**

◁◁سید صمد رضوی، متولد ۱۳۵۹ در شهر اصفهان. مجرد هستم و به عنوان کارمند واحد تحقیق و توسعه در یک شرکت تولید کننده روکش خودرو مشغول به فعالیت هستم.

◁**تحصیلات شما در چه زمینه ای است؟**

◁◁دانشجوی ترم ۵ رشته فن آوری اطلاعات.

◁**از چه زمانی و با چه رشته ای ورزش خود را آغاز کردید؟**

◁◁از سال ۱۳۷۷ و با رشته ورزشی دوچرخه سواری کار خود را شروع کردم.

◁**روزانه چند ساعت از زمان خود را به ورزش اختصاص می دهید؟**

◁◁زمان این کار با توجه به زمان مسابقات متغیر است اما روزانه حدود ۲ تا ۶ ساعت به صورت حرفه ای ورزش می کنم.

◁**چگونه با ورزش سه گانه آشنا شدید؟**

◁◁در سال ۱۳۸۲ از طریق آقای رضا رهنما -از اساتید دانشگاه اصفهان و رییس کنونی هیات ورزش های سه گانه استان- با این ورزش آشنا شدم. آقای رهنما سال ها در مورد این رشته تحقیق کرده و می توان به جرات وی را پایه گذار این ورزش در ایران نام نهاد. از همین جا از زحمات وی بسیار تشکر می کنم.

◁**به چه دلیل این رشته را انتخاب کردید؟**

◁◁به خاطر اینکه ورزش بسیار سختی است و هرکسی از پس آن برنمی آید. در این رشته باید سه رشته مختلف ورزشی را به صورت همزمان، آنهم در رده حرفه ای و پیشرفته کار کنید.

◁**کمی در مورد این رشته ورزشی برای افرادی که اولین بار است نام آن را می شنوند، توضیح دهید.**

◁◁این رشته از سه رشته شنا به طول ۱۵۰۰ متر، دوچرخه سواری به مسافت ۴۰ کیلومتر و دو صحرانوردی به مسافت ۱۰ کیلومتر تشکیل شده است. این رشته ها به همین صورت و بلافاصله پشت سرهم انجام می شود.

◁**زمانبندی تمرینات شما در هر رشته به چه صورت است؟**

◁◁بسیار نامنظم است. اول به دلیل فشار زیاد کار و درس، دوم به دلیل نبود زمانبندی منظم در استفاده از اماکن ورزشی مانند استخر، سالن بدن سازی و پیست دو میدانی، که از طرف مسوولین مربوطه ارائه نمی شود. امیدوارم که آنها این مشکل را برطرف کنند.

◁**درباره مسابقاتی که چندی پیش در کیش برگزار شد، توضیحاتی بدهید.**

◁◁به جرات می توانم بگویم یکی از راحت ترین مسابقاتی بود که تا به حال در آن شرکت کرده ام. در مورد برگزاری مسابقه هم باید گفت که به جز اخلال در مسیر شنا که به علت طوفانی شدن هوا به وجود آمد و برای مسوولین برگزاری هم بسیار غیرمنتظره بود، بقیه موارد بسیار خوب برگزار شد و کیفیت آن کمتر از مسابقات آسیایی نبود.

◁**چند روز قبل از مسابقات، تمرینات جدی خود را شروع می کنید؟**

◁◁بسته به نوع مسابقه و فشار کار متغیر است اما بین ۳۰ تا ۴۰ روز پیش از مسابقات تمرینات خود را شروع می کنم.

◁**رکوردتان چقدر بود و چه مقدار با رکورد جهانی فاصله دارید؟**

◁◁آخرین رکورد من در مسابقات قهرمانی آسیا در کره جنوبی، ۲ ساعت و ۱۸ دقیقه بود که در این مسابقات به ۲ ساعت و ۶ دقیقه کاهش یافت و با رکورد جهانی حدود ۱۱ دقیقه فاصله دارم.

◁**برای رسیدن به سطح اول جهان چه برنامه ای دارید؟**

◁◁تنها و تنها باید تمرین کنم، آنهم به صورت مداوم و اصولی اما متاسفانه نبود پشتوانه مالی و تضمین آینده شغلی و از همه مهمتر نداشتن یک مربی خاص در این رشته، باعث شده تا همه برنامه هایم در حال حاضر منتفی شود.

◁**کدام یک از مراحل مسابقات برای شما دشوارتر است؟**

◁◁مرحله سوم یعنی دو صحرانوردی. چون قسمت آخر است و یک رشته کاملاً سخت و دشوار!

◁**تاکنون پیش آمده که در حین مسابقه خسته شوید و دیگر نخواهید ادامه دهید؟**

◁◁در رشته سه گانه نه، اما زمانی که در دوچرخه سواری مشغول بودم بله! آن هم نه به دلیل خستگی، از نظر روحی آماده نبودم و انصراف دادم.

◁**آیا در مورد رشته ورزشی خود مطالعاتی دارید؟**

◁◁در مورد ورزش حرفه ای مطالعاتی دارم اما در مورد سه گانه این مطالعات بسیار کم است. دلیلش هم عدم وجود منابع اطلاعاتی در کشور است.

◁**ورزش را تا کجا و تا چه سنی ادامه خواهید داد؟**

◁◁تا زمانی که در اوج باشم ادامه خواهم داد. اما تا آخر عمر در ورزش خواهم ماند، به هر عنوان یا به هر شکل!

◁**ورزش تا چه اندازه در کارتان تاثیر گذار بوده است؟**

◁◁اگر منظورتان ورزشکار بودن است، باید بگویم که انجام کارهای روزمره برایم بسیار ساده و پیش پاافتاده است و چون در مقایسه با دیگران کارهایم زودتر به اتمام می رسد، برایم دلچسب است. اما اگر منظورتان انجام تمرینات ورزشی توام با کار است، باید بگویم که کارم در اولویت است و همین موضوع باعث به وجود آمدن مشکلاتی برایم شده و می توانم بگویم که همین مسئله مرا از رسیدن به رکورد آسیا بازداشته است.

◁**وضعیت درآمدتان در این ورزش چگونه است؟**

◁◁به دلیل اینکه حمایت کننده مالی برای این ورزش در ایران وجود ندارد می توانم بگویم که هیچ درآمدی ندارم. مسوولین درصدد تشکیل لیگ باشگاهی هستند که این کار شاید باعث شود تا درآمدی از این رشته نصیب من شود.

◁**مشوقتان در این عرصه چه کسی بوده است؟**

◁◁از ابتدا تنها مشوقم در عرصه ورزش قهرمانی خودم و میل مبارزه طلبیم بود. به خصوص که از همان ابتدا با مخالفت شدید خانواده روبرو شدم ولی این مخالفت باعث نشد تا علاقه ام به ورزش قهرمانی را زیر پا بگذارم.

◁**و حرف آخر...**

◁◁از شما و مجله وزین اطلاعات هفتگی تشکر می کنم که صفحاتی را برای این ورزش اختصاص داده اید. ■

مینا پیروزیان

ـــردان ایران

بتواند تمام این کارها را بدون وقفه انجام دهد مسلم است که باید عنوان قوی ترین مرد ایران را به خود اختصاص دهد.

چندی پیش مسابقه قهرمانی سه گانه کشور در جزیره زیبای کیش برگزار شد و نفرات برتر کشور مشخص شدند. تصمیم گرفتیم تا با نفرات اول رده بزرگسالان و امید مصاحبه ای داشته باشیم تا شما خوانندگان عزیز را بیشتر با این قهرمانان و رشته ورزشی سه گانه آشنا کنیم.

قهرمان رده امید

سه گانه در خون و رگ من است

◁ابتدا خودتان را معرفی کنید.

◁◁میلاد طاهری، متولد سال ۱۳۶۹. دانش آموز سال سوم رشته ریاضی –فیزیک. حدود شش ماه است که به ورزش سه گانه روی آورده ام.

◁شروع کارتان با چه ورزشی بوده است؟

◁◁از سال ۱۳۷۸، با رشته فوتبال و زیر نظر آقای غلامحسین کردی کار خود را شروع کردم. سال ۱۳۸۰ با نظر آقای محسن یادگار به رشته شنا پرداختم.

◁چگونه با ورزش سه گانه آشنا شدید؟

◁◁حدود شش ماه پیش مربی شنای من، آقای یخچالی، به من گفتند که چنین ورزشی وجود دارد و من هم شانس خود را در این ورزش امتحان کردم. تا به حال نیز لطف خدا شامل حال من شده است.

◁به چه دلیل از شنا به سمت سه گانه آمدید؟

◁◁دلیل خاصی نداشت، ولی به نظر خودم سه گانه در خون و رگ من است و مطمئن هستم که انتخاب خوبی کرده ام.

◁روزانه چند ساعت ورزش می کنید؟

◁◁حدود هفت ساعت.

◁کمی درباره مسابقات کیش توضیح بدهید.

◁◁سطح مسابقات خیلی بالا بود و بالطبع همه آماده بودند تا با دست پر به خانه بازگردند. رقابت بسیار سنگین و نفس گیری بود که سرانجام توانستم به عنوان قهرمانی دست یابم. در اینجا باید از دکتر سجادی، مسوول کمیته تفریحات سالم منطقه آزاد کیش و همچنین سردار صبور، رییس فدراسیون سه گانه و تمامی دست اندرکاران این مسابقات تشکر کنم.

◁کیفیت مسابقات چگونه بوده است؟

◁◁مسابقات کیفیت بسیار بالایی داشت چراکه ورزشکاران مدت های زیادی را در اردوها و تمرینات سپری کرده بودند و فشار روحی و جسمی فراوانی بر ما وارد شده بود.

◁چه مدت قبل از آغاز مسابقات، تمرینات خود را شروع کردید؟

◁◁از همان ابتدای ورودم به این رشته به صورت جدی تمرین می کردم اما متاسفانه یک ماه قبل از مسابقات مصدوم شدم و نتوانستم آنطور که باید و شاید تمرین کنم.

> **بدترین خاطره ام مصدومیت پایم یک ماه پیش از مسابقات کیش بود**

◁رکورد شما چقدر است؟

◁◁در رده جوانان ۶۱ دقیقه و در رده امید ۲ ساعت و ۱۲ دقیقه. البته به علت مصدومیت نتوانستم رکورد خوبی در رده امید به جای بگذارم.

◁چقدر با رکورد جهانی فاصله دارید؟

◁◁در رده جوانان ۵ دقیقه و در رده امید ۱۴ دقیقه که سعی می کنم تا هرچه سریعتر خودم را به این رکوردها نزدیکتر کنم.

◁کدام یک از مراحل مسابقه برای شما دشوارتر از مراحل دیگر بوده است؟

◁◁مرحله دوم یعنی دوچرخه سواری به من بسیار سخت گذشت. در کیلومترهای آخر مسابقه پای آسیب دیده ام مرا بسیار آزار داد.

◁برای رسیدن به سطح اول جهان، چه برنامه ای دارید؟

◁◁به نظر من تنها نمی توان به تمرینات انفرادی اکتفا کرد. حضور در مسابقات آسیایی، جایزه بزرگ و شرکت در اردوهای شبانه روزی جهت کسب تجربه و همچنین استفاده از یک مربی بادانش و پرتجربه از عواملی هستند که نه تنها من بلکه برای هر ورزشکاری در هر رشته ورزشی برای رسیدن به سکوهای آسیایی و جهانی مثمر ثمر خواهد بود.

◁ورزش تا چه اندازه در زندگی شما تاثیرگذار بوده است؟

◁◁از زمانی که به ورزش سه گانه روی آورده ام به علت سختی تمرینات در زندگی نیز سخت کوش تر شده ام و مطئمن هستم که ورزش تاثیرات مثبتی در آینده زندگی من خواهد داشت.

◁تا به حال مشکلات دلزده تان نکرده؟

◁◁بله! از سویی فشارهای روحی و جسمانی بسیار شدید که این رشته بر انسان وارد می کند و از سویی دیگر درسی که در کنار ورزش باید بخوانم برخی مواقع مرا دلزده می کند ولی کم کم دارم به این مشکلات عادت می کنم.

◁شما جوان موفقی محسوب می شوید. رمز این موفقیت را در چه می دانید؟

◁◁در همه مراحل به خدا توکل می کنم و البته به نظر خودم اراده و پشتکار و خودباوری نیز در موفقیت های من بسیار تاثیر گذار بوده است.

◁خانواده شما تا چه اندازه در موفقیت ورزشی شما نقش داشته اند؟

◁◁خانواده ام در این شش ماه زحمات بسیار زیادی برای من کشیدند. به خصوص پدرم که درست مثل یک دوست در تمام زمینه ها به من کمک کرد و البته از لحاظ مالی نیز به خوبی مرا تامین کرده است. از مادرم هم تشکر فراوانی دارم.

◁بهترین و بدترین روز ورزشی شما چه زمانی بوده است؟

◁◁بهترین خاطره ام قهرمانی مسابقات تبریز در مرداد سال جاری و در رده جوانان بود. آن زمان تنها یک ماه بود که من سه گانه را شروع کرده بودم و قهرمانی در آن مسابقات برای من بسیار لذت بخش بود. بدترین خاطره ام مصدومیت پایم یک ماه پیش از مسابقات کیش بود.

◁در ورزش از چه کسی الگو می گیرید؟

◁◁به هر حال هر انسانی برای رسیدن به موفقیت باید الگویی داشته باشد و من هم از این قاعده مستثنی نیستم. سعی می کنم که از آقای «هادی ساعی» الگو بگیرم.

◁و حرف آخر...

◁◁از مجله وزین اطلاعات هفتگی که سعی می کند به رشته های مختلف ورزشی توجه داشته باشد بسیار تشکر می کنم. همچنین از تمام مربیان و آقای بهرامی رییس هیات سه گانه استان لرستان و تمام کسانی که برای موفقیت من زحمت کشیده اند، سپاسگذار هستم. همچنین تشکر ویژه ای از آقای احسان مهاجر شجاعی، قهرمان دو میدانی ایران، که به من مشاوره های بسیار خوبی می دهد دارم. ■

هر چه زمان بیشتری داشته باشی، می توانی اشتباهات بیشتری انجام دهی.

● رود گولیت

مصاحبه این هفته با فردیناند:

کسی که خارج از زمین مشکل ساز است!

تمامی علاقمندان فوتبال این موضوع را قبول دارند که ریو فردیناند یکی از بهترین مدافعین میانی فوتبال جهان می باشد. ریو گاوین فردیناند ۲۹ ساله در پیکهام لندن متولد شد. پدر وی دورگه سنت لوییس و دومینیکن بوده و مادرش نیز آنگلو -ایرلندی می باشد. زمانی که ریو کودک بود، پدر و مادرش ازیکدیگر جدا شدند. ریو هرچقدر که در زمین فوتبال موفق بوده، در خارج از زمین مشکل ساز است. در سال ۲۰۰۳ از انجام تست دوپینگ سر باز زد و مدعی شد که به خاطر عجله فراوان نتوانسته تست بدهد و به خانه باز گشته است. اتحادیه فوتبال انگلیس نیز به واسطه این عمل فردیناند را هشت ماه از حضور در تمام میادین فوتبال محروم و جریمه سنگین ۵۰ هزار پوندی را برای وی در نظر گرفت. ریو در رانندگی نیز خوش درخشیده و چهار بار مجزا گواهینامه رانندگی اش توقیف شده است. برای اولین بار به جرم رانندگی با سرعت بیش از ۱۰۵ مایل در ساعت گواهینامه اش توقیف شد و یک بار نیز در سال ۱۹۹۷ به جرم رانندگی در حین مستی گواهینامه وی باطل شد.

• شما همیشه می خواهید که در نیمه خودی زمین بمانید؟

ریو: زمانی که جوان بودم مدتی را در خط میانی بازی کردم و برخی اوقات نیز در خط حمله بازی می کردم. فکر می کنم اغلب کودکان زمانی که جوان هستند خواهان بازی در خط حمله می باشند چراکه شما خواهان گل زدن هستید. من هم شبیه همه ی بچه ها بودم، زمانی که ١٤ ساله بودم، یک روز مربیم به من گفت برو در خط دفاع بازی کن! من ابتدا ناراحت شدم، اما در آن منطقه بازی کردم و در حال حاضر عاشق بازی کردن در این نقطه از میدان هستم.

• شانس گلزنی به مهاجمان را در روزهای تمرین می دهید؟

ریو: تمرینات ما در عمل واقعاً جدی هست. در تمرینات زمانی برای اشتباه نیست و در صورت اشتباه موقعیت خود را از دست می دهید. ما کاملاً از موقعیتمان دفاع می کنیم... البته بهتر است بگویم متاسفانه!

• در زمان کودکی به بازی کدامیک از مدافعین میانی توجه می کردید؟

ریو: فکر می کنم که یک کودک همیشه به بازیکنانی نگاه می کند که باعث تغییر روند بازی شده یا با گلزنی هایشان باعث پیروزی تیمشان می شوند. من علاقه خاصی به دیدن بازی های مارادونا، گازا (پل گازکوئین) و جان بارنز داشتم. بایکنانی با استعداد! اما بیش از هر چیز عاشق تماشای بازی فرانکو بارزی بودم. در آن هنگام من یک مدافع نبودم پس به سبک بازیکنانی که در پستم بازی نمی کردند، توجه خاصی نداشتم. اما فرانکو بسیار عالی بازی می کرد!

• زمانی که ویدیچ به تیم منچستر یونایتد اضافه شد، شما به گرمی از وی استقبال کردید، اما در اصل وی یک رقیب در پست شما به حساب می آمد. چگونه با این موضوع کنار آمدید؟

ریو: زمانی که در باشگاهی مانند یونایتد حاضر باشید، باید بدانید هیچ تضمینی برای اینکه پست ثابتی داشته باشید، ندارید. این مربی است که بازیکنان را انتخاب می کند و فکر می کنم که هر کسی این موضوع را درک می کند. بنابراین، هر کسی به اینجا بیاید درها برایش باز خواهد شد! جو خوبی در رختکن تیم منچستر حاکم است. اگر شما یک دوربین را در اتاق رختکن تیم نصب کنید، همه روزه مشاهده خواهید کرد که در اینجا همه با هم در حال شوخی و خنده هستند. هر کسی با دیگران همراه می باشد.

• نظر شما راجع به وس براون و ویدیچ چیست؟

ریو: وس بازیکنی است که در هنگام تصاحب توپ بسیار خونسرد عمل می کند، یک مدافع باکیفیت و هر زمانی که در تیم شما قرار بگیرد، در کنار وی احساس آرامش و راحتی خواهید داشت. من فکر می کنم در تکل زدن بازیکنی قوی تر از وی وجود نداشته باشد. مهاجمین همیشه باید در فکر وقایع وخیمی از جانب وی باشند. ویدا، بازیکنی محکم است که با تمام وجود بازی می کند. این دو نفر در واقع محکم ترین بازیکنانی هستند که دربرابر شما تکل می زنند. اعضای جدیدی مانند ویدا در اینجا احساس آسودگی و آرامش خواهند داشت و درگیر اتفاقات مختلف نخواهند شد. اگر چیزی گفته می شود که اعضای تیم درباره آن می خندند پس آنها نیز باید یاد بگیرند که با این موضوع کنار بیایند. ویدا برای آسایش در اینجا دچار مشکل شد. وی تنها با جوکهایی که گفته می شد دچار مشکل است! ولی در کل هیچکس خواهان دست انداختن وی نیست!

• شما علاقه فراوانی به گل زنی دارید. جاه طلبی در تیم و گل زنی برای شما چقدر اهمیت دارد؟

ریو: فکر می کنم احتیاج به زدن گلهای بیشماری داریم. برای اینکه تیم مسیر موفقیت را طی کند، فقط نباید که به گلزنی های وین رونی و کریستیانو رونالد و امید داشته باشیم. ما به افرادی نیاز داریم که در تمامی نقاط زمین به خوبی بدرخشند. اسکولز گلهای زیبایی به ثمر می رساند و گیگز به خوبی در حرکات تیمی همکاری می کند. در ضربات کرنر، نیازمندیم که محکم همل کنیم، به همین علت ما برای حریفانمان به عنوان یک مشکل شناخته می شویم و امیدواریم که بتوانیم علاوه بر اینکه دروازه خود را بسته نگه داریم، گلزنی نیز کنیم.

• مهاجمین خواستار این هستند که از آنها تعریف شود، آیا یک مدافع میانی نیز خواهان چنین تعریف هایی است؟

ریو: نه! قطعاً در این تیم نه! شاید در خارج از زمین توسط مردم از آنها تعریف شود، اما من واقعاً علاقمند به این چیزها نیستم. ما می دانیم، به عنوان یک مدافع، زمانی که بعد از یک بازی توانسته باشیم دروازه خود را بسته نگه داریم بهترین احساس را خواهیم داشت! گلزنی احتمالاً سخت ترین کاری است که شما در زمین انجام می دهید، بنابراین از مهاجمین بیشتر در مقالات نامبرده می شود و تعریف های بیشتری از آنها می شود. آنها سزاوار این تعریفات هستند. اما زمانی که یک گل به ثمر می رسد بعضی از مردم به مدافعین یا دروازه بان نیز نگاهی می اندازند، پس شما از تیم دفاع می کنید. حالت تدافعی می تواند از زمانی شروع شود که مهاجمین توپ را از دست می دهند. گلزنی بیشتر یک موضوع فردی است!

• سخت ترین حریفی که در این فصل با آن مواجه شده اید، که بود؟

ریو: (پس از اندکی تفکر) آدبایور. وی باریکنی است که واقعاً برای ما مشکلاتی به وجود می آورد. او مهارت خیلی خوبی دارد و بسیار خوب حرکت می کند.

• در مواجهه با حریفان قدر، قبل از هر چیز به چه موضوعی فکر می کنید؟

ریو: قبل از هر بازی من فکر می کنم «این شخص بهترین بازیکن فوتبال جهان در حال حاضر است.» اگر من این تفکر را داشته باشم، بهتر بازی را خواهم کرد. اگر من فکر کنم که «امروز روز ساده ای را خواهم داشت»، بسیار آرام و ریلکس خواهم بود، پس آماده نیستم و بد بازی خواهم کرد. اگر همیشه شما فکر کنید که «این پسرک بی ارزش است» مطمئن باشید روز سختی را در پیش خواهید داشت. در لیگ برتر -بهتر است بگویم در کل فوتبال جهان- اگر با حالت از خود راضی بودن وارد زمین شوید، ضربه ی سختی را خواهید خورد. شما نباید به اینصورت رفتار کنید، بخصوص در باشگاهی نظیر منچستر یونایتد، چراکه در اینجا همیشه افرادی منتظر نشسته اند تا جای شما را در ترکیب اصلی بگیرند. با این سطح کیفی که در باشگاه ما وجود دارد، اگر فردی یکبار در ترکیب اصلی وارد شود، بسیار مشکل خواهد بود که جای خود را به فرد دیگری بدهد.

بانوی سیاهپوش ایرانی

ارغوان رضایی در مهم ترین بازی زندگی اش شکست را تجربه کرد، اما شکست برابر «لیندسی داونپورت» که زمانی نفر اول تنیس زنان جهان بود، هیچ چیزی از شایستگی های ارغوان کم نخواهد کرد. ارغوان رضایی در دیدار نهایی جام کلاسیک ASB در اوکلند نیوزلند به مصاف داونپورت رفت و سرانجام نتیجه بازی را با حساب دو بر صفر به حریف قدرتمندش واگذار کرد.

رضایی در دیدار نیمه نهایی توانسته بود «مارینت اراکوویچ» پدیده نیوزلندی مسابقات را برابر تماشاگران طرفدارش شکست دهد و راهی مرحله نهایی شود. ارغوان در بازی نهایی بسیار پر اشتباه ظاهر شد و با نتایج ٦-٢ و ٦-٢ بازی را واگذار کرد.

ارغوان در طول این مسابقات لباسی سراسر سیاه پوشیده بود. در مصاحبه پیش از فینال و در توجیه لباس مشکی اش گفت: «در فینال هم سیاه خواهم پوشید. من در نیوزلند هستم، پس چرا سیاه نپوشم؟» (رنگ لباس تیم های ملی نیوزلند مشکی است)

ارغوان با افتخار شکست را پذیرفت و به لیندسی تبریک گفت. رضایی پس از پایان مسابقه گفت: «من از اینکه رقیبم لیندسی داونپورت بود کمی عصبی شده بودم و با خودم گفتم نه نیازی نیست عصبی بشوی، باید بازی ات را بکنی و بجنگی ولی خب این اتفاق نیفتاد!»

شکست دختر سیاه پوش در این مسابقه باعث ضررش نخواهد بود چراکه همین شکست نیز موجب ارتقای بانوی رده ۸۹ تنیس جهان در رده بندی جهانی این ماه خواهد شد.

درگذشت اولین فاتح اورست

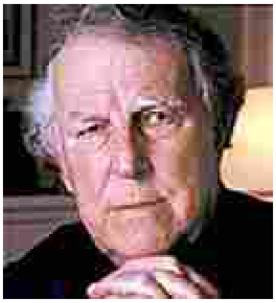

ادموند هیلاری اولین فاتح قله اورست در سال ۱۹۵۳ میلادی، هفته گذشته و در سن ۸۸ سالگی در کشورش، زلاند نو، درگذشت.

به گزارش خبرگزاری ایتالیا (آنسا) به نقل از خبرگزاری زلاند نو، هیلاری در صعود خود به اورست موفق شده بود به ارتفاع ۸ هزار و ۸۸٤ متری قله اورست برسد. فتح اورست توسط هیلاری، اولین افتخار بین المللی برای زلاند نو در سطح جهان محسوب می شد.

اولین داور ایرانی در المپیک

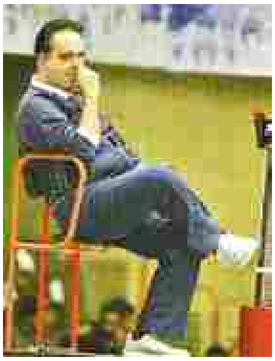

فدراسیون جهانی والیبال از فرهاد شاهمیری برای قضاوت در مسابقات المپیک پکن دعوت کرد. شاهمیری تاکنون در مسابقات جهانی حضور داشته و با قضاوت خوبش در این مسابقات نامش را جزو ۲۲ داور المپیک پکن جای داد. شاهمیری بزرگ ترین آرزوی خود را حضور در المپیک آتن می دانست و سرانجام توانست در سن ٤۲ سالگی به این آرزو دست یابد. شاهمیری درباره سختی کار در المپیک می گوید: «نمی شود گفت قضاوت در این بازیها سخت تر از بقیه مسابقه هاست. اما این طور شنیده ام که مقررات خاصی دارد. مسائل انضباطی اش بالاست. حتی برای حضور در سالن باید با کت و شلوار حاضر شویم چراکه همه بزرگان والیبال دنیا در آنجا هستند.» همچنین وی درباره اهمیت حضور در المپیک می گوید: «می روم که چیزهایی یاد بگیرم و با دست پر از پکن برگردم. تجربه هایی برای والیبال، برای کشورم و داوری ام. قضاوت در المپیک پکن تازه قدم های اول من در داوری محسوب می شود. هنوز خیلی جا دارد که در کارم جلو بروم. خیلی برنامه دارم!»

قهرمانی اسکی باز مستقل در جهان

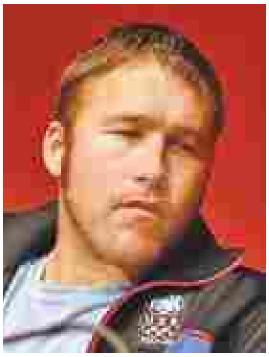

بوده میلر با تکرار قهرمانی سال ۲۰۰۷ در پیست لوبرهورن به اسکی بازان نخبه در ماده سرعت جام جهانی اسکی پیوست. تنها اسکی بازانی ماهر و باتجربه می توانند ۲ بار در این تورنمنت لوکس سوییس قهرمان شوند. میلر توانست با این قهرمانی در کنار بزرگانی مانند فرانز کلام، کریستین قدینا، مارک جیرادلی و استفان ابرهارتر قرار بگیرد.

این اسکی باز امریکایی با زمان ۳۰/٤۰ ثانیه در صدر ایستاد و پس از او به ترتیب دیدیه کوشه سوییسی با ۰/٦٥ ثانیه اختلاف و مانوئل آزبورن پارادیس کانادایی با ۱/۳۳ ثانیه اختلاف در رتبه های دوم و سوم قرار گرفتند. میلر گفت: «می دانستم کوشه تمام زندگی اش را روی این مسابقه گذاشته! بنابراین چاره ای به غیر از ارایه بهترین نمایشم نداشتم. خیلی خوب و تمیز اسکی کردم به خصوص در مرحله میانی کار. همیشه قهرمانی در مسابقه ای که با تمام وجود برایش تلاش می کنید لذت بخش است!»

محرومیت دونده میله ای

فدراسیون بین المللی دو و میدانی (یاف) اعلام کرد «اسکار پیستوریوس» از آفریقای جنوبی به علت اینکه پاهای مصنوعی اش نوعی امتیاز غیرمنصفانه برای او به شمار می رود، نمی تواند در بازی های المپیک ۲۰۰۸ پکن شرکت کند. پیستوریوس ۲۱ ساله که در یازده ماهگی هر دو پای خود را از ناحیه زانو از دست داده است، با بستن دو میله از جنس فیبر کربونی زیر هر دو زانویش می دود و تاکنون عناوین قهرمانی متعددی در رقابت های مختلف به دست آورده است.

وی زمان هایی را ثبت کرده که قابل مقایسه با دوندگان سالم است اما تحقیقات علمی موسسه بیومکانیک دانشگاه کلن نشان می دهد پاهای مصنوعی او که حالت فنری دارد، امتیاز قابل توجهی نسبت به دیگر دوندگان معلول به شمار می رود.

یاف در بیانیه ای اعلام کرد: دانشگاه کلن آزمایش های پیستوریوس را با پنج دونده سالم که توانایی مشابه در دوی ٤۰۰ متر داشتند، مقایسه کرد. پیستوریوس توانست با صرف انرژی ۲٥ درصد کمتر از دوندگان سالم، با سرعت یکسان نسبت به آنها بدود. نتیجه حاصل این بود که دویدن با این پاهای مصنوعی به صرف انرژی کمتری نسبت به دویدن با پاهای طبیعی نیاز دارد.

در این بیانیه آمده است: شورای اجرایی یاف با بررسی گزارش کامل این تحقیق، نتیجه گرفت استفاده از این پاها که به خاطر شکل ظاهریش معروف به «پاهای یوزپلنگی» است کمک وسایل تکنینکی به شمار رفته و نقض روشن قانون ۲/۱٤٤ یاف است. پیستوریوس که قبلا در مسابقات مهمی مثل مسابقات سال گذشته لیگ طلایی رم شرکت کرده، گفته بود، آرزو دارد به عنوان یکی از اعضای تیم دوی ٤ در ٤۰۰ متر امدادی آفریقای جنوبی در بازی های المپیک پکن حضور داشته باشد.

وی بار دیگر اینکه پاهایش امتیاز غیرمنصفانه را برای او به وجود آورده است، گفت: نهایت تلاشم را برای مبارزه با هرگونه محرومیت یاف انجام خواهم داد. احساس می کنم که از طرف همه ورزشکاران معلول مسوولیت دارم که ایستادگی کنم. در بالاترین دادگاه ها به این تصمیم اعتراض می کنم و به تلاش خود برای حضور در بازی های پارالمپیک و المپیک ادامه می دهم.

هر ضرری دارای یک منفعت است.
● یوهان گرایف

در حلقه رندان

حلقه دار: رضا رفیع
raffie.persianblog.com

قصیده ی آهو

ناصر فیض

کشیدم روی کاغذ با قلم موی سیاه، آهو
نمی‌دانم چه شد افتاد بعد از آن به راه، آهو
نفهمیدم چرا آن سوتر از من ناگهان برگشت
خرامان کرد بر من یا قلم مویم نگاه، آهو
کجا زیباتر از آهو ست ماه، آهوست زیباتر
و گرنه پنجه می‌افکند شبها سوی ماه، آهو
اگر آهو نصیبی دارد از هو، این از آنجا نیست
که حتماً می‌رود گاهی به سوی خانقاه، آهو
چنان که گاو در دوران سابق گاو بود آری ...
به آهو نیز می گفتند در دوران شاه، آهو
ولی امروزاز بس دود و دم درشهر تهران هست
که گاهی می‌شود از دور با بُز اشتباه، آهو
اگر بینی که نا بینا همان آهوست، ساکت باش!
و گرنه می‌رود از هول می‌افتد به چاه، آهو
تمام آهوان را آدمی یکروز خواهد خورد
ولی هرگز نخواهد خورد چیزی جز گیاه، آهو
نمی‌داند هزار افسوس! یک صیاد آدم نیست
و می‌افتد به دامش با همین یک اشتباه، آهو
اگر شد می گذارد بر سر آهو، کلاه، آدم
ولی کی می گذارد بر سر آدم کلاه، آهو؟!
کره از آب حاصل کردن از اطوار آدمهاست
کجا مانند آدمهاست آب زیره کاه، آهو؟!
به نام زنگی و رومی اسیر رنگ شدَ آدم
رها در دشت‌ها امّا، سپید آهو، سیاه ،آهو
دلم می‌سوزد ازاین قدر سرگردانی‌ات در دشت
چرا مانند مردم نیستی غرق رفاه، آهو
من این افسانه را از خود در آوردم، در این مورد
مقصر بنده‌ام یعنی که باشد بی گناه ، آهو
شب مرگش شبیه قو –همان قویی که زیبا مرد
خودش را می‌رساند برلب یک پرتگاه، آهو
از آن بالا نگاهی می‌کند با ترس پایین را
و پایش می خورد لیزو تو می‌بینی که، آه... آهو
ولی آواز مرگی را نمی‌خواند کسی امروز،
از آن بالا بیفتد بر زمین گر یک سپاه، آهو
من از تصدیع شعرم قبل از آهو عذر می‌خواهم
به امیدی که باشد بعد ازاینها عذر خواه، آهو
به بیت مقطع آمد شعر و دیگر قافیه تنگ است
که دارد می کند این بیت را هم افتضاح، آهو
اگر آهو بداند گریه ی ما را درآورده ست
به ریش شاعران شاید بخندد قاه قاه آهو!

گلنار

سعید بیابانکی

بگذریم از دهات می گفتیم
از خر مش برات می گفتیم
راستی جان علی خرش زایید
کل حسن زن برادرش زایید؟
چه خبر از صفای گندمزار
نه ولش کن دوباره از گلنار
بنویسیم و حال و حول کنیم
وقت آن است ما قبول کنیم
مملکت زوج خوب می خواهد
زن و مردی بکوب می خواهد
دست در دست هم نهند زیاد
میهن خویش را کنند آباد
هی به همدیگر اعتماد کنند
جمعیت را فقط زیاد کنند ...
غرض از این بیاض طولانی
دو کلام است و نیک می دانی
مادرم می رسد به خدمتتان
هم سلامی و هم زیارتتان
گفته ام حلقه ای بیارد او
سنگ بر بافه ای گذارد او
تا غلام از فرنگ برگردد
مهر گلنار بیشتر گردد
چند خطی برای من کافی است
حاج قربان زیاده عرضی نیست ...

*

اول نامه ام به نام خدا
هست قربان علی غلام خدا
جانم اینجا که نامش ایران است
کارگردان شدن که آسان است
ای جوان جوعلق بیعار
رفته ای در دیار استکبار؟
با توام ای جوان دختر باز
پسر صادق سماور ساز
ازهمان ابتدا شناختمت
تو بگو از کجا شناختمت؟
نامه ات چون نداشت بسم الله
گفتم این هست کافری گمراه
تو اگر شاملو نمی خوانی
اسم اورا چطور می دانی؟
گر که میهمان به خانه آرد او
دشنه در دیس می گذارد او
جان من میهمان حبیب خداست
تازه او اسم خانمش آیداست
توی ایران ادیب خیلی هست
مثلا مهدی سهیلی هست
آن همه شعرهای با مفهوم
نوربارد به قبر آن مرحوم
تو درآن سوی تنبلی کردی
انقلابات مخملی کردی
با توام ای جوان مسئله دار
دست از روستای ما بردار
درس پر زرق و برق می خوانی
رفته ای غرب و شرق می خوانی
تربیت رفته پاک از یادت
حاجی ام هست جد و آبادت
من همان مشتی ام و می باشم
من به زخمت نمک نمی پاشم
حیف گلنار من که با توی خر
بشود در فرنگ هم بستر
رفته ای توی «روم» نصف شبی
تازه بلغور می کنی عربی
من از این روستا اگر برهم
عربی هم به تو نشان بدهم
می فرستم تو را به رسم ادب
هدیه ی کوچکی مناسب شب
می گذارم به جعبه ای گلدار
چند صابون خوشگل گلنار
هیچ جایت نمی زند شوره
هست این هدیه چند منظوره
راستی، دختر چو دسته گلم
ترگل و ورگل و تپل مپلم،
فکر یک آب و نان بهتر کرد
رفت از این روستا و شوهر کرد!

تا آخرین ریال

سید علی میر افضلی

معشوق من که خون دلم را سبیل کرد
از چین زلف، لشکر خط را گسیل کرد
محمود بود غمزه مردم فریب او
چشم خمار او مُخ ما را علیل کرد
چندین چراغ داشتم و صید او شدم
هر کار کرد این دل من بی دلیل کرد
اول به طرز دلبری، آخر به تیغ کین
صد ملک دل به خاک نشاند و ذلیل کرد
اِشکال داشت شکل طبیعی کائنات
او لطف کرد و دایره را مستطیل کرد
تا پیش ازین روال قشنگی نداشتیم
این جمله را تصرف ذوقش جمیل کرد
مردم تمام متفق القول گفته اند
او بود آن که هر هنری را اصیل کرد
از بس که بود دلبر من اِند معرفت
با یک کرشمه فاصله ها را فسیل کرد
صندوق مهر بود دل پاکباز او
تا آخرین ریال دلش صرف عشق شد
معشوق من که خون دلم را سبیل کرد
صد کار خوب دیگری از این قبیل کرد!

هفته بعد شما

از:دکتر نوید خدادوست

فروردین

دوست خوبم، به خوبی پیدا است که بی هیچ دلیل قانع کننده‌ای افسوس و اندوه گذشته را با خود حمل می کنید و می گویید اگر براستی به آن زمان برگردید از تکرار اشتباه‌ها گریزان خواهید بود اما من راه‌حل اطمینان بخش دیگری را به شما پیشنهاد می کنم و آن اینکه حلقه مهر خود را وسیع تر کنید و با دید مثبت به اطرافیان و رفتارهای نه چندان دلچسب آنها بنگرید تا هم خود و هم اطرافیان را دچار تغییر اساسی مثبت کنید و بهترین استفاده را از کمترین زمان ببرید. دوست خوبم کاش به‌این باور برسید که‌این روزها زمان مناسبی است که مقایسه‌ای درست در مورد خود و آن دیگری که آرزویش را می کنید داشته باشید و قضاوت عادلانه در این باره به کار بندید تا به عمق داشته‌های خود و لطف حضرت دوست پی ببرید.

اردیبهشت

دوست خوبم! شرط و شروطهایی که برای خود در نظر گرفته‌اید را کنار بگذارید و زمانی را برای پایان بخشیدن به عادتهای غلط خود در نظر بگیرید و مطمئن باشید که مثل گذشته تبدیل به سمبل واقعی خواهید شد و آنگاه است که می توانید از داشته‌هایتان نهایت استفاده را ببرید چرا که اندوخته‌هایتان بسیار است و آن هم در قسمت‌هایی از زندگی، که دیگران براستی حسرت داشتن گوشه‌ای از آنها را دارند. نکته بعدی این که معلوم نیست چرا شما از توانایی و استعدادهای خاصی که در ذات وجودی تان است کمک نمی گیرید و گاهی اوقات تکرار مکررات می کنید که این خود باعث ایجاد اختلال در امورتان می شود و امیدوارم این موضوع را جدی بگیرید که با رفتارتان می توانید شاه کلیدی برای کلیه امور در دست داشته باشید.

خرداد

حتما، این جمله کبوتر با کبوتر، باز با باز را بارها شنیده‌اید و من در این روزها می خواهم که شما به دقت این جمله را در زندگی خود به اجرا بگذارید و در انتخاب دوست و اموری که پیش رو دارید دقت کامل را داشته باشید و پایتان را به اندازه گلیم خود دراز کنید و از زیاده‌خواهی بپرهیزید که رعایت این شیوه برای شما سراسر رحمت خواهد بود.

درضمن بد نیست مروری بر گذشته تلخ و شیرین خود داشته باشید و تجربه‌ها را مرور نمایید تا در جزییات به مشکل برنخورید. در پایان هم باید بگویم که بزودی میزبان اشخاصی خواهید بود که با وجود پیچیدگی برای شما مشکلی به همراه نخواهند داشت.

تیر

دوست عزیزم باور کنید وجود ترس بی پشتوانه بی معنی است حال عامل آن هر چیزی که می خواهد باشد پس شجاعانه پا پیش بگذارید که بزرگترها هم جز این از شما انتظار ندارند. پیرامون رفع اعتراضی که نسبت به رفتار شما شده و تصور می کنید مغرضانه است، بهترین راه‌حل مذاکره منطقی می باشد پس از مسوولیت شانه خالی نکنید و موجودیت خود و آنچه که استحقاقش را دارید به اثبات برسانید. درضمن بسیار روشن است که غم و اندوه دوستی را با خود حمل می کنید که تمام فکر و ذکر خود را به او اختصاص داده‌اید اما من توصیه می کنم به یکباره وارد میدان غم نشوید و لبخند را به خود و او هدیه کنید.

مرداد

روزهای سرنوشت سازی را پیش رو دارید که در این زمینه نیز احتیاج به مشورت و همفکری دارید البته خوب می دانم که خودتان را عقل کل می کنید، ولی از من بپذیرید که یکنفر در تمام امور نمی تواند متخصص باشد و گاه احتیاج به یک راهنما و همراه دارد تا قسمت‌های خالی و یا تکمیلی جدول ذهنتان را کامل کند.

در مورد سخنان بی اساس و رفتار سوال برانگیز اطرافیان هم باید بگویم که بهتر است نکات مثبت و منفی ماجرا را روی کاغذ بیاورید و آنچه را که صلاح زندگی خودتان می باشد بکار گیرید که تمامی این مسائل با وجود جزئیاتشان گذرا می باشند. نکته مهم بعدی این که در توجه به روح خود و پناه بردن به خلوت دوست صرفه‌جویی نکنید و خودتان را مجهز به انرژیهای مثبت نمایید و مطمئن باشید که ضرری عاید شما نخواهد شد.

شهریور

دوست خوبم! پیدا نیست چرا تظاهر به رفتارهایی می کنید که با ذات وجودی شما مغایرت دارد، البته شما نیز مبرا از خطا نیستید اما کافی است که بپذیرید و غرور را بشکنید و کار را این قدر دشوار نکنید و بلند پروازی را در آسمان مهر و دوستی به نمایش بگذارید و باز هم ثانیه‌های عشق را تجربه کنید و انتقام را پشت در بخشش جا بگذارید!

دوست عزیزم، البته داشته‌های شما اندک است اما همان اندکها هم بسیار ارزشمند می باشند، پس قدر آنچه را که با مشقت به دست آورده‌اید بدانید که گرانبهاتر از آن وجود ندارد. نکته پایانی این که همیشه انتخاب و تصمیم نهایی با شماست پس توضیح دیگری ندارد و شبهه‌ایی نباید باقی بماند.

مهر

نمی دانم چرا خودتان را در قرنطینه فکری قرار داده‌اید و از نتیجه همفکری غافل شده‌اید درحالی که اگر از معجزه کمک گرفتن از دوست مطمئن باخبر شوید، هرچه زودتر این شکل رفتاری خود را تغییر خواهید داد مطمئن باشید.

نکته بعدی اینکه طی این روزها با مسائلی که پیش رو دارید مقابل به مثل نکنید و عقل را به احساس مستولی سازید و نتیجه را به شکل مطلوب دلخواه خود سوق دهید، چون شما دلایل کافی برای ارائه واقعیت دارید و می توانید جمعی را متقاعد سازید. درضمن توجه به کودک درون و تکیه بر آرامش بهترین داروست.

آبان

این روزها عهده‌دار کاری شده‌اید و خوشبختانه آن را به بهترین شکل موجود به نتیجه رسانده‌اید ولی تصور می کنید که قدردانی لازم از شما انجام نشده اما غافل از این هستید که افرادی که در این مساله دست‌اندرکار هستند باید همانند اعضاء یک بدن عمل کنند و جالب اینکه اگر اینگونه بنگرید از انجام وظیفه‌ای که برعهده دارید لذت خواهید برد و اعضای خانواده را هم خشنود می کنید.

دوست خوبم! توقف در مرحله رشد و تکرار هر آنچه که در گذشته به آن اعتقاد داشته‌اید برای شما نگران کننده می باشد، چون شما سرشار از انرژی مثبت هستید و ایده‌های جدیدی دارید اما توضیح لازم برای کار خود نمی دهید تا این گره را از کار خود و عزیزانتان باز کنید!

آذر

نخواهید که راه صد ساله را یک شبه طی کنید، چرا که خیلی زود پشیمان خواهید شد، پس آغوش خود را برای تجربه تلخی های زمانه باز کنید که پیمودن این راه و رسیدن به هدف خاطره‌ساز خواهد بود.

خبر خوشی دریافت می کنید که جنبه‌های مختلفی را در بر دارد اما لطفاً از پیش‌داوری در مورد آن پرهیز کنید و به شکرانه ثانیه‌های آرام خود دست دیگران را هم بگیرید. درضمن در شرایطی قرار می گیرید که لازم است برای انجام کار خیری داوطلب شوید و تردیدی نداشته باشید که نتیجه عمل، مثبت خواهد بود.

دی

مهمترین نکته‌ای که لازم است بدانید تلاش برای رفع روابط سرد و بی تفاوتی حاکم بر محیط زندگی تان است که بازار شکوه را داغ کرده و همه منتظر هستند تا شخص دیگری به آن سر و سامان بدهد و داروی شفابخشی را تجویز کند اما غافلید که عامل این بی تفاوتی گوشه گیری و سوء تفاهم است که اگر برای حذف آن پیشقدم شوید علاوه بر شادمانی زیان مالی کمتری را هم خواهید دید البته امیدوارم نگویید که کار ساده‌ای نیست چون برای شما دوست هنرمندم یک پلک برهم زدن است و دیگر هیچ...

نکته بعد توجه به جزییات خرده خرجهاست که اگر از سرمنشأ حذف شوند آرامش عجیبی را برایتان به همراه دارند.

بهمن

در این روزها لازم است که قدرت تحمل تان را افزایش دهید و تفاوتها را ببینید و برایشان اهمیت خاص خودشان را قائل شوید که به طور یقین ضرری از این ناحیه متوجه شما نخواهد شد و آنگاه است که تمامی مسائل را به گردن روزگار نامروت نمی اندازید، چرا که سرنوشت برای شما بهترین‌ها را نوشته است و این به شرطی است که شما اراده و نیت به کار بستن و عملی کردن آنها را داشته باشید. دوست خوبم! زمان بیان حرفهای ناگفته شما رسیده است، پس غصه‌ها را تقسیم کنید و من بودنتان را به ما تبدیل کنید و در جمع بودن بدون مشکل را تجربه کنید و باور کنید که گاهی سرمنشاء مشکلات خود ما هستیم.

اسفند

خشم بسیاری را در واکنش به رفتار فردی در درون خود دارید و خود را خاموش نگه داشته‌اید اما هیچ معلوم نیست چقدر می توانید به این رویه ادامه دهید ولی من توصیه می کنم که شیوه‌ای را پیش بگیرید که همیشه توان ادامه آنرا به هر نحوی داشته باشید و خودخوری را کنار بگذارید که‌این شکل رفتاری شما همانند موریانه پایه‌های زندگیتان را نابود می کند و از درون شما را تهی می سازد.

دوست خوبم! رقابت و ناسازگاری را بخصوص در این روزها کنار بگذارید و منصفانه قضاوت کنید که هیچ کس حقی را از شما نتواند بگیرد اما اگر امروز از آنچه هست رضایت ندارید نتیجه تصمیمی بوده که در گذشته و در شرایط سخت گرفته‌اید پس خودتان را محکوم نکنید و بجای این کار شیوه‌های رفتاری آینده خود را تضمین نمایید تا خطا تکرار نشود.

باقضاوت در مورد مردم، فرصتی برای دوست داشتن آنها نخواهید داشت

● مادر ترزا

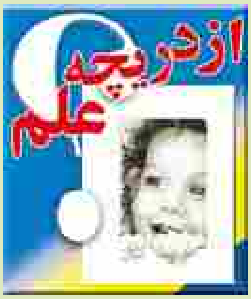

سپهر صفادار

انسان مجازی طراحی می‌شود

اگر دانشمندان نیوزیلندی موفق شوند مدل‌های رایانه‌یی از انسان طراحی کنند، افراد قادر می‌شوند با استفاده از بدن مجازی به امتحان لباس در اینترنت بپردازند.

به گزارش بخش خبر شبکه فن آوری اطلاعات ایران، از ایسنا، دانشمندان دانشگاه اکلند نیوزیلند تلاش می‌کنند نخستین کسانی باشند که مدل‌های رایانه‌یی انسان را طراحی می‌کنند که می‌تواند انجام بسیاری از کارها مانند نجات جان انسان‌ها یا امتحان لباس به صورت آنلاین را تحقق‌پذیر کند. بر اساس این گزارش انجام عمل‌های جراحی مجازی برای پیش‌بینی نتایج جراحی بر روی کودکان مبتلا به فلج مغزی، بررسی درجه سمی بودن داروها با استفاده از رایانه، تشویق مردم به کاهش وزن از طریق نشان دادن مدل‌های شبیه‌سازی آن‌ها از جمله اهداف پروژه‌ی شش میلیون دلاری دانشمندان نیوزیلندی است.

رهبر این پروژه در این زمینه اظهار کرد: هدف طولانی مدت این پروژه وارد کردن سلول‌ها، بافت‌ها و اعضای بدن در مدل‌های رایانه‌یی است تا به تشخیص امراض، برنامه‌ریزی عمل جراحی، طراحی پیوند اعضا و اکتشافات دارویی کمک کند.

میدان مغناطیسی که منظومه شمسی ما را خم کرده است!

دانشمندان به تازگی دریافته‌اند که منظومه شمسی ما با ضربه‌های میدان مغناطیسی بین ستاره‌یی از اعماق فضا دچار فرورفتگی و قرشدگی شده است.

این اطلاعات به وسیله فضاپیمای «وویجر» آژانس فضانوردی آمریکا (ناسا) در طول سفر ۳۰ ساله‌اش به لبه منظومه شمسی به دست آمده است.

ادوارد استون، دانشمند ماموریت «وویجر» در موسسه فن‌آوری کالیفرنیا در این زمینه گفت: محققان تا مدت زیادی تصور می‌کردند که منظومه شمسی خمیده شده اما هرگز تا کنون به مدارک علمی مستقیم و صریح در این زمینه دست نیافته بودند.

به گفته این دانشمندان، فضاپیمای «وویجر – ۲» توانست وارد **تکان پایانی** شود که تقریبا یک میلیارد مایل از «وویجر – ۱» پیشتر رفته است.

تکان پایانی، یک منطقه متلاطم فراتر از مدار پلوتون است؛ جایی که بادهای خورشیدی نشات گرفته از خورشید به میزان قابل توجهی به دلیل برخورد با گاز رقیق فضای بین ستاره‌یی آرام می‌شوند.

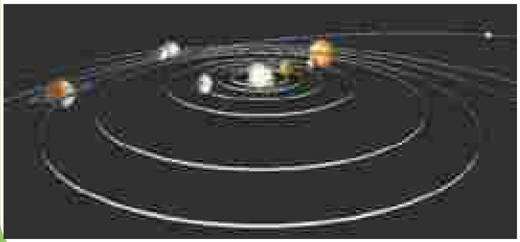

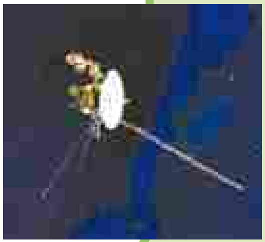

لاستیکی که احتمال پنچری را اعلام می‌کند

پژوهشگران با تهیه یک تایر آزمایشی خودرو که می‌تواند آسیب را حس کند و راننده را از احتمال پنچری آگاه نماید، تازه‌ترین پیشرفت در فناوری خودرو هوشمند را ارایه کردند.

پیش از این تایری ساخته شده بود که می‌توانست رانندگان را از کم بودن فشار لاستیک آگاه کند. اما محققان دانشگاه پوردو در "وست لافایت" در ایندیانا راهی یافته‌اند که کل لاستیک را به یک نوع سنجنده تبدیل می‌کند.

گری کروتز مدیر مرکز الکتروهیدرولیک و استاد مهندسی زیست‌شناسی و کشاورزی دانشگاه پردو می‌گوید وجود چند لایه مواد مختلف در کل لاستیک با خواص الکتریکی متفاوت امکان سنجش تمام قسمتهای لاستیک را میسر می‌سازد.

این سامانه می‌تواند اشکالاتی نظیر پارگی، سوراخ شدگی، نقایص تولید، عدم توازن، نصب غلط و خرابی را تشخیص دهد.

یک تراشه مخصوص داخل تایر، لایه‌های مختلف را بررسی می‌کند و اطلاعات ایمنی را به سرعت برای راننده ارسال می‌کند.

این کار کمتر از یک ثانیه به طول می‌انجامد. اگر لاستیک شروع به خراب شدن کند از خیلی قبل به راننده هشدار می‌دهد.

استفاده از این فناوری برای تولیدکنندگان در هر تایر یک دلار هزینه دربردارد که هزینه هر تایر برای مشتری ۵۰ دلار تمام می‌شود.

کشف سلول سوختی

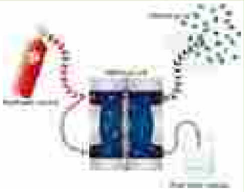

دانشمندان یک سلول سوختی را به وجود آورده‌اند که علاوه بر جلوگیری از آلودگی ناشی از معادن فلزات و ذغال سنگ، الکتریسیته نیز تولید می‌کند. به این ترتیب، سلول یاد شده علاوه بر حل یک مشکل محیطی جدی، منبع جدیدی از انرژی به شمار می‌رود.

محققان دانشگاه پنسیلوانیا می‌گویند آنچه فاضلاب معدنی اسیدی AMD گفته می‌شود یک مشکل جدی زیست محیطی بوده و سلامت گیاهان و حیوانات و نیز بهداشت ذخایر آب آشامیدنی را تهدید می‌کند. اکنون محققان نوع جدیدی از سلول سوختی را براساس سلول‌های سوختی میکروبی قادر به تولید الکتریسیته تولید کرده‌اند.

این ابزار به طور موثر آهن را از محلول جدا کرده در سطحی مشابه با سطح تولید شده توسط سلول‌های سوختی میکروبی برق تولید می‌کند. آهن جدا شده را می‌توان به عنوان رنگدانه‌ای در محصولات نقاشی و غیره به کار برد.

جهش خیره کننده نانو

فناوری در حال توسعه نانو در سال ۲۰۰۷ جهش چشمگیری داشته است به طوریکه دانشمندان سال ۲۰۰۸ را دوران شکوفایی بسیاری از ایده های ابتکاری دانشمندان در این عرصه نوین از دانش بشری عنوان می کنند.

در سال ۲۰۰۷ گروهی از دانشمندان آمریکایی اولین نمونه آزمایشی نانو رادیو را با استفاده از نانولوله های کربنی ساختند.

آنها موفق شدند برای اولین بار سیستمی را توسعه دهند که امواج رادیویی را به صورت بی سیم دریافت می کند و این امواج را از طریق یک ابزار کوچک ساخته شده از نانولوله های کربنی به سیگنال های رادیویی تبدیل می کند.

همچنین در این سال دانشمندان نانو، لیزری ارایه کردند که با استفاده از آن حجم بیشتری از داده ها بر روی هارد دیسکها منتقل و ثبت می شود.

در سال ۲۰۰۷ دانشمندان هندی نانو وسیله متحرکی ساختند که طی مدت ۱۲ سال پیاپی ضربان قلب فرد کاربر را ثبت می کند.

در سالی که گذشت دانشمندان دانشگاه MIT مواد ویژه ای را با استفاده از فناوری نانو تولید کردند که می توانند با کنترل دما به میزان قابل توجهی در مصرف انرژی ذخیره سازی کنند.

این مواد منحصربفرد الکتروگرمایی که به وسیله تیمی از دانشمندان به سرپرستی پروفسور میلدرد از دانشگاه MIT ساخته می شوند در مواردی نظیر ساخت صندلیهای ویژه خودرو با قابلیت خنک سازی در روزهای گرم و پرحرارات به کار گرفته می شوند.
در سال ۲۰۰۷ دانشمندان کره جنوبی نانو موادی را تولید کردند که می توانند تومورهای سرطانی را شناسایی و حتی با از بین بردن آنها بیمار سرطانی را درمان کنند.

این نانومواد از فولاد اکسید شده و Herceptin ساخته شده اند. این ماده، آنتی بادی تجاری است که برای درمان سرطان سینه به کار گرفته می شود.

همچنین در این سال محققان دانشگاه MIT نظریه نوینی درخصوص استفاده از نور برای کنترل و قدرتمند ساختن ریزتراشه ها مطرح کردند.

دانشمندان عقیده دارند می توان از انرژی نور برای راه اندازی ریزتراشه هایی استفاده کرد که قابلیت انطباق با طول موج های مختلف نوری و تغییر رفتار خود را دارند.

پیام‌های رایگان شما و وعده ما

زیر نظر: سروش بازخو

✿ خانـــم مهند س، د کتر شـــقایق ملکی، د هم بهمن تولد ت را با هزاران شاخه گل شقایق تبریک می گوییم.

کریم و پروانه

✿ سعید جان ۱۶ دی ماه، سومین سالگرد ازدواجمان را به تو تبریک می گویم. **سمیه نوربخش – تهران**

✿ زهرا جان، سالروز تولدت را صمیمانه تبریک گفته و برایت آرزوی شادکامی و موفقیت دارم.

خاله طاهره – تهران

✿ سمیه جان تو را می ستایم، به خاطر قلب پرمهرت، شـــیرینی کلامت و مهربانی نگاهت. من به امید نفسهایت به آینده می‌اندیشم و تا قیامت تو را می‌ستایم. تولدت مبارک.

همسرت مهدی قنادان

✿ دختر قشنگم هانیه دربان، سالروز تولدت مبارک.

پدرت مجید دربان

✿ غزل جان، عزیز دل خاله، تولدت هزاران بار مبارک باد. چهارم بهمن روز تولدت مبارک.

فریده یعقوبی – بهشهر

✿ بیســـت و هشـــتم دی ماه، سالروز ازدواج دختر و داماد عزیزمان را تبریک عرض می نمایم.

فروغ الزمان ضرغامی – مشهد مقدس

✿ پدر مردانه‌ترین واژه دنیا است که دلم می خواهد با آن شما را بخوانم، دوستتان دارم.

محدثه محبی – مارلیک کرج

✿ همسر عزیزم هستی جان، دلم مِی خواهد با بهترین واژه‌ها ستایشت کنم، اما عشق و محبت تو در قالب واژه‌ها نمی گنجد تا ابد عاشقانه دوستت دارم.

همسرت سعید – یزد

✿ مادربـــزرگ و پدربزرگ عزیز دوســـتتان داریم و امیدواریم همواره سلامت و سرزنده و بانشاط باشید.

وحید وسعید رستمی – کوهبنان

✿ معلم مهربان دبستان مهدیه خرمدشت کوهبنان، خانم زهرا امیری از شما به خاطر تمام زحماتی که برای من می کشید، ممنون و سپاسگزارم.

فاطمه جعفری – خرمدشت

✿ مریـــم جـــان و آقامحمود مهربـــان، آغاز زندگی مشـــترک زیر یک سقف همیشـــگی به نام عشق را تبریک می گویم. **رضا پارسا – یزد**

✿ پیک صدیق گلزار اندیشـــه‌ها در کوهبنان، آقای حاج اصغر شـــکوهی همیشـــه از خداونـــد عمر باعزت و سلامت برایتان خواستاریم. **رضا، محمد و جواد ابراهیمی**

✿ دوست گرامی آقای جواد ابراهیمی هزاران هزار گل سرخ را به شما تقدیم می کنم و همیشه به یادتان هستم.

اکبر قاسمی – جور

✿ آقـــای حســـین قاســـمی، من زندگیـــم را مدیون شما هســـتم و بهترین‌ها را برایتان آرزومندم.

مجید ایزدی – ده علی

✿ دختـــر عزیزمان فاطمـــه جـــان، تولـــدت را شـــادباش می گوییـــم وبرایـــت در تمـــام امـــور زندگـــی و تحصیـــل، آرزوی موفقیـــت روزافزون داریم، سربلند و پاینده باشی.

خانم وآقای آذین

✿ دوســـت خوش برخورد و پرتلاش آقای توکلی بســـابی، امیدوارم هرجا هســـتی همیشه بانشاط و سرزنده باشید. **حسین قنبری – مشهد**

✿ آقای خواجه‌پور، بهورز ســـختکوش و تلاشـــگر خانه بهداشت ده‌علی، از شما به خاطر زحمات بی دریغتان سپاسگزاریم. **ابوالفضل ایزدی – ده علی**

✿ خواهر مهربانم مریم خانم، یک ســـبد گل آلاله را بـــه خاطر جبران یکی از هزاران خوبی هایتان تقدیم شـــما می کنم. **برادرت محمدحسین – رفسنجان**

✿ دوســـت دوران دانشـــجویی، خانم پروین ثقفی دانشجوی رشته آمار در دانشگاه اصفهان در سالهای ۷۷ تا ۸۱ سالها است که از شما بی خبرم، با من تماس بگیرید.

مریم پارسا – کرمان

✿ بابابزرگ مهربانم همیشه در قلب من جای دارید و دوستتان دارم. **مهدی جعفری – قریه علی یزد**

✿ خانـــم فاطمه جعفری مربی پرورشـــی دبســـتان مهدیه خرمدشـــت، به پاس زحمات بی دریغ تان از شـــما سپاسگزاریم. **مهدی جعفری شکر آبادی**

شقایق لقمانی

دانش آموز کلاس دوم ابتدایی مدرسه فردوس ۲ درسال تحصیلی ۸۶-۸۵ با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شده است.

با تشکر از اولیاء محترم مدرسه مخصوصا سرکار خانم زینلی و مدیره محترمه سرکار خانم شهرابی

پدرومادرت

اگر شما هم مایل هستید حرف دلتان در مجله خودتان چاپ شود می توانید پیام خود را کلمه به کلمه فقط در فرم اصلی زیر برای ما ارسال کنید و روی پاکت بنویسید مربوط به پیام رایگان البته نوشتن امضا با نام فامیل الزامی است.

مشخصات ارسال کننده پیام ....

معتبرترین کتاب مرجع درباره ارواح و پدیده‌های ماوراءالطبیعه

NEW

جهان شگفت انگیز ارواح

اگر فکر می کنید خیلی جرات دارید، این کتاب را بخوانید:

ترسناک ترین کتاب سال

لذت ترس را تجربه کنید

اگر این روزها حوصله خواندن رمان‌های عاشقانه را ندارید، با یک پیشنهاد ترسناک چطورید؟

جهان شگفت انگیز ارواح و پدیده‌های بی توضیح:

اگر شما از آن دسته افرادی هستید که لذت ترس را چشیده اید، یا آن را هنوز تجربه نکرده اید، ترسناک‌ترین کتاب سال شما را شگفت‌زده می‌کند. شما با این کتاب، جذابیت پنهان ترس را کشف خواهید کرد. اگر شهامت کافی دارید، این یک فرصت استثنایی برای شماست!

✓ همراه با تصاویر منحصر به فرد و واقعی از ارواح (احضار روح)، خانه‌های جن‌زده، هیولاهای انسان‌نما، موجودات افسانه‌ای و اشیای پرنده...

اگر همیشه می‌خواستید بدانید که:

- جلسات احضار ارواح چگونه انجام می‌شود؟
- با ارواح پلید و مشکل‌آفرین چه باید کرد؟
- ارواح چگونه از طریق نوار با شما حرف می‌زنند؟
- چگونه برخی انسان‌ها از درون، شعله‌ور می‌شوند و می‌سوزند؟
- چگونه می‌توان اشیا را از راه دور حرکت داد یا آنها را در هوا شناور ساخت؟
- آیا می‌توانید پس از مرگ با کسی که دوست می‌دارید، ارتباط برقرار کنید؟
- چه کسانی می‌توانند واسطه‌های روحی باشند؟
- چگونه می‌توان با مردگان ارتباط برقرار کرد؟ (دریافت‌های فراحسی)
- قلم، چگونه خود به خود بر صفحه کاغذ به حرکت در می‌آید؟
- «ارواح راهنما» چگونه به اشخاص در زندگی کمک می‌کنند و تجربه لازم را در اختیار ایشان قرار می‌دهند؟
- چگونه یک روح به حل پرونده‌های مجهول قتل یا پیدا شدن گمشده کمک می‌کند؟
- اشیای پرنده و موجودات فضایی از کجا می‌آیند و به کجا باز می‌گردند؟

پرفروش‌ترین کتاب ترسناک در سراسر دنیا برای اولین بار به زبان فارسی

❊ نمایندگی‌های فروش در شهرستان‌ها (پرداخت هزینه هنگام تحویل کتاب)

- نمایندگی کرج (آقای عباسی)، ۰۹۱۹۲۶۱۵۸۶۰ - ۰۹۱۲۲۶۸۶۲۶۰
- نمایندگی قم (آقای سعادتمند)، ۰۹۳۵۴۵۹۸۷۷۳
- نمایندگی اهواز (آقای احمدپور) ۰۹۱۶۳۰۸۱۶۲۱ و ۲۲۳۷۸۳۶-۰۶۱۱
- نمایندگی بندرعباس (آقای موسوی)، ۰۹۱۷۹۳۵۸۶۷۹

تلفن جهت سفارش کتاب در تهران از طریق پیک موتوری ۴۴۳۰۱۲۸۸

- چگونه می‌توان ارواح جانوران خانگی مرده (مثل سگ‌ها، پرندگان، اسب‌ها و...) را احضار کرد؟
- خون آشامان و دراکولاهای واقعی چه کسانی هستند و از کجا آمده اند؟

... و همه چیز درباره انسان‌های گرگ‌نما، آدم کوچولوها، انسان‌های مخفی و نامرئی، پریان، کشتی تایتانیک، مثلث برمودا، معماهای پرواز، موجودات فرازمینی، ارواح سرگردان، ارواح شرور و عصیانی، ساختمان‌های روح‌زده، ارتباط با ارواح از طریق صفحات اوئیجا، خاطرات و داستان‌های واقعی و ترسناک و...

این کتاب خواننده را میخکوب می کند...

همراه با یک رمان استثنایی جنایی و ترسناک که شما را بی‌خواب می کند...

چگونه این مجموعه‌ی منحصر به فرد را تهیه کنید؟

(قیمت این کتاب + کتاب همراه و دو عدد CD، ۹۳۰۰ تومان است)

علاقه‌مندان در سراسر کشور جهت دریافت پکیج استثنایی «جهان ارواح» می‌توانند با مراجعه به هر یک از شعب بانک صادرات ایران، مبلغ ۱۰/۰۰۰ تومان (۹۳۰۰ تومان بابت کتاب‌ها و CDها + ۷۰۰ تومان هزینه‌ی ارسال با پست سفارشی) به حساب سپهر شماره ۰۲۰۰۳۰۷۷۶۴۰۰۰ به نام آقای شهاب شهرزاد واریز و اصل رسید بانکی را با پست پیشتاز به نشانی موسسه بفرستند، تا بلافاصله کتاب‌ها و CDها برایشان ارسال شود. حتما نشانی خود را خوانا و کامل بنویسید و روی پاکت مرقوم فرمایید: «مربوط به مجموعه‌ی جهان ارواح.»

نشانی موسسه‌ی انتشاراتی شوکا:

تهران - بالاتر از میدان دوم شهران - شماره‌ی ۸۹ طبقه‌ی سوم - موسسه‌ی شوکا

مرد آن است که نیمی از تلاش خود را به امید صرف این دنیا کند و نیم دیگر را با ایمان صرف آن دنیا

● بروزیه

نقاشی های شما

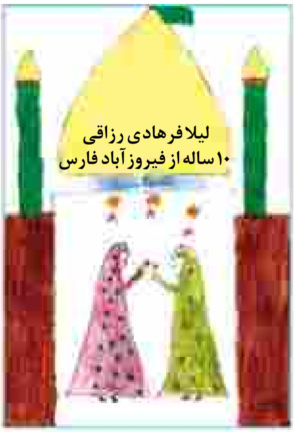
لیلا فرهادی رزاقی
۱۰ ساله از فیروزآباد فارس

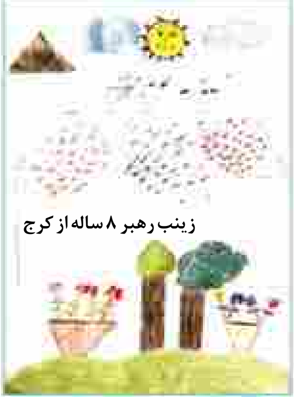
زینب رهبر ۸ ساله از کرج

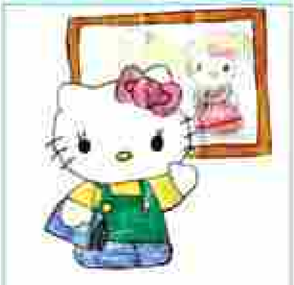
نسترن یوسفی چایجانی ۹ ساله از کلاچای

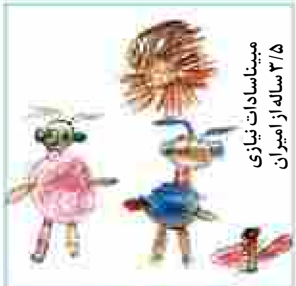
میناسادات نیازی
۳/۵ ساله از امیران

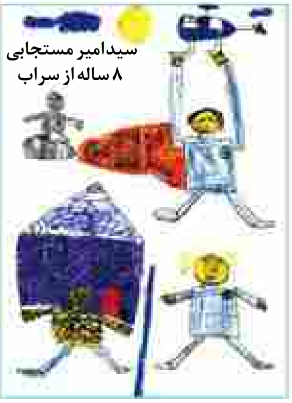
سیدامیر مستجابی
۸ ساله از سراب

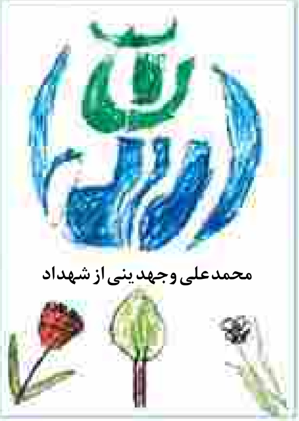
محمدعلی وجهدینی از شهداد

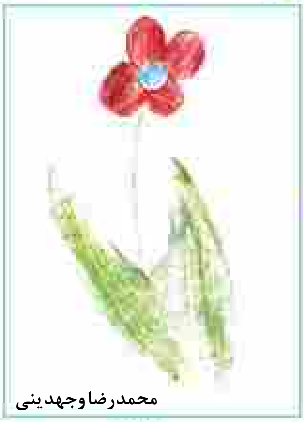
محمدرضا وجهدینی

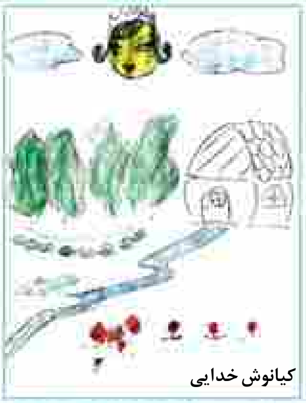
کیانوش خدایی

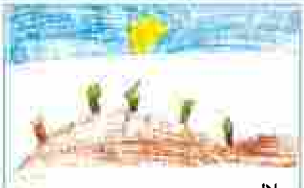
جلال ویس پور

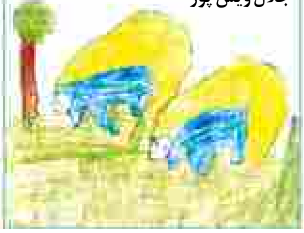

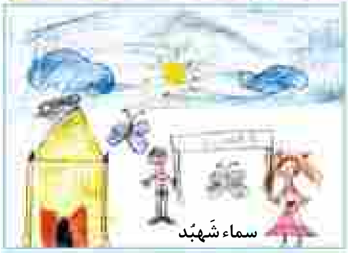
سماء شَهبُد

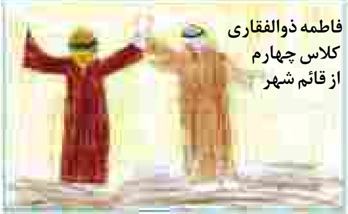
فاطمه ذوالفقاری
کلاس چهارم
از قائم شهر

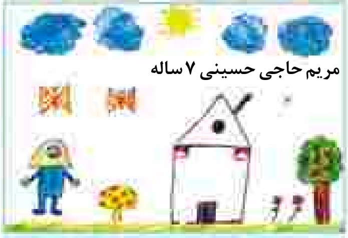
مریم حاجی حسینی ۷ ساله

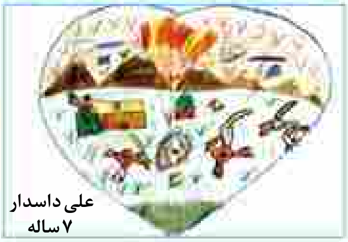
علی داسدار
۷ ساله

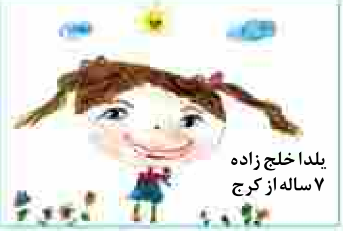
یلدا خلج زاده
۷ ساله از کرج

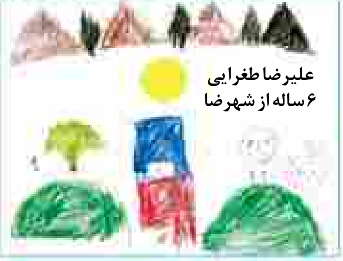
علیرضا طغرایی
۶ ساله از شهرضا

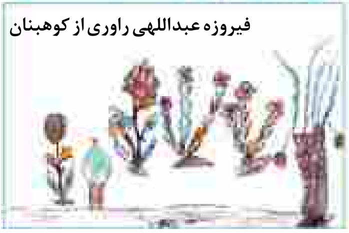
فیروزه عبداللهی راوری از کوهبنان

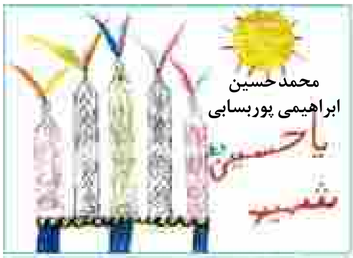

محمدحسین
ابراهیمی پوربسابی

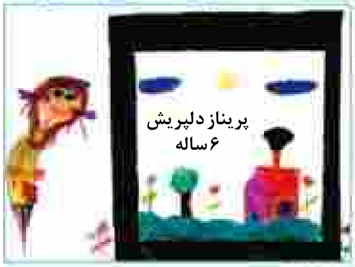
پریناز دلپریش
۶ ساله

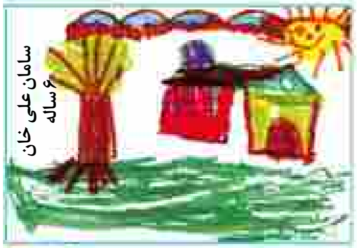
سامان علی خان
۶ ساله

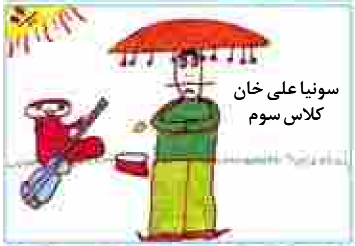
سونیا علی خان
کلاس سوم

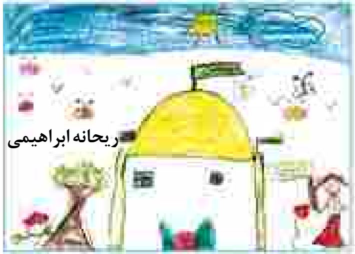
ریحانه ابراهیمی

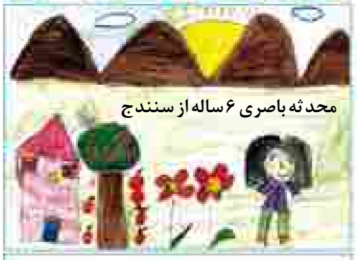
محدثه باصری ۶ ساله از سنندج

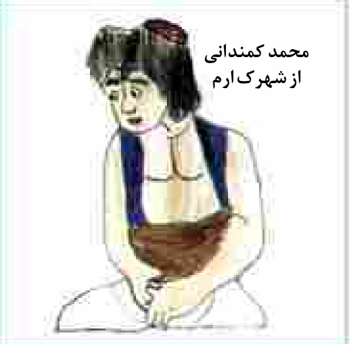
محمد کمندانی
از شهرک ارم

تصویر برگزیده هفته

تصویر سه بعدی

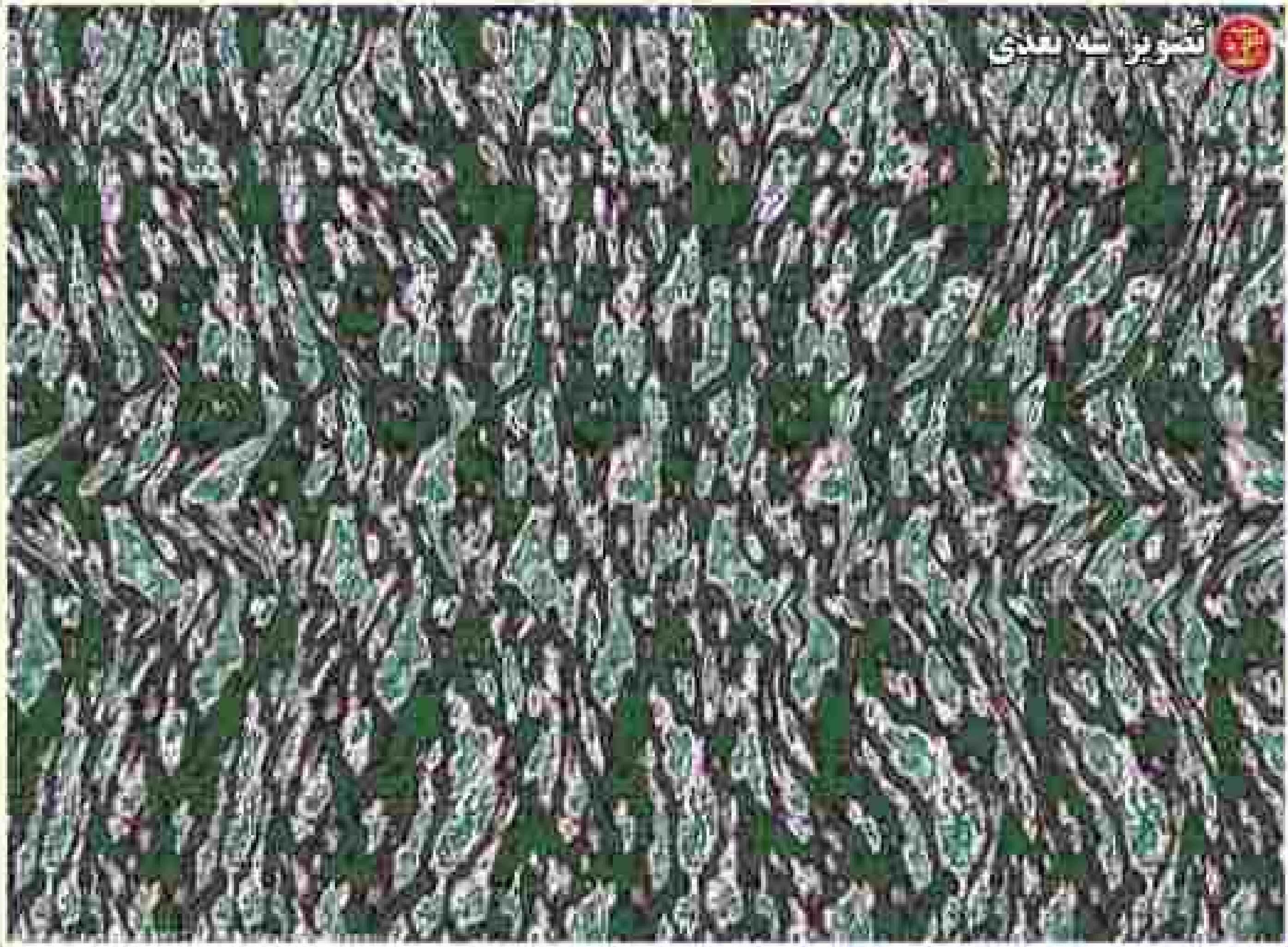

LG
Life's Good

ماشین لباسشویی بدون تسمه Direct Drive

مکمل پاکی ها

WD - 14311RD
لباسشویی + خشک کن
ظرفیت شستشو 8kg
ظرفیت خشک کن 4kg

WD - 14331AD
لباسشویی + خشک کن
● سرعت موتور ۱۴۰۰ دور در دقیقه
● [illegible]

WD - 12392TD
● سرعت موتور ۱۲۰۰ دور در دقیقه

WD - 14361TD
Direct Drive بدون تسمه
● سرعت موتور ۱۴۰۰ دور در دقیقه
● [illegible]

- موتور Direct Drive (بدون تسمه = کم لرزش و بی صدا)
- سنسور اندازه گیری وزن البسه (در مدل [illegible])
- درب بزرگ با زاویه باز شدن ۱۸۰ درجه جهت البسه بزرگ و حجیم
- حداقل مصرف انرژی (آب و برق)
- سیستم ضد باکتری Nano Silver
- سیستم لکه گیر Bio و حداقل چروک البسه

کارآمدی انرژی A+

گلدیران ضمانت خرید شماست
مرکز اطلاع رسانی و خدمات مشتریان: [illegible] (تهران)

www.lge.ir
www.goldiran.ir